بینش مینوی

زیستن در آگاهی معنوی جدید



جیمز رد فیلد

ترجمه‌ی حسن فتحی

بینش مینوی

زیستن در آگاهی معنوی جدید

جیمز رد فیلد

ترجمه‌ی حسن فتحی



انتشارات فکر روز

[illegible] (تریستان در آگاهی [illegible])

نویسنده [illegible]
مترجم [illegible]

آماده‌سازی، طرح و اجرا فکر روز
آرایش کامپیوتر [illegible]
طرح جلد [illegible]

لیتوگرافی متن و جلد فکر روز
مونتاژ متن و جلد محسن [illegible]
صحافی [illegible]
تصحیح رنگ [illegible]

چاپ متن [illegible]

ناظر چاپ محسن [illegible]

نوبت چاپ اول ۱۳۷۷
تعداد ۳۳۰۰ نسخه
بها ۸۰۰ تومان

دفتر مرکزی: تهران، [illegible]، شماره‌ی ۳۲
تلفن: ۸۹۱۲۳۵۴ نمابر: ۸۸۹۲۲۴۰

*

فروشگاه [illegible]: تهران، [illegible] پلاک ۲۴
تلفن: [illegible]

*



عضو هیئت مؤسس شرکت سهامی پخش و توسعه‌ی کتاب ایران (پکا)
فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، بین فلسطین و وصال شیرازی، شماره‌ی ۱۰/۳۹
تلفن: [illegible] نمابر: [illegible]

شابک [illegible] ISBN: [illegible]
ای. آ. ان [illegible] EAN: [illegible]

اهدایی مؤلف:

برای تمام کسانی که بینش را حفظ می‌کنند

یادداشت مترجم

کتابی که خواننده‌ی محترم پیش رو دارد، بازگو کننده‌ی پشت صحنه‌ی دو داستان نمایشی است که از همین مؤلف در سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۶، به ترتیب به نام‌های پیشگویی مینوی [= پیام سلستین] و بصیرت دهم، [= دهمین مکاشفه] به چاپ رسیده است. هر دو کتاب در جهانِ غرب با استقبال فراوان رو به رو شده است و در ایران نیز با چندین قلم به زبان فارسی ترجمه شده و در اختیار خوانندگان فارسی زبان قرار گرفته است.

ردفیلد در داستان اول، پیشگویی مینوی که مشتمل بر نُه بصیرت است، به توصیف روندِ تکاملی آگاهی بشر از آغازِ آن ـ به ویژه از سده‌های میانه ـ تا پایان قرن بیستم می‌پردازد و درباره‌ی آینده نیز دست به پیشگویی می‌زند، و هزاره‌ی سوم میلادی را هزاره‌ی آگاهی معنوی نام می‌نهد. او تصویر جهانِ آخرت را در داستان دوم، دهمین بصیرت، ترسیم می‌کند. این دو کتاب را در عالم اسلام، به ویژه در عالم شیعه‌ی نقلی، می‌توان به دو اثر از آقا نجفی قوچانی به نام‌های سیاحت شرق و سیاحت غرب* تشبیه

* سیاحت غرب، یا سرنوشت ارواح بعد از مرگ، آقا نجفی قوچانی، انتشارات طباطبایی، قم،

کرد؛ همچنین مطالعه‌ی این دو کتابِ ردفیلد خواننده را به یاد اسطوره‌ی اِر Er در پایان جمهوریِ افلاطون می‌اندازد.

در کتاب حاضر ـ که سومین اثر مؤلف است ـ مطالبی را که در دو اثر فوق به شیوه‌ی داستانی عرضه شده‌اند، به گونه‌ای سر راست‌تر و در قالب فصل‌ها و قسمت‌های مشخصی مطالعه می‌کنیم. شالوده‌ی کتاب را اطلاعات تاریخی، دینی، روانشناختی، فیزیکی، عرفانی، جامعه‌شناختی و دیگر اطلاعات علمی تشکیل می‌دهد. نویسنده اطلاعات فلسفی استواری از خودش نشان نمی‌دهد، ولی برای مطالبی که آورده است می‌توان توجیه فلسفی فراهم کرد. صراحتِ بیان مؤلف و زبان ساده‌ی او بر جذابیت کتاب افزوده، و امکان مطالعه‌ی آن را برای تمام اقشار با سواد، صرف نظر از رشته‌ی تحصیلی و شاخه‌ی تخصصی‌شان، فراهم آورده است.

کسانی که در اوج معنویت اسلامی به سر می‌برند و در فضای عطرآگین معارف دینی نفس می‌کشند، با مطالعه‌ی این کتاب خواهند دید که چه نعمتی را ارزان به دست آورده‌اند؛ و نیز خواهند دید که هر کسی به زبان خودش از «او» سخن می‌گوید. عبارتنا شتی و حسنک واحد.

انتظار مترجم از خوانندگان محترم ـ به ویژه اگر به متن انگلیسیِ کتاب دسترسی داشته باشند ـ این است که اگر به خلل و زللی برخوردند، از طریق آدرس یا تلفن شرکت انتشاراتی فکر روز، گوشزد کنند، تا از این راه در تهذیب فرهنگ مکتوب کشور سهیم باشند.

در ضمن، سپاسگزاری‌های مؤلف از آغاز کتاب حذف شده است.

تبریز، زمستان هفتاد و شش

حسن فتحی

--- ۱۳۶۹؛ توصیف تفصیلی کتاب سیاحت شرق نیز در مقدمه‌ی همین کتاب آمده است.

دیباچه:
مشاهده‌ی دگرگونی

لازم نیست هزاره‌ای جدید سپری شود تا ما بپذیریم که چیزی در آگاهی بشر تغییر می‌کند. برای کسانی که چشم بینا دارند، نشانه‌ها در همه جا هویداست. نظرخواهی‌ها علاقه‌ای فزاینده به امور اسرارآمیز و تبیین ناشده را نشان می‌دهند. آینده باوران معتبر * ، جستجوی جهانی را برای خرسندی و معنای درونی مشاهده می‌کنند. [1] و نمودهای عمومی فرهنگ ـ کتاب‌ها، مطالب مستند تلویزیون، محتوای اخبار روزمره ـ همگی فریاد فزاینده‌ای را برای بازگشت به کیفیت و امانت، و برای بازسازی احساس همگانی‌ای از اخلاق، بازگو می‌کنند.

مهم‌تر از همه اینکه می‌توانیم احساس کنیم که چیزی در کیفیت تجربه‌ی خود ما دگرگون می‌شود. به نظر می‌آید که ما توجه جدی به استدلال‌های انتزاعی درباره‌ی نظریه یا باور معنوی را رها ساخته‌ایم و به دنبال چیز عمیق‌تری هستیم:

* کسانی که به وقوع پیشگویی‌های کتاب مقدس عقیده دارند ـ م.

ادراک واقعی امور معنوی بدان گونه که در زندگی روزمره رخ می‌دهند.

وقتی از من درباره‌ی مقبولیت دو داستان آغازینم، یعنی پیشگویی مینوی و بصیرت دهم، سؤال می‌کنند، همیشه می‌گویم این پذیرش فقط بازتابی است از پسند خاطر توده‌ی مردم نسبت به تجربه‌های معنویِ ویژه‌ای که این دو کتاب توصیف می‌کنند.

به نظر می‌آید که تعداد هرچه بیش‌تری از ماها از تطابق معنی‌دارِ رویدادهایی که همه روزه رخ می‌نمایند آگاه می‌شویم. برخی از این رخدادها بزرگ و تکان دهنده هستند. اما همه‌ی آنها گواهی بر این هستند که ما تنها نیستیم، یعنی جریان معنویِ مرموزی بر زندگی‌های ما تأثیر می‌گذارد. وقتی احساسِ الهام و سرزندگی‌ای را تجربه می‌کنیم که این ادراک‌ها فراهم می‌سازند، تقریباً ناممکن است که به آنها بی‌اعتنا بمانیم. شروع می‌کنیم به نظر انداختن بر این رخدادها، به توقع داشتنِ آنها، به جستجویِ فعالانه‌ی فهم فلسفیِ بالاتری از ظهور آنها.

هر دو داستانِ من از نوعی هستند که آنها را تمثیل ماجراجویانه می‌نامم. آنها شیوه‌ای بودند برای به تصویر کشیدن چیزی که آن را آگاهیِ معنویِ تازه‌ای می‌دانم که انسان‌ها را فرا می‌گیرد. در آن ماجراها کوشش می‌کردم مکاشفه‌های شخصی‌ای را توصیف کنم که به نظر می‌آید هر یک از ماها در طولِ افزایش آگاهی‌مان تجربه می‌کنیم. این مکاشفه‌ها که در قالب داستان، و بر پایه‌ی تجربه‌های خود من، نگاشته شده‌اند، به آسانی در میان دسته و گروه ویژه‌ای از شخصیت‌ها به گونه‌ای قابل توصیف بودند که هرچه بیش‌تر به نظر آید که در جهانِ واقعی رخ می‌دهند.

من، در این نقش، به خودم همیشه به دیده‌ی روزنامه‌نگار یا مفسر اجتماعی‌ای نگریسته‌ام که می‌کوشد مدارک تجربی‌ای به دست آورد و تغییراتی ویژه در امور بشری را که من معتقدم پیش‌تر رخ داده‌اند، به تصویر بکشد. در واقع، به عقیده‌ی من، این مکاشفه، به مثابهِ تجربه‌های فرهنگیِ بیش هرچه

معنوی‌تر، به پیشروی خودش ادامه می‌دهد. دست کم دو داستان دیگر در سلسله‌ی سلستین [مینوی] طراحی شده‌اند.

من سبک غیر تخیلی را برای این کتاب برگزیده‌ام، زیرا تصور می‌کنم که ما، در مقام انسان، در موقعیت بسیار ویژه‌ای نسبت به این آگاهی بالنده قرار داریم. به نظر می‌آید همه‌ی ما نظری بر آن انداخته‌ایم، و حتی برای مدتی بدان‌گونه زیسته‌ایم، و از این روی، بنا به دلایلی که در این کتاب بررسی خواهیم کرد، غالباً تعادل خود را از دست می‌دهیم و مجبور می‌شویم بکوشیم تا چشم‌انداز معنوی خود را باز یابیم. این کتاب به بررسی این تقلاها می‌پردازد، و به عقیده‌ی من، کلید آن عبارت است از اینکه بتوانیم آنچه را که تجربه می‌کنیم واقعاً با یکدیگر در میان بگذاریم، و در این کار هر اندازه که ممکن است صراحت و امانت به خرج دهیم.

خوشبختانه، به نظر می‌آید که نقطه‌ی عطف مهمی را در این خصوص پشت سر نهاده‌ایم. اکنون اکثر ماها، ظاهراً بی‌آنکه خودآگاهیِ منفی یا بیمی از انتقاد داشته باشیم، درباره‌ی تجربه‌های معنوی‌مان سخن می‌گوییم. شکاکان هنوز فراوان‌اند، اما چنین می‌نماید که توازنِ دیدگاه عوض شده است. به گونه‌ای که ریشخند غیرارادیِ گذشته اکنون دیگر شایع نیست. ما یک زمانی مایل بودیم تجربه‌های همزمان خودمان را از دیگران پوشیده داریم، و حتی خود نیز آنها را نادیده بگیریم، تا مبادا مورد خنده و استهزای دیگران واقع شویم. اکنون، طی ظاهراً فقط چند سال، معیارها به سوی دیگر متمایل شده‌اند، و کسانی که افکارِ بسیار بسته‌ای دارند اینک به دلیل شک‌آوری‌شان مورد بازخواست قرار می‌گیرند.

تصور می‌کنم دیدگاه عمومی در حال عوض شدن است، زیرا بسیاری از ماها پی می‌بریم که این‌گونه شک‌آوریِ افراطی چیزی نیست جز عادتی دیرینه که بر اثر قرن‌ها پایبندی به جهان‌بینی نیوتنی ـ دکارتی باب شده است. سِر اسحاق نیوتن sir Isaac Newton فیزیکدان بزرگی بود، اما او، همانطور که بسیاری از اندیشمندان جدید می‌گویند، [۲] جهان را دست کم گرفت، چرا که آن را به یک

ماشین دنیوی فروکاست و جهان را چنان توصیف کرد که گویی فقط بر پایه‌ی قوانین مکانیکیِ تغییرناپذیری عمل می‌کند. فیلسوف قرن هفدهم، رنه دکارت René Descartes، فراتر از نیوتن رفت و این عقیده را رواج داد که تنها چیزی که باید درباره‌ی جهان بدانیم قوانین بنیادی آن است، و نیز گفت هرچند گردش‌های این جهان ممکن است ابتدا به دست آفریننده‌ای به حرکت درآمده باشند، اکنون کاملاً مستقل عمل می‌کنند.[۳] پس از نیوتن و دکارت، هرگونه بحث بر سر اینکه نیروی معنویِ فعالی در جهان وجود دارد، و یا اینکه تجربه‌ی معنویِ عالی‌تر، چیزی غیر از توهّم است، همیشه نادیده و مهجور ماند.

در این کتاب خواهیم دید که این جهان‌بینیِ سازوکارگرایانه از دهه‌های آغازین قرن بیستم مورد تردید قرار گرفته است؛ تأثیر عمده در این کار از آنِ آلبرت اینشتاین Albert Einstein، پیشگامان فیزیک کوانتوم، و پژوهشِ تازه‌تر درباره‌ی نیایش و هدفمندی بوده است. اما پیشداوری‌های جهان‌بینیِ سازوکارگرایانه در آگاهیِ ما رسوخ دارد، و شک‌آوریِ افراطی‌ای که به دردِ طرد ادراک‌های معنویِ دقیق‌تر می‌خورد، از آنها پاسداری می‌کند؛ ادراک‌هایی که با آن پیشداوری‌ها در تعارض هستند.

فهمِ چگونگی این کار مهم است. در بیش‌ترِ موارد، برای به دست آوردن تجربه‌ی معنوی عالی‌تر، دست کم باید امکانِ وجود چنین ادراکی را پذیرفته باشیم. اکنون می‌دانیم که انسان در عمل باید تردیدانگاری را به تعویق اندازد یا آن را «درون پرانتز قرار دهد» و به هر راهِ ممکنی سعی کند راه خویش را به سوی پدیدارهای معنوی هموار سازد تا آنها را تجربه کند. پیش از آنکه چیزی از این تجربه‌های معنوی حتی بتواند رخ نماید، ما باید همانطور که کتاب مقدس می‌گوید «در را بکوبیم».

اگر ما با ذهنی بسیار بسته و شکاک به تجربه‌ی معنوی روی آوریم، چیزی درک نخواهیم کرد و بدین طریق، به صورتی کاملاً نادرست و تکراری، بر خودمان اثبات خواهیم کرد که تجربه‌ی معنویِ بالاتر، افسانه‌ای بیش نیست. ما

قرن‌ها این ادراک‌ها را طرد کردیم، نه به این دلیل که واقعی نبودند، بلکه به این علت که ما در آن دوره نخواستیم آنها واقعی باشند. آن ادراک‌ها با جهان‌بینیِ غیرروحانیِ ما تناسب نداشتند.

همان‌طور که سپس‌تر با تفصیل بیش‌تر خواهیم دید، این گرایش شکاکانه در قرن هفدهم فراگیر شد، زیرا جهان‌بینی قرون وسطایی شکست خورد و سپس کسانی بر سرِ کار آمدند که بدعت‌ها به راه انداختند، در پیِ قدرت برآمدند، افسونگری کردند و بر گناهِ مردم قلمِ عفو کشیدند تا از آنها پول بگیرند، و به همه‌گونه کارهای ناسالم دست زدند. در چنین بستری، مردمِ اندیشمند به توصیف علمی و جا افتاده‌ای از جهان که بر این همه یاوه‌گی‌ها پایان دهد، پایبند ماندند. ما خواستیم جهان پیرامونِ خود را مطمئن و طبیعی ببینیم. ما خواستیم از هرگونه خرافه و افسانه به دور باشیم، و جهانی را بیافرینم که در آن بتوانیم امنیت اقتصادی خویش را گسترش دهیم ـ بی‌آنکه بیاندیشیم که چیزهای شگفت‌انگیز و اسرارآمیزی در تاریکی رخ می‌نمایند و آرامش ما را بر هم می‌زنند. ما، به دلیل همین نیاز، به نحوِ فهم‌پذیری شروع کردیم به ساختن عصر جدید با برداشتی عمدتاً مادی و ساده از جهان.

اگر بگوییم برای آراستن ابرو چشم را از دست دادیم، کم گفته‌ایم. زندگی در دوره‌های جدید اندک اندک جای خالیِ حال و هوایی را احساس کرد که فقط معنای معنویِ بالاتر می‌تواند آن را فراهم سازد. حتی نهادهای دینی ما نیز تحت تأثیر قرار گرفتند. معجزه‌ها و داستان‌های دینی را غالباً به استعاره‌ها فرو کاستند، و کلیساها بیش‌تر به وِفاق اجتماعی، تعلیم اخلاقی، و باور عقلانی روی آوردند تا به پی‌گیریِ تجربه‌ی معنوی بالفعل.[۴]

اما، با درک رویدادهای همزمان و دیگر تجربه‌های معنوی در لحظه‌ی تاریخی حاضر، با معنویت اصیلی ارتباط می‌یابیم که همیشه بالقوه در ما بوده است. این آگاهی، به یک معنا، حتی تازگی هم ندارد. از همان نوع تجربه‌ای است که برخی انسان‌ها در طول تاریخ داشته‌اند، و نویسندگان و هنرمندانِ سرتاسرِ

جهانْ اسناد آنها را گرد آورده‌اند، از جمله‌ی آنهاست ویلیام جیمز James William، کارل یونگ Karl Jung، توریو Thoreau و اِمرسن Emerson، آلدوس هاکسلی Aldous Huxley (که این نوع شناخت را فلسفه‌ی جاوید نامید)، و، در دهه‌های اخیر، جُرج لونرد George Leonard، مایکل مورفی Murphy Michael، فریتجوف کاپا Fritjof Carpa، ماریلین فرگسون Ferguson Marilyn، و لری داسی Larry Dossey.[۵]

با این حال، میزان شیوع این تجربه‌ها در آگاهی بشر کاملاً بی‌سابقه است. امروزه آن‌قدر کسانی به تجربه‌های معنوی شخصی دست می‌یابند که فقط می‌توان گفت ما جهان‌بینی تازه‌ای را خلق می‌کنیم، جهان‌بینی‌ای که ماده‌گرایی کهن را در بر می‌گیرد و آن را بسط می‌دهد و به صورت چیز پیشرفته‌تری در می‌آورد.

تغییر اجتماعی‌ای که ما از آن سخن می‌گوییم، انقلابی نیست که در آن ساختارهای جامعه فرو ریزند و از نو برپا شوند، بدان‌گونه که مکتبی بر مکتب دیگر فایق می‌آید. آنچه هم‌اکنون رخ می‌دهد دگرگونی درونی‌ای است که در آن ابتدا فرد دگرگون می‌شود، و نهادهای فرهنگِ بشر کم و بیش همان می‌نمایند، اما جوانی خود را باز می‌یابند و در جای خودشان تغییر می‌کنند، زیرا کسانی که آنها را دارند نگرش تازه‌ای یافته‌اند.

وقتی این تغییر رخ دهد، اکثر ماها احتمالاً در همان مسیر کلی‌ای عمل خواهیم کرد که همیشه در پیش داشتیم، در همان خانواده‌هایی خواهیم ماند که عشق می‌ورزیدیم، و در همان دین‌های خاصی خواهیم بود که حقیقی‌تر از همه می‌دانستیم. اما بینش ما درباره‌ی اینکه کار و خانواده و زندگیِ دینی‌مان چگونه باید باشد، به نسبتی که ما کامل می‌شویم و بر پایه‌ی تجربه‌های بالاتر خویش عمل می‌کنیم، به طرز شگفت‌آوری عوض خواهد شد.

به نظر من ـ چنانکه پیش‌تر گفتم ـ این تغییر در آگاهی از راه نوعی سرایتِ اجتماعیِ مثبت در فرهنگ رسوخ می‌کند. وقتی مردمِ زیادی آشکارا بر پایه‌ی این

آگاهی زندگی می‌کنند و آزادانه آن را مورد بحث قرار می‌دهند، دیگران نیز این آگاهیِ الگو شده را می‌بینند و بی‌درنگ درمی‌یابند که بدان طریق امکان می‌یابند بیش‌ترِ چیزهایی را که پیش‌تر به صورت شهودی در درون می‌دانستند آشکار سازند. پس از آنکه همین دیگران به سوی این رهیافت جدید رغبت پیدا کردند، سرانجام همان تجربه‌ها ـ و تجربه‌هایی دیگر ـ را آشکار می‌سازند، و تا آنجا پیش می‌روند که خود نیز الگویی برای دیگران می‌شوند.

این همان فرایندِ تکامل اجتماعی و اجماع‌سازی است که همه‌ی ما در سال‌های رو به پایان قرنِ بیستم با آن درگیر هستیم. تصور می‌کنم، بدین طریق راه و رسمی برای زندگی می‌سازیم که سرانجام سده و هزاره‌ی آینده را تسخیر خواهد کرد. هدف این کتاب عبارت است از توضیح سر راستِ تجربه‌هایی که اکثر ماها در آن سهیم هستیم، مرورِ تاریخِ بیداری ما، و نگاهی نزدیک به چالش‌های ویژه‌ای که همه روزه در این شیوه‌ی زندگی به چشم می‌خورد.

امیدوارم این کتاب تأییدکننده‌ی واقعیت بنیادینی باشد که در ورای اطلاعات عرضه شده در دو داستانِ نخستِ سلسله‌ی مینوی قرار دارد، و، هرچند که به هیچ وجه کامل نیست، کمکی باشد بر روشن‌تر ساختنِ هرچه بیش‌ترِ تصویر ما از آگاهیِ معنوی جدیدی که هم اکنون شکل می‌گیرد.

جی. آر.

تابستان ۱۹۹۷

۱

شهودهای آغازین

تصور می‌کنم آگاهی معنوی جدیدِ ما ابتدا در اواخرِ دهه‌ی ۱۹۵۰ رخ نمود، آنگاه که در اوج ماده‌گرایی جدید، چیزی کاملاً بنیادی در روحِ جمعیِ ما پیدایش آغازید. ما، که گویی بر ذروه‌ی قرن‌های کمال مادی قرار گرفته‌ایم، به نظر می‌آید که درنگ کردیم و پرسیدیم «اکنون چی؟». چنین می‌نمود که شهود جمعی‌ای بدین مضمون وجود دارد که «چیزی بیشتر در زندگیِ بشر ممکن هست»، یعنی می‌توانستیم تکاملی بالاتر از آنچه را که فرهنگ ما فراهم کرده و تجربه می‌کند، به دست آوریم.

البته نخستین کاری که می‌توانستیم با شهودمان انجام دهیم عبارت بود از، نظر کردن بر خودمان ـ یا بهتر بگوییم، بر نهادهای اجتماعی و شیوه‌های زندگی‌ای که در فرهنگ پیرامون خود مشاهده می‌کردیم ـ با گونه‌ای از نقادیِ بی‌آرام. حال و هوای عاطفی در آن هنگام، همان‌طور که به دقت توصیف کرده‌اند، خشک و دارای جهت‌های طبقاتی بود. یهودیان، کاتولیک‌ها، و زنان به ندرت بر منصب‌های رهبری دست می‌یافتند. سیاهان و دیگر اقلیت‌های نژادی

به کلی مطرود بودند. و دیگر اقشار جامعه‌ی مرفه از مسئله‌ی گسترده‌ی داوریِ مادی رنج می‌بردند.

وقتی معنایِ زندگی تا مرتبه‌ی اقتصاد زمینی تنزل کرده بود، موقعیت هرکسی بستگی داشت به اینکه تا چه اندازه موفق در نظر آید، یعنی به هر گونه کوششِ مسخره‌ای دست یازد تا از همتای خویش جلو بزند. اکثر ماها را هاله‌ی وحشتناکی از جهت یافتگیِ بیرونی در بر گرفت، یعنی همیشه داوریِ اطرافیان را ملاک ارزیابیِ خودمان قرار دادیم. در آرزوی جامعه‌ای افتادیم که بتواند به گونه‌ای ما را از قوه به فعل آورد.

دهه‌ی شصت

بدین ترتیب ابتدا درخواست بیشتری از فرهنگمان پیدا کردیم، و این کار به پیدایش جنبش‌های اصلاحیِ فراوانی منتهی شد که ویژگی دهه‌ی شصت است. به سرعت، حرکت‌های آغازینِ حقوقیِ فراوانی پیدا شدند که در پیِ برابری نژادی و جنسی، حفاظت از محیط زیست، و حتی مخالفت با جنگ ویرانگر نامشروع در ویتنام بودند. اکنون می‌توان دید که دهه‌ی شصت در زیر این تشویش، اولین عزیمت جمعی - یا به تعبیر جوزف چیلتُن پیرس JosephChilton Pearce، اولین «شکاف در تخم مرغ کیهانی» - را در جهان‌بینیِ غالبِ دنیوی نشان می‌دهد. [1] فرهنگ غربی، و تا حدودی فرهنگ بشر به طور کلی، کم کم جهت‌گیری مادی‌اش را رها کرد تا به جستجوی معنای فلسفی عمیق‌تری برای زندگی بپردازد.

اندک اندک، در مقیاسی گسترده‌تر از همیشه، احساس کردیم که لازم نیست آگاهی و تجربه‌ی ما در کانون تنگ عصر مادی محدود گردد، یعنی هرکسی باید در مرتبه‌ای بالاتر به ایفای نقش و به کنش و واکنش بپردازد. در مرتبه‌ای ژرف‌تر از آنچه می‌توانستیم توصیف کنیم پی بردیم که می‌توانیم در مقام انسان به گونه‌ای قالب‌شکنی کنیم و خلاق‌تر و زنده‌تر و آزادتر گردیم.

متأسفانه، اولین کردارهای ما نمایش‌های رقابتیِ آن زمان را بازگو کردند. هر کسی به دیگران نگاه کرد، و به نهادهای گوناگونی که ما را اذیت می‌کردند نظر انداخت و خواستار اصلاح ساختارهای اجتماعی شد. در اصل، ما در جامعه به اطراف خودمان نگاه کردیم و به دیگران گفتیم، «تو باید دگرگون شوی». در عین حال که این عمل‌گرایی بی‌تردید به اصلاحات حقوقی بنیادی سودمندی منتهی شد، کسی به مسایل شخصی‌ترِ ناامنی، ترس، و طمع که همیشه در مرکز ثقل پیشداوری بودند، و نیز به نابرابری، و تخریب محیط زیست نپرداخت.

دهه‌ی هفتاد

با فرا رسیدن دهه‌ی هفتاد آرام آرام این مسئله را فهمیدیم. چنانکه سپس‌تر خواهیم دید، تأثیر روانشناسان جدیدِ ضمیر ناخودآگاه، رهیافت تازه به سوی درمان، حجم رو به رشد نوشته‌های مربوط به خویشتن ـ یاری در بازار، راهِ خود را به اندرونِ فرهنگ باز کرد.[۲] دریافتیم که ما از دیگران می‌خواهیم دگرگون شوند، اما تعارض‌های درونِ خودمان را نادیده می‌گیریم. کم کم فهمیدیم که اگر بخواهیم بر چیز بیش‌تری که به دنبالش هستیم دست یابیم، باید رفتار دیگران را به یک سو نهیم و به درون خویش نظر اندازیم. برای تغییر جهان باید ابتدا خودمان را تغییر دهیم.

تقریباً یکشبه، رجوع به مداواگرانْ بارِ منفی خود را از دست داد، و توضیحِ داوطلبانه‌ی روان‌های درونی‌مانْ مقبول و بلکه مطلوب گردید. پی بردیم که، چنانکه پیروان فروید Freudians می‌گویند، بازنگری در تاریخِ آغازین خانوادگی‌مان، غالباً باعث نوعی بصیرت یا پالایش [تخیله] درباره‌ی دلهره‌ها و واکنش‌ها می‌شود، و چگونگی و زمان پیدایش این عقده‌ها را در دوران کودکی‌مان باز می‌نماید.[۳]

بدین طریق توانستیم راه‌هایی را تشخیص دهیم که به بد بار آمدن و پیشرفت نکردنِ ما منتهی شده‌اند. بی‌درنگ دریافتیم که این تمرکز درونی، یعنی

تحلیلِ تاریخِ شخصی‌مان، سودمند و با اهمیت است. اما، سرانجام متوجه شدیم که باز هم چیزی کم داریم. متوجه شدیم که ممکن است روانشناسیِ درونی‌مان را سال‌ها تحلیل کنیم، اما باز هم همان ترس‌ها و واکنش‌ها و عصیان‌های دیرینه‌مان را وقتی که در موقعیتِ فشار و ناامنیِ سخت قرار می‌گیریم، تکرار کنیم.

در اواخر دهه‌ی هفتاد متوجه شدیم که شهودی را که از بیش‌تر داریم فقط از راه درمان نمی‌توان خرسند کرد. آنچه ما شهود می‌کردیم یک آگاهی تازه بود، یعنی برداشت جدیدی از خود، و جریان بالاتری از تجربه که می‌خواست جای عادت‌ها و واکنش‌های آزاردهنده‌ی کهن را بگیرد. زندگی کامل‌تری که ما احساس می‌کردیم، فقط به رشد روانشناختی مربوط نمی‌شد. این آگاهیِ جدید دگرگونیِ ژرف‌تری را ضروری نمود که فقط می‌توانست «معنوی» نامیده شود.

دهه‌های هشتاد و نود

به نظر می‌آید که این بصیرت در دهه‌ی هشتاد ما را در سه مسیر سوق داد. مسیر اول عبارت بود از نوعی بازگشت به ادیان سنتی. بسیاری از ماها، با بارقه‌ی احیا شده‌ای از تعهد، به بازخوانیِ کتاب‌های مقدس و شعایر مقدسِ ارکان دینی‌مان مشغول شدیم، و با ملاحظه‌ی عمیق‌ترِ راه‌های معنویِ متداول، به جستجوی پاسخ شهودِ خویش پرداختیم.

مسیر دوم ظاهراً جستجوی معنوی عمومی‌تر و شخصی‌تری بود که خود ما در پیش گرفتیم، در این مسیر در پی فهم دقیق‌تری از راه‌هایِ معنویِ درونی‌تری که در سرتاسر تاریخ معلوم گشته بود برآمدیم.

مسیر سوم عبارت بود از کناره‌گیری از هر دوی اصالتِ دین و اصالتِ معنویت. بسیاری از ماها به واسطه‌ی درون‌بینیِ دهه‌های شصت و هفتاد سرخورده گشتیم، و درصدد باز یافتنِ ماده‌گراییِ خواب‌آلودِ دهه‌های پنجاه برآمدیم، آنجا که صِرفِ زندگیِ اقتصادیْ کافی می‌نمود. اما این کوشش برای

قرار دادن پاداش اقتصادی به جای معنای بالاتری از زندگی که ما شهود می‌کردیم، اگر چیزی شمرده شود، تنها به یک فشار درونی برای ثروتمندتر شدنِ سریع منتهی شد. نمونه‌ی زیاده‌روی‌هایی که صفت ویژه‌ی دهه‌ی هشتاد بودند عبارت است از رسوایی‌های پس‌اندازها ـ و ـ وام و فسادهای فراوانِ بورسِ سهام و ارز.

من همیشه دهه‌ی هفتاد را بازگشتی به غرب سرکش نامیده‌ام، چرا که این سه انگیزه ـ کوشش برای بازگشت به ماده‌گرایی و توضیح دوباره‌ی امور معنوی خواه به شیوه‌ای کهن یا نو ـ تکان خوردند و به رقابت پرداختند. همان‌طور که اکنون در نگاه به گذشته می‌توان دید، همه‌ی اینها کوششی بودند برای پیدا کردن چیزی بیش‌تر که احساس می‌کردیم درست در شرف وقوع است. ما به تجربه، عرضه، و رقابت در جلب توجه پرداختیم، بسیاری از کارهایی را که انجام می‌دادیم تا سطح یک هوس ساختگی پیش بردیم، و، سرانجام نومید گشتیم.

با این حال تصور می‌کنم کل آنچه در دهه‌ی هشتاد اتفاق افتاد از اهمیت بالایی برخوردار بود، به ویژه همین اولین دلبستگیِ جمعی به رهیافت‌های معنوی گوناگون. این وضع گام ضروری‌ای بود که ما را نسبت به سنت‌گرایی و سوداگرایی دلزده کرد و به مرتبه‌ی ژرف‌تری سوق داد. تا حدودی می‌توان گفت نوعی عامل روشنگری بود که ما را به جستجوی جوهر واقعی سوق داد و سرانجام متقاعدمان کرد که آنچه ما در پی‌اش هستیم دگرگونیِ بنیادی‌تری است در گرایش‌ها و نحوه‌ی هستی‌مان.

در واقع تصور می‌کنم شهود جمعیِ دهه‌ی هشتاد، صورتِ یک پیام اساسی را به خود گرفت: صرف نظر از اینکه آیا ما معنویت ادیان سنتی‌مان را جستجو می‌کنیم یا تجربه‌هایی را که رازآشنایانِ راهِ درونی‌تر توصیف کرده‌اند، در هر حال فرق بنیادی‌ای میان دانستن و بررسی کردن ادراک معنوی و دریافتنِ بالفعل این تجربه‌ها از سوی خودمان وجود دارد.

بدین ترتیب، در آغاز دهه‌ی نود، خودمان را در محل بسیار مهمی یافتیم. حال که شهود دهه‌ی شصتِ ما درست بود، و تجربه‌ی کامل‌تر زندگی امکان‌پذیر

است، به روشنی درمی‌یابیم که باید ملاحظه‌ی عقلانیِ محض را پشت سر نهیم و تجربه‌ی واقعی را به دست آوریم. در نتیجه، سنت‌گرایی و هوس پرستی دم فرو کشید، اما جستجوی تجربه‌ی واقعی به حال خود باقی ماند. به همین دلیل است که اکنون پذیرش ما نسبت به معنویت به مرتبه‌ی تازه‌ای از اعتبار و بررسی رسیده است.

جستجوی واقعیت

در این بستر بود که پیشگویی معنوی، بصیرت دهم، و انبوهی از دیگر کتاب‌های مربوط به ادراک معنویِ واقعی انتشار یافت و میلیون‌ها نفر در سرتاسر جهان آنها را خواندند. این کتاب‌ها رواج کامل یافتند، دقیقاً به این دلیل که سعی کردند اشتیاق‌های معنوی را به زبانی واقعی توصیف کنند، و به تجربه‌هایی اشارت دهند که به واقع دست یافتنی هستند.

در دهه‌ی شصت ایده‌باوریِ غالبِ آن دوره مرا بر ان داشته بود که دوره‌ای را با جوانانی که مشکل عاطفی دارند و با خانواده‌های آنها کار کنم، ابتدا به عنوان مداواگرِ دوره‌ای Caseload trapist و سپس در مقام یک مشاور. اکنون که به این کار می‌نگرم، رابطه‌ی ژرفی را میان آن تجربه‌ها و تألیف بعديِ مینوی می‌توانم تشخیص دهم. بر اثر کار کردن با این جوانان که همه‌ی آنها تبهکاری ابتدایی شدیدی را تجربه کرده بودند، شروع کردم به ملاحظه‌ی تصویر بزرگ‌تری از آنچه که آنها قرار بود بر آن غلبه کنند. آنها برای شفا یافتن از عارضه‌ای که پیدا کرده بودند، باید سیر و سفر ویژه‌ای را در پیش می‌گرفتند که به یک معنا مشتمل بر تعالی بود.

دلهره‌ی تبهکاری پیشین، نیاز سختی را در کودکان برای مهار کردنِ زندگی پدید می‌آورد. آنها به دامان تخیلاتی که گاهی شدید و گاهی ویرانگرِ شخصیت است چنگ می‌زنند تا نوعی معنا به خودشان بدهند و بدین طریق از دلهره‌شان بکاهند. شکستن الگوهای این تخیلات ممکن است بسیار دشوار باشد، اما

مداواگران از راهِ آسانْ ساختنِ ادراک لحظه‌های اوج موفقیت با ورزش‌ها، کنش و واکنش‌های گروهی، تأمّل، و دیگر فعالیت‌ها به توفیق دست یافته‌اند، آنها این فعالیت‌ها را طراحی می‌کنند تا تجربه‌ی خود بالاتری را گسترش دهند، و این «خود» را به جای هویت دیرین و الگوی واکنشِ متعلقِ به آن قرار دهند.

تا حدودی همه‌ی ما به نحوی از انحا با همان نوع دلهره‌ای دست به گریبان هستیم که بچه‌های تبهکار تجربه می‌کنند. خوشبختانه، این دلهره در اکثر موارد شدت کم‌تری دارد و الگوهای واکنش ما خیلی حادّ نیست، اما اصل فرایند، یعنی مرحله‌ی رشد مورد نظر، دقیقاً همان است. این ادراک، که تصور می‌کنم در کتاب من به روشنی ترسیم شده است، چیزی را در ذهن من روشن کرد که به نظر می‌آید کل فرهنگ طی کرده است. دانستیم که زندگی متعارف ظاهراً چیزی کم داشت که از راه تجربه‌ی درونیِ تحول‌پذیر می‌توان به آن دست یافت، یعنی تغییری واقعی در چگونگی ادراک خودمان و ادراک زندگی که هویت شخصی والاتر و معنوی‌تری به وجود می‌آورد. کوشش برای توصیفِ این سفر روانشناختی زیربنای پیشگویی مینوی گردید.

مینوی [= سلستین]

تألیف پیشگویی مینوی در ژانویه‌ی ۱۹۸۹ آغاز و در آوریل ۱۹۹۱ پایان پذیرفت، و ویژگی آن عبارت بود از نوعی جریان آزمایش و خطا. در ضمن اینکه تجربه‌های پیشین را به خاطر آوردم و درباره‌ی آنها قلم‌فرسایی کردم، یعنی آنها را به صورت یک داستان ماجراجویانه درآوردم، تطابق‌های اتفاقیِ رخدادها پیش می‌آمدند تا بر نکات خاصی که در نظر داشتم تأکید کنم. بخش‌های مختلف کتابْ به صورت سرارآمیز رخ می‌نمودند، یا اینکه من در هر موردی درست با همان نوع افرادی رو به رو می‌شدم که درصددِ توصیفشان بودم. گاهی افراد غریبه بدون هیچ‌گونه دلیل آشکاری پیش من سبز می‌شدند و درباره‌ی تجربه‌ی معنوی‌شان سخن می‌گفتند. وقتی تحت فشار قرار می‌گرفتم که دستنوشته‌ها را به

آنها بدهم، درمی‌یافتم که واکنش آنها به آن همیشه از نوعی نیاز به بازنگری یا بسط مطالب پرده بر می‌دارد.

نشانه‌ی اینکه این کتاب تا حدودی کامل است، هنگامی هویدا گشت که بسیاری از این افراد به درخواست روگرفت‌های دستنوشته برای تحویل به دوستان‌شان پرداختند. اولین جستجوی من برای یافتن ناشر با هیچ توفیقی رفیق نگشت، و من به اولین مورد از چیزی برخوردم که اکنون به آن به دیده‌ی مانع‌های آموزنده می‌نگرم. همه‌ی رخدادهای مطابق متوقف شدند و من احساس کردم که غرق شده‌ام. در این مرحله، سرانجام به استفاده از چیزی آغاز کردم که تصور می‌کنم یکی از مهم‌ترین حقیقت‌های آگاهی جدید است. این امر گرایشی بود که من با آن آشنایی داشتم و پیش‌تر تجربه کرده بودم، اما هنوز در ذهن من آن‌قدر کامل نشده بود که در وضعیت پر دغدغه‌ای رخ نماید.

من فقدان کامل فرصت‌های چاپ را نوعی شکست، یعنی نوعی رخدادِ منفی، تفسیر می‌کردم، و همین تفسیر بود که موجب توقف همرویدادهایی شده بود که احساس می‌کردم مرا به پیش برده بودند. وقتی آنچه را که رخ می‌داد درک کردم، سریع توجه کردم و بازنگری‌های دیگری را در این کتاب به عمل آوردم و این نکته را مورد تأکید قرار دادم. و دانستم که در زندگی خودم باید به این وضع جدید نیز توجه کنم، آن‌گونه که به هر رخداد دیگری توجه می‌کنم. چه معنایی در آن بود؟ پیامِ آن در کجا بود؟

در این ایام، یکی از دوستان خاطرنشان کرد که کسی را دیده است که اخیراً از نیویورک به ایالت ما عزیمت کرده است، و او سالیان متمادی در آن ایالت به کار نشر مشغول بوده است. بی‌درنگ، این تصور در ذهن خود من پیدا شد که به دیدنِ او بروم، و شهود من احساس عمیقی از الهام را در آن مورد با خود همراه داشت. روز بعد به آنجا رفتم، و باز هم تطابق رخدادها، بال و پر گرفتند. او گفت اکنون می‌خواهد با کسانی کار کند که خودشان درصددِ انتشار آثارشان هستند، و از آنجا که نوشته‌ی من تعداد بالایی از راهنمایی‌های شفاهی را دریافت می‌کرد،

به گمان او این روش می‌توانست موفق باشد.

خلاصه، بعد از آن دوباره آماده شدیم که به چاپ اقدام کنیم؛ کسی که من ملاقات کرده بودم سل مریل Salle Merrill بود، کسی که چشم‌انداز زنانه‌ی پر احساسی با خود به ارمغان آورد، و بارها بر اهمیتِ هدیه تأکید کرد. از سه هزار نسخه‌ای که چاپ کرده بودیم یک هزار و پانصد نسخه را به صورت حضوری یا از طریق پست به افراد و کتابفروشی‌های کوچک در آلاباما، فلوریدا، کارولینای شمالی، و ویرجینیا هدیه کردیم. سفارش‌های شفاهی اولین خوانندگان، هر چیز دیگری را تحت‌الشعاع قرار داد.

در عرض شش ماه، یکصد هزار نسخه از کتاب چاپ شد، در تمام پنجاه ایالت پخش شد، به همه‌ی کشورهای جهان راه یافت. با سرعتِ تمام به فروش رفت، اما نه به دلیلِ تبلیغاتِ من، بلکه به این دلیل که دیگران نیز شروع کردند به هدیه دادنِ آن به دوستان خویش در هر جایی که هستند.

پی‌گیری رؤیاهای‌مان

داستانِ بالا را آوردم تا نشان دهم که آگاهیِ معنویِ جدیدِ ما به کلی مربوط است به فعلیت بخشیدن به رؤیاها، یعنی تجربه‌ای که همیشه در قلب کوشش بشر در همه‌جا بوده است. به نظر می‌آید که جهان واقعاً همچون نقشه‌ای ساخته شده است برای تحقق بخشیدن به ژرف‌ترین و صمیمی‌ترین آرزوهای ما. جهانْ نظام پویایی است که تنها به وسیله‌ی سیلان همیشگیِ معجزه‌های کوچک اداره می‌شود. اما نکته‌ای در اینجا هست. جهان برای پاسخ دادن به آگاهیِ ما آفریده شده است، اما آن فقط مرتبه‌ای از کیفیت را به ما باز خواهد گرداند که خودمان تقاضا بکنیم. بنابراین، جریانِ کشف اینکه ما کیستیم و چه کاری در اینجا بر عهده داریم، و جریان یادگیریِ پیروی از اتفاق‌های متقارنِ اسرارآمیزی که قادر هستند ما را رهبری کنند، تا حدود زیادی، بستگی دارد به توانایی ما بر داشتن نگرش مثبت و پیدا کردن نکته‌ی امید در تمامیِ رخدادها.

زیستن در آگاهیِ معنوی جدید، موضوعی است که با گذشتن از سلسله‌ای از مراتب یا مکاشفات رابطه دارد. هر مرتبه‌ای چشم‌انداز ما را وسیع‌تر می‌گرداند. اما هر مرتبه‌ای مشکلات خاص خودش را نیز پیش می‌آورد. صِرف خیره شدن بر هر مرحله‌ای از آگاهیِ بسط یافته کافی نیست. ما باید تصمیم بگیریم که در آن زندگی کنیم، و مراتب بالاتری از آگاهی را به ترتیب به زندگی روزمره‌ی خویش وارد سازیم. فقط یک تفسیر منفی کافی است که همه چیز را متوقف سازد.

در صفحات آتی، این مرتبه‌ها را بررسی خواهیم کرد، نه فقط در قالب‌های تجربه‌ی درونی بلکه از دیدگاهِ استوار ساختنِ آنها در زندگی‌مان و به کار گرفتنِ جدیِ آنها.

۲

تجربه‌ی تطابق رخدادها

تطابق معنی‌دار رخدادها در هر لحظه‌ای ممکن است پدیدار شوند. ممکن است ما مشغول زندگی عادی خود باشیم آنگاه، بی‌آنکه ظاهراً هشداری در کار باشد، رخداد تصادفی نادری توجه ما را جلب کند. ممکن است به یاد دوست دیرینه‌ای بیافتیم که سال‌ها بر ذهن ما گذر نکرده باشد؛ آنگاه، پس از آنکه به کلی این جریان را فراموش کرده‌ایم، روز بعد، به ناگاه با این شخص رو به رو شویم. همچنین ممکن است کسی را مشغول به کاری ببینیم که تصور می‌کنیم بهتر است اطلاعاتی در مورد آن داشته باشیم، اندکی بعد به ناگاه می‌بینیم خود همان شخص در رستورانی رو به روی ما نشسته است.

تطابق رخدادها ممکن است باعث رسیدنِ به موقعِ اطلاعات ویژه‌ای باشد که ما خواهانِ آن هستیم اما نمی‌دانیم چگونه به دست بیاوریم، یا اینکه موجب شود ناگهان بفهمیم که تجربه‌ی ما با سرگرمی یا دلبستگی‌ای که در گذشته داشته‌ایم، در عمل، نوعی آمادگی بوده است برای فراهم کردن فرصت یا شغلی جدید برای ما. صرف نظر از جزییاتِ یک اتفاق هماهنگ خاص، احساس

می‌کنیم که بسیار بعید است که این امر نتیجه‌ی بخت یا تصادف محض بوده باشد. وقتی اتفاق هماهنگی توجه ما را جلب می‌کند، ما، حتی اگر برای لحظه‌ای هم که بوده باشد، تحت تأثیر هیبت این رخداد قرار می‌گیریم. تا حدودی احساس می‌کنیم که این رخدادها به نحوی مقدّر گشته‌اند، یعنی قرار بر این بوده است که آنها درست هنگامی رخ بدهند که رخ می‌دهند، تا زندگی‌های ما را در جهتی تازه و اشراقی‌تر سوق دهند.

آبراهام لینکلن نمونه‌ای از این تطابق‌ها را که در جوانی برایش رخ داده است شرح می‌دهد. لینکلن از آن پس بود که احساس کرد باید بیش از آن مقدار به زندگی خویش برسد که برای اشتغال به کشاورزی و صنعت، همانند دیگر ساکنان جامعه‌ی ایلینویز، لازم است. روزی با دستفروشی رو به رو می‌شود که ورشکستگی از سراپای وجود او هویدا بوده است، دستفروش از لینکلن می‌خواهد جعبه‌ی کهنه‌ای از کالاها را که عمدتاً بی‌ارزش بوده‌اند، به مبلغی از او بخرد. لینکلن به راحتی می‌توانست درخواست تاجر ورشکسته را رد کند، اما او پول را به دستفروش می‌دهد و کالاها را برمی‌دارد. تنها پس از چند روز، آنگاه که به پاک کردن جعبه مشغول بوده است، در میان قوطی‌ها و خرت و پرت‌های کهنه، به مجموعه‌ی کاملی از کتاب‌های حقوقی برمی‌خورد، و با مطالعه‌ی آنها حقوقدان می‌شود و سرنوشتِ شایانِ توجهِ خویش را پی می‌گیرد.[1]

روانشناس سویسی، کارل یونگ، اولین اندیشمند جدیدی است که این پدیده‌ی مرموز را تعریف کرده است. او آن را اصل همزمانی [اصل مقارنه] Synchronicity نام کرد، یعنی ادراک تطابق معنی‌دارِ رخدادها. یونگ اصل همزمانی را یکی از اصول علّی جهان تلقی کرد، یعنی قانونی که برای تحریک انسان‌ها به سوی رشد بزرگتر از حیث آگاهی، در کار است.[2]

یونگ نمونه‌ای ابتدایی از اصل همزمانی را در طول یکی از نشست‌های درمانی خویش مشاهده کرد. بیمار او بانوی بسیار شایسته‌ای بود که مشکلاتی در خصوص رفتار آزاردهنده‌اش داشت. یونگ رؤیاهای او را تعبیر می‌کرد، بدان

امید که به او کمک کند تا به جنبه‌ی روشن، سرزنده، و شهودیِ طبیعت‌اش راه یابد. اخیرترین رؤیاهای او مشتمل بود بر کنش و واکنشی با یک سوسک سرگین غلتان، اما او در برابر هرگونه کوششی در تفسیر آن به شدت مقاومت می‌کرد. یونگ، درست در همین هنگام، ضربه‌ی نامأنوسی را بر پنجره شنید، و وقتی پرده‌ها را کنار زد، سوسکی را دید که در بیرونِ پنجره قرار گرفته است، حشره‌ای که بسیار به ندرت در آن محل پیدا می‌شود. این حادثه چنان مایه‌ی تهییج آن زن گردید که، به گفته‌ی یونگ، شروع کرد به تحصیل پیشرفت‌هایی بزرگ در معالجه‌ی حالت مزاجی‌اش.[۳]

معدود کسانی را در میان ما می‌توان یافت که به گذشته‌ی خویش نظر اندازند و نمونه‌ای از اصل همزمانی را در رخدادهای اسرارآمیز خویش نبینند؛ رخدادهایی که باعث شدند شغل، همسر، یا شبکه‌ی دوستان و خویشاوندانی را داشته باشیم که بر آنها متکی هستیم. آنچه بسیار مشکل است عبارت است از ادراک این‌گونه رخدادهای مهم زندگی در زمان حال، بدان‌گونه که اتفاق می‌افتند. همان‌طور که دیدیم، همزمانی‌ها ممکن است رؤیایی باشند. اما همچنین ممکن است بسیار ظریف و زودگذر باشند، و بنابراین به راحتی نادیده گرفته شوند و همچون امری کاملاً تصادفی و اتفاقی تلقی گردند ـ به همان صورت که جهان‌بینیِ مادیِ کهن از ما انتظار دارد.

سعیِ شخصی ما بر آن است که بر شرایط فرهنگی‌ای که ما را به فروکاستنِ زندگی به امری معمولی، متعارف، و عاری از اسرار رهنمون می‌شوند، فایق آییم. اکثر ماها طوری تعلیم یافته‌ایم که زندگی را فقط با من‌های خویش پیش ببریم، صبح بیدار شویم و در اندیشه باشیم که باید به کار روزانه‌ی خویش تسلط کامل داشته باشیم. سیاهه‌ای از طرح‌هایِ ذهنیِ تغییرناپذیری را که درصددِ انجام آنها هستیم ترتیب می‌دهیم، و این اهداف را با نوعی نگرشِ یک بُعدی تعقیب می‌کنیم. با این حال همیشه به اسراری برمی‌خوریم که در جای جای زندگی‌هایمان به چشم می‌خورند، و لمحه‌های گذرایی از امکان را برای ما ارزانی

می‌دارند. باید تصمیم بگیریم که از سرعت خویش بکاهیم و چشم‌انداز خویش را تغییر دهیم، و شروع کنیم به عمل کردن بر پایه‌ی فرصت‌هایی که سرِ راهِ ما قرار می‌گیرند.

رؤیاهای شبانه

از میان مجموعه‌ی تجربه‌های همزمانی که می‌توانیم داشته باشیم، رؤیاهای شبانه شاید مرموزترین و تفسیرناپذیرترینِ آنها باشد. اما فرهنگ ما همیشه با این مواجهه‌های شبانه مأنوس بوده است. آنها پایه‌ی اسطوره‌شناسی و پیشگویی هستند، و تا حدودی می‌دانیم که با زندگی‌های ما پیوند دارند. اما چگونه؟

رؤیاها معمولاً داستان هستند، اگرچه غالباً به صورت طرح‌های بی‌معنا و شخصیت‌های غیرعادی عرضه می‌شوند، و افراد و صحنه‌ها را به شیوه‌هایی کنار یکدیگر قرار می‌دهند که هیچ احتمال نمی‌رود که در جهان خارج تحقق یابند. تصویرها بسیار پیچیده هستند، از این روی ما آشفتگیِ صحنه‌ها را نادیده می‌گیریم و هیچ فایده‌ی عملی برای آنها در نظر نمی‌گیریم و به کار روزمره‌ی خویش می‌پردازیم.

اما افراد خبره‌ای که با رؤیاها کار کرده‌اند به ما هشدار خواهند داد که به این زودی آنها را رها نسازیم.[۴] این افراد می‌گویند رؤیاها معانی مهمی دارند که در پشت این نمادها قرار دارند. صرفِ تأمل در انبوه کتاب‌های تعبیر خواب که در بازار هست می‌تواند بینشی درباره‌ی نمادگراییِ رؤیاها به وجود آورد، یعنی همان معانی اسطوره‌ای یا اصلی‌ای که می‌توان به عناصرِ گوناگون رؤیاها، از حیوانات تا کشتار، پرواز، یا دزدی، نسبت داد.

با این حال تصور می‌کنم کلید کشف همزمانیِ رؤیاها در نهایت باید فراتر از تعبیر متعارف این نمادها برود و بر روی تصویر بزرگ‌تری متمرکز شود: معنایی که طرح و شخصیت‌های رؤیا را در بر گرفته است. در اینجا می‌توانیم پیام‌های دارای طبیعتِ شخصی‌تری را بیابیم که غالباً رابطه‌ی مستقیمی با موقعیت‌های

ویژه‌ای دارند که در زندگی خویش با آنها رو به رو هستیم.

فی‌المثل، اگر در عالم خوابْ خودمان را درگیر نوعی جنگ، و در حال گریز از میدان نبرد ببینیم، و سپس، در ادامه‌ی رؤیا، راهی را نه تنها برای زنده ماندن خود بلکه برای پایان دادن به جنگ بیابیم، این طرح ممکن است در متن زندگی واقعی خود ما نیز به کار آید. روشن است که ما واقعاً درگیرِ جنگ نیستیم، اما درباره‌ی دیگر انواعِ تعارضات در زندگیِ خود ما که جنگ شاید نماد آنها باشد، چه می‌توان گفت؟ آیا ما در حالِ گریز هستیم؟ یا از راه پنهان شدن یا انکار کردن یا قاطی کردن خودمان با دیگر چیزها، از مقابله خودداری می‌کنیم، بدان امید که مسئله برطرف خواهد شد؟

کلید فهم پیام رؤیاها عبارت است از مقایسه‌ی صحنه‌ی اساسی رؤیا ـ در مثالی که آوردیم، گریز از جنگ (تعارض) و سپس پیدا کردن یک راه حل ـ با موقعیت واقعی در دنیای شخصی خودمان. شاید این رؤیاها از ما می‌خواهد که بیدار شویم و تعارض را ببینیم و بدانیم که اگر ما توجه کافی داشته باشیم، می‌توانیم راه حل بالقوه‌ای را پیدا کنیم.

درباره‌ی شخصیت‌های رؤیا چه می‌توان گفت؟ اگرچه ممکن است شخصیت‌ها نامأنوس باشند، اما باید این سؤال را مطرح کنیم که آنها چگونه می‌توانند نمادِ مردم واقعی‌ای باشند که ما در متن زندگی روابط مهمی با آنها داریم. آیا ما دقیقاً کسانی را می‌بینیم که در زندگی ما حضور دارند؟ شاید رؤیا می‌خواهد چیزی درباره‌ی کیستیِ واقعی این مردم، اعم از بهتر یا بدتر، به ما بگوید.

اما اگر ما صحنه و شخصیت‌های رؤیا را تحلیل کنیم و هیچ‌گونه رابطه‌ی میان آن و موقعیت خودمان نیابیم، چه کار کنیم؟ اینجاست که حتماً باید آن رؤیا را در جراید بنویسیم، زیرا ممکن است این رؤیا جنبه‌ی پیشگویی داشته باشد. به آسانی می‌توان تصور کرد که رؤیاهای پیشگویانه فقط آنهایی هستند که نتایج رؤیایی در بر دارند، از سنخ نجات یافتن از کشتیِ در هم شکسته یا به ارث

بردن کالایی از خویشاوندی فراموش شده. اما در واقع، رؤیاهایی نیز که به مسایل روزمره و کوچک‌تر مربوط می‌شوند، ممکن است پیشگویانه باشند. غالباً علت اینکه رؤیاها امور توهمی و مهمل به نظر می‌آیند این است که وضعیتی که آنها توصیف می‌کنند هنوز در زندگی ما تحقق نیافته است. به خاطرسپردنِ آنها بهتر از فراموش کردن‌شان به کار ما می‌آید. همین رؤیا ممکن است بعدها به طور حیرت‌انگیزی آموزنده باشد.

دیدن یک دوست دیرینه یا اندیشیدن درباره‌ی او

همزمانیِ دیدنِ یک دوست دیرینه یا اندیشیدن درباره‌ی او، معمولاً سر راست‌تر است. اگر این امر با اندیشه شروع شده باشد، تصویر او معمولاً به صورت تصادفِ محض و بی‌آنکه تداعی‌ای با رخدادی دیگر داشته باشد، در ذهن ما سبز می‌شود. حتی ممکن است از خود انتقاد کنیم که چه مدت است که خاطره‌ی این شخص را فراموش کرده‌ایم یا با او صحبت نکرده‌ایم. بیش‌تر اوقات این رخدادها در اول صبح، در آن زمانِ آرامِ میان خواب و بیداری، پیدا می‌شوند.

متأسفانه عادت فرهنگی ما این است که فقط مدتی با این تصویرها همراهی می‌کنیم و سپس آنها را به طاق نسیان می‌سپاریم تا به زندگیِ روزمره‌ی خویش بپردازیم. این گرایش ممکن است باعث شود که معنای بزرگ‌ترِ حافظه را نادیده بگیریم. اما اگر توجه مستمری به این اندیشه‌ها داشته باشیم، ممکن است رخدادهای همزمان دیگر نیز اندک اندک اتفاق بیافتند. ممکن است به جستجوی چیز دیگری بپردازیم و ناگهان چیز دومی از شخصی که در اندیشه‌اش بودیم به یاد ما بیافتد ـ شاید عکس یا نامه‌ی قدیمی‌ای که خاطره‌های بیش‌تری از حوادثی را که همراهِ آن شخص داشته‌ایم در ما تحریک کند. در حین تأمل، ممکن است حتی دریابیم که همین شرایط دوباره در زندگی‌های کنونی ما به وجود می‌آید.

البته، ممکن است رخدادهای همزمان دیگری نیز تحقق یابند. ممکن

است در حال قدم زدن در خیابان، ملاحظه کنیم که خودِ آن شخص به سوی ما می‌آید. یا ممکن است تلفن زنگ بزند و ما گوشی را برداریم و ببینیم همان شخص با ما تماس گرفته است.

سعی ما همیشه باید این باشد که این همزمانی‌ها را پی‌گیری کنیم. اگر نتوانستیم درست در آن لحظه با دوست دیرینه‌مان سخن بگوییم، می‌توانیم تاریخ دیگری را برای ناهار یا چایی تعیین کنیم. همیشه اطلاعات مهمی هست که باید ردّ و بدل شود. اگر آن اطلاعات به وضعیت‌های قدیم که احیا و توضیح‌شان ضرورت دارد مربوط نباشد، به چیزی تازه مربوط خواهد بود، چیزی که ما یا دوستان ما کشف کرده‌ایم و باید به یکدیگر منتقل سازیم. مهم این است که راز را پی بگیریم، به ورای ظاهر نظر اندازیم، و آن را روشن سازیم.

گاهی، پس از اندیشیدنِ ناگهانی درباره‌ی کسی، متمایل خواهیم بود که خودهای آغازینِ خویش را داشته باشیم و بی‌درنگ به او تلفن خواهیم کرد. بارها اتفاق افتاده است که خود را به تلفن رسانده‌ام تا به دوست دیرینه‌ام زنگ بزنم و پیش از آنکه گوشی را بردارم تلفن زنگ زده است، چرا که آن دوست پیش از من درصدد تماس بوده است. باز هم مهم این است که درباره‌ی آنچه میان آن شخص و خود ما رخ می‌دهد سخن بگوییم، موقعیت‌های ویژه‌ی زندگی‌مان در آن لحظه را توصیف کنیم، پیام آموزنده‌ای را جستجو کنیم که علت وقوع این رخدادِ همزمان را تبیین می‌کند.

دیدارهای اتفاقی

نوع دیگری از همزمانی عبارت است از دیدارهای اتفاقیِ محض که می‌تواند به دوستان، آشنایان، یا افرادِ کاملاً بیگانه مربوط باشد. درباره‌ی افرادی که می‌شناسیم، خواهیم دید به گونه‌ای با این شخص دیدار کرده‌ایم که ورای آن حدّی است که از تصادفِ محض انتظار می‌رود.

برخوردن به یک دوست دیرینه در یک موقع حساس، نمونه‌ای از این

دیدارهاست. دیپاک چاپرا Deepak Chopra، از طرفداران سرشناس پزشکیِ ذهن / بدن، از تجربه‌هایی سخن می‌گوید که اول بار او را به ملاحظه‌ی جدّیِ دیگر رهیافت‌های پزشکی رهنمون شدند. او تا آن زمان در مقام یک پزشک سنتیِ غربی عمل کرده، و موقعیت‌های معتبری را در هاروارد و دیگر دانشگاه‌ها، به عنوان استادِ ایمنی‌شناس کسب کرده بود.

سپس زندگی او کم کم تغییر می‌کند. در ضمن مسافرتی برای ایراد سخنرانی، از او دعوت می‌کنند که با یکی از رهبران تفکرِ شرقی ملاقات کند، و او به دیپاک پیشنهاد می‌کند که طبِ آیورودِیک Ayurvedic medicine را مطالعه کند؛ رهیافتی شرقی که بر پیشگیری از بیماری تأکید می‌کند. دیپاک این سخن را نمی‌پذیرد و نمی‌خواهد با رهیافتی که به ظاهر دارای صبغه‌ی عرفانی است سر و کاری داشته باشد.

پس از این دیدار، راهیِ فرودگاه می‌شود، در آنجا با کمال تعجب به یکی دوستان دیرینه‌ی دوران تحصیلِ پزشکی برمی‌خورد. این دوست، در ضمن گفتگو، نسخه‌ای از متن اساسی پزشکی آیورودِیک را بیرون می‌آورد و می‌گوید به گمانِ او چاپرا آن را خواندنی خواهد یافت. دیپاک تحتِ تأثیر این مقارنه قرار می‌گیرد و کتاب را می‌خواند، و ملاحظه می‌کند که طرفداری از این شیوه‌ی پزشکیْ سرنوشت اوست، و به کار ترویج این شیوه‌ی طبابت در سرتاسر جهان می‌پردازد.

همزمانیِ دیگر از این دست هنگامی رخ می‌دهد که ما کسی را که نمی‌شناسیم در مدت زمان کوتاهی چندین بار می‌بینیم. احتمالات در برابر این‌گونه رخدادها خیلی زیاد است، اما به نظر می‌آید که آنها به وفور رخ می‌دهند. شخصی را یک بار می‌بینیم و معمولاً هیچ اندیشه‌ای در این مورد برای ما پیدا نمی‌شود. اما وقتی همان شخص را دوباره می‌بینیم، یا حتی در همان روز برای سومین بار به او برمی‌خوریم، این تطابق اصولاً توجه ما را به خودش جلب می‌کند. متأسفانه، در اکثر موارد ما فقط به این اتفاق توجه می‌کنیم، آن را شگفت

می‌شماریم، و سپس راه خود را پیش می‌گیریم و می‌رویم، و هیچ اقدامی نمی‌کنیم.

در این مورد نیز حق این است که راهی برای گشودن بابِ گفتگو با این شخص در پیش گیریم. این کار در آن هنگام که ما شخص را می‌شناسیم تا حد زیادی مشکل است، اما وقتی طرفِ ما یک بیگانه باشد، این مشکل دو چندان می‌شود. پیش از هر چیز، با مسئله‌ی موضع دفاعی‌ای رو به رو هستیم که ما غالباً در برابر غریبه‌ها اتخاذ می‌کنیم. در فرهنگ‌های غربی، خیره شدن به یک شخص یا گشودن باب گفتگو با او را غالباً نوعی تعدی به خلوت آن شخص و یا حتی نوعی پیشنهاد جنسی تعبیر می‌کنند. فی‌المثل، از فرض‌های تأسف‌انگیز در جامعه‌ی ماست که اگر زنی بر چهره‌ی مردی خیره شود، حتماً درصدد اعلام آمادگی برای روابطِ جنسی با آن مرد است. این فرضْ انواع خلط‌ها را در پی می‌آورد ـ زنان در هنگام راه رفتن در خیابان معمولاً چشمان خود را برمی‌گردانند، تا مبادا مرد مزاحمی در این اندیشه‌ها بیافتد، و نیز مردانی که نسبت به این مسئله حساسیت دارند حتی نمی‌خواهند نگاه سر راستی بر زنان داشته باشند، تا مبادا در معرض اتهام مزاحمت واقع شوند.

در عین حال که این مشکل به حال خود باقی می‌ماند، خوشبختانه شهودِ ما معمولاً به ما اجازه نمی‌دهد که دچار این مخمصه شویم. اگر توجه داشته باشیم، و ادراک سیلانِ انرژی را یاد گرفته باشیم، خواهیم دانست که به چه کسی باید روی بنماییم و از چه کسی باید رخ برگردانیم. همچنین بسیار مهم است که انضباط انرژی جنسی‌مان را از این حیث آگاهانه تحلیل کنیم.

تصور می‌کنم متوجه می‌شویم که پیش رفتن به شیوه‌ی دوستانه‌ی عمدی همیشه بهترین نتیجه را به ارمغان می‌آورد. می‌توانیم عبارات مخصوصی، از قبیل «آیا قبلاً شما را ندیده‌ام؟»، را بر زبان آوریم و سپس به توصیفی از موقعیت ویژه‌ی زندگی‌مان بپردازیم. اگر، فی‌المثل، در مغازه‌ای باشیم، ممکن است بگوییم «به اینجا آمده‌ام تا جامه‌هایی برای میهمانی‌ای که در پیش است بخرم».

امید این است که شخصِ دیگر در برابر این سخن ما خواهد گفت که چرا به فروشگاه آمده است، و بدین ترتیب موضوع مشترکی در زندگی خواهیم یافت. به خاطر داشته باشید که هدفِ ما عبارت است از پرده برداشتن از دلیلِ این تطابق زمانی.

اشخاص مسن‌تر ظاهراً خیلی بهتر می‌توانند به این‌گونه گفتگوهای ناگهانی اقدام کنند، اما همه‌ی ما می‌توانیم این زشت تلقی کردن را به یک سو نهیم، مشروط بر اینکه از خلوصِ نیت بالایی برخوردار باشیم. به هر حال باید سعی خود را بکنیم، و اگر با واکنشِ منفی رو به رو شدیم، آن را به روی خود نیاوریم. همان‌طور که پدر بزرگ من یک وقتی گفت، «رمز زندگی عبارت است از آموختن اینکه چگونه خودت را با گشادهرویی دست بیندازی». روشن است که ما همیشه باید در هنگام آشنا گشتن با غریبه‌ها جانبِ احتیاط را نگه داریم (فی‌المثل، نازمانی که آنها را نشناخته‌ایم، فقط در مکان‌های عمومی با آنها دیدار کنیم). اما اگر به طور شایسته عمل کنیم، در عوض ممکن است به سیلانِ غنی‌تری از همزمانی دست یابیم.

اطلاعاتی که درست در لحظه‌ی مناسب فرا می‌رسند

مورد مهم دیگری از رخدادهای همزمان عبارت است از تجربه‌ی به دست آوردنِ اطلاعات موردِ نیاز درست در موقعی که سزاوار است. این تجربه گاهی با احساسِ ناگهان تعالی یافته‌ای از انتظار آغاز می‌شود. ممکن است در هر موقعیتی ـ سرِ کار یا در حالِ استراحت ـ که هستیم، ناگهان احساس کنیم که گویی چیز مهمی در حالِ رخ دادن است. به گونه‌ای که سپس‌تر توضیح خواهیم داد، گاهی ادراکی از سبک شدن را در تن‌های خویش تجربه می‌کنیم، و با اینکه احساس می‌کنیم همه چیز در پیرامون ما سبک‌تر و روشن‌تر می‌گردد. چیزی به ما می‌گوید که زندگی ما در شُرُفِ تغییر مسیر مهمی است.

چگونگیِ در رسیدنِ این اطلاعات همیشه یک راز است. این اطلاعات

معمولاً به وسیله‌ی انسان دیگری در اختیار ما قرار می‌گیرد، خواه از راه گفتارِ او به دست آید و یا از راهِ رفتارش. همچنین ممکن است در قالبِ کتاب، مجله، یا موضوعات خبری در اختیار ما قرار بگیرد. اما این اطلاعات همیشه عبارت است از چشم‌انداز، پژوهش، یا عقیده‌ی یک انسان درباره‌ی در جهان که درست در آن لحظه در اختیار ما قرار می‌گیرد که می‌تواند آگاهی خود ما را بسط دهد.

این احساسِ ما که چنین اطلاعاتی در حالِ آمدن هستند، شاید نتیجه‌ی پیمودن همه‌ی مرحله‌های تکاملی‌ای است که برای آماده گشتن ما برای فصلِ بعدی داستانِ زندگی‌مان ضرورت دارند. من شبیه این تجربه را در خصوص فهم خودم از نزاع‌های انسان‌ها بر سرِ قدرت داشته‌ام. تا آن لحظه به روشنی دریافته بودم که انسان‌ها به شیوه‌های غیر عقلانی‌ای با یکدیگر رقابت می‌کنند، اما می‌دانستم که مطالب زیادی درباره‌ی نزاع‌های قدرت هست که می‌شود فهمید. در لحظه‌ی ویژه‌ای این انتظار در من پیدا شد که نزدیک است پیشرفت جهشی‌ای را تجربه کنم.

برای مدتی هیچ اتفاقی نیافتاد. آنگاه روزی در بیرون از خانه مشغول رانندگی بودم، به ناگاه کتابفروشی‌ای نظرم را جلب کرد. توقف کردم و به دیدنِ کتاب‌ها پرداختم، در حالی که احساس انتظار من هر لحظه افزایش می‌یافت. درست در آن لحظه، دست کم از فاصله‌ی سی پا، کتابی توجه‌ام را به خود جلب کرد. حتی از همان فاصله، طرح و رنگ آن کتابْ متمایز از تمام کتاب‌هایی به نظرم رسید که در پیرامون آن قرار داشتند. بی‌درنگ به سویِ ان رو آوردم، متوجه شدم کتاب گریز از شرّ، نوشته‌ی ارنست بکر Ernest Becker است، کتابی که به بررسی راهی می‌پردازد که انسان‌ها می‌خواهند در طیِ آن خودشان را به بهای فی دیگران سر و سامان دهند تا امنیت بیش‌تری را احساس کنند و به احساس بالاتری از ارزشمندی و بهبود دست یابند.[۶] این حادثه سرآغازی بود برای فهم من از نزاع‌های قدرت، فهمی که جای آن خالی بود.

خلاصه، مهم‌ترین کلیدها در یادگیری استفاده از همزمانی‌های گوناگون در

زندگی ما عبارت‌اند از گوش به زنگ بودن، و فرصت را غنیمت شمردن برای کشفِ آنچه در حالِ رخ دادن است. برای این منظور لازم است هر کدام از ماها در زندگی خویش مقدار کافی‌ای از چیزی را فراهم آورد که من آن را «زمانِ شناور» می‌نامم ـ زمانی که ما کاری در آن انجام نمی‌دهیم، بلکه همین‌طور معلق هستیم، شبکه‌های تلویزیون را جابجا می‌کنیم، روزنامه را ورق می‌زنیم، یا در خیابان قدم می‌زنیم و بر جهانِ پیرامونِ خود نظر می‌اندازیم. اینترنت Internet نیز منبع اطلاعاتیِ خوبی در این خصوص به شمار می‌آید. اما باید به خاطر داشته باشیم که هرکسی می‌تواند هر چیزی را در اینترنت قرار دهد. هیچ ویراستار یا ناظری وجود ندارد که دقیق بودن داده‌ها را تضمین کند، و هیچ ناشری نیست که مسئولیت محتوا را بر عهده گیرد.

پیوند دادنِ اصلِ همزمانی با باورهای دینی

برخی‌ها بر این گمان‌اند که پیوند دادن ادراک مستمری از همزمانی به باورهای دینی‌مان نوعی معارضه است. اما، تصور می‌کنم، در اکثرِ موارد، معارضه‌ای در کار نیست. وقتی ما به ادراک تطابقِ رخدادها در زندگی‌مان آغاز می‌کنیم، همین راز ما را با پرسش‌های مفهومیِ ژرف‌ترِ زندگی رو در رو می‌سازد. این نیرو چیست که به نظر می‌آید ما را به سوی سرنوشت‌مان پیش می‌برد؟ آیا هدف الهی‌ای برای زندگی‌های ما وجود دارد؟ این هدف، دقیقاً، چگونه برای ما آشکار می‌شود؟

اکثر ماها دست کم با برداشتی از سنت دینی بار می‌آییم. اگر خود ما نسبت به دیدگاه دینی خاصی تعهد نداشته باشیم، باز هم دوستان یا خویشاوندان نزدیکی داریم که چنین تعهدی دارند، و به اصول ایمان خویش عمیقاً معتقد هستند. به شدت عقیده دارم که بیش‌تر کسانی که بدین‌گونه به دینِ خاصی پایبند هستند، بر پایه‌ی انگیزه‌ی درونی شریفی عمل می‌کنند تا سهم‌های منحصر به فردِ آن را در جهان زنده نگه دارند. این انگیزه‌ی عمومیِ گوناگونیِ گسترده‌ای از باورهای دینی را برای جامعه‌ی بزرگ‌تر بشری تضمین می‌کند،

چیزی که ما بدان طریق اختیارات زیادی کشف می‌کنیم و بدین ترتیبْ راهِ رشد در پیش می‌گیریم. گفتگوی کلی میان ادیانِ مختلف، هر اندازه هم که مبهم و منقطع باشد، در عین حال برای سیر تکاملیِ مستمرِ ما به سوی فهمِ معنویِ فراگیرِ بهتری ضرورت دارد.

صِرفِ ادراکِ همزمانی به ما نمی‌گوید که کدامین سنتِ دینی بهتر از دیگر سنت‌ها است. همزمانی، و همان‌طور هشیاری معنوی فراگیری که ما تأسیس می‌کنیم، فقط نوعی آگاهی است به راهِ تأثیر امور الهی در زندگی‌های ما. همه‌ی ادیان بزرگ ـ آیین‌های هندویی، بودایی، یهودی، مسیحی، اسلامی ـ و همین‌طور انبوهِ سنت‌های جادویی، همگی در مفهوم واکنش داشتن در برابرِ اراده‌ی خدا همرأی هستند. به تعبیر دیگر، همه‌ی آنها مربوط‌اند به رشد ما به سوی اتحاد با نوعی الوهیت، یا پیوستن به نیروی خلاقی که در ورای حدّ بشر قرار دارد. آگاهی جدید ما نسبت به همزمانی نیز دقیقاً عبارت است از ادراک یا تجربه‌ی پیوند ما با این نیروی الهی.

جا دارد حیرتی را به خاطر آورم که آنگاه که به عنوان یک نوجوان در کلیسای پروتستان یک روستا در حال رشد بودم درباره‌ی همین مسئله‌ی اجرایِ اراده‌ی خدا داشتم. حتی در آن هنگام نیز تردیدی نداشتم که این کلیسای خاص و انجمن پیرامون آن حالت ویژه‌ای دارد. آن انجمنْ حامی و عاشقِ کنش و واکنشی بود که حتی به افزایش غلات و واکنش سریع نسبت به بیماری در خانواده‌ی اعضا منتهی می‌شد. مسیحیت پروتستان که این اعضا به مرحله‌ی اجرا می‌گذاشتند عمل می‌کردند به طرز حیرت‌انگیزی آزاد و غیر داورانه بود.

اساسِ این الهیاتِ ویژه‌ی کلیسا عبارت بود از تجربه‌ی تغییر کیش، یعنی قبول مسیحیت. اما فرض ضمنی آنها این بود که بعدها خود فرد باید اراده‌ی خدا را مکشوف سازد و در زندگی خویش از آن پیروی کند. من که کودکی بیش نبودم در حیرت ماندم، زیرا هیچ‌کس به تفصیل توضیح نداد که چگونه یک شخص می‌تواند به مقامی برسد که اراده‌ی خدا را دریابد و از آن پیروی کند. البته این

سخن به زمانی مربوط می‌شود که جامعه در اوج گرایش دنیوی و ماده‌گرایانه‌اش قرار داشت. با این حال، ذهن من انباشته از پرسش‌ها بود: ماهیت این خدا که ما باید با او راز و نیاز کنیم چیست؟ حضور الهی به واقع چگونه تجربه می‌شود؟ هماهنگ بودن با مشیت الهی واقعاً چگونه است؟ دیگر اعضای کلیسا هیچ پاسخی برای این پرسش‌ها نداشتند. اما وقتی به چهره‌ی آنها نگاه می‌کردم پی می‌بردم که پاسخ را می‌دانند؛ این افراد فقط واژه‌هایی نداشتند تا پاسخ خویش را در قالب آنها بیان کنند.

تصور می‌کنم بخشی از آگاهی معنوی جدید ما در حال حاضر عبارت است از پاسخ دادنِ آگاهانه به اکثرِ این پرسش‌ها. قرن‌ها سردمداران فاسد کلیساهای قرون وسطایی از ترس و نادانی مردم برای اخاذی در ازای دعای خیر و آمرزیدگی استفاده کردند، و از هرگونه ادراک معنوی پیشرفته از سوی برگزیدگان آن کلیساها جلوگیری کردند. امروزه نیز معدود کسانی هستند که چنین می‌کنند. اما عقیده‌ی من این است که ما عمدتاً در حال درکِ جمعیِ اهمیت آگاهی و بحثِ معنوی مشترک هستیم. بسیاری از ماها در ادیانِ سازمان یافته در می‌یابیم که ادراک همزمانی‌ها از سوی ما نشانه‌ی گستردگی و روشنیِ بهترین سنت‌های دینی ماست. این ادراکْ گواه آشکاری است برای نیروی الهی‌ای که در زندگی‌های ما اثر می‌گذارد، نیروی الهی‌ای که شهود و ایمان ما همیشه از هستیِ آن سخن گفته است.

پاسخ به شکاکیت

شاید بزرگ‌ترین معضل برای آن دسته از ماها که زندگی کردن در آگاهی معنویِ جدید را آغاز می‌کنیم، برخورد با شکاکان است. همه‌ی ما، آنگاه که می‌خواهیم واقعیتِ اصل همزمانی را بپذیریم، گاه گاهی خود را در حال گفتگو با کسانی می‌یابیم که در برابر باورهای ما واکنشِ منفی نشان می‌دهند، و اعتبار تجربه‌های ما را آشکارا مورد تردید قرار می‌دهند. اگرچه تعداد شکاکان هر روز کمتر

می‌شود، اما هنوز انبوهی از طرفداران دیدگاه ماده‌گرایانه‌ی کهن هستند که سخن گفتن درباره‌ی امور اسرارآمیز را توهم‌آمیز و بی‌پایه می‌شمارند. این مباحث باورهای متعارف آنها درباره‌ی امور واقعی و معقول در جهان طبیعت را آشکارا تهدید می‌کند.

به نظر می‌آید شکاکانی که ما با آنها رو به رو می‌شویم به دو دسته‌ی بزرگ تقسیم می‌شوند: بزرگ‌ترین دسته کسانی هستند که موضع شکاکانه را به این دلیل اتخاذ نکرده‌اند که پهنه‌ی گسترده‌ی تصادف‌های اسرارآمیزی را که شنیده‌اند به طور کامل مورد پژوهش قرار داده‌اند، بلکه علت موضع‌گیری آنها این است که اصولاً به چنین پژوهشی دست نزده‌اند. آنها فرصت یا علاقه‌ی تأمل کردن در این‌گونه تجربه‌ها را ندارند، از این روی، موضعی را در این خصوص اتخاذ می‌کنند که سالم‌تر از همه به نظر می‌آید: کل آن را یاوه می‌خوانند. این‌گونه شکاکان معمولاً در میان انبوهی از اهل تردید به زندگی و عمل مشغول‌اند که از هرگونه خلاقیت یا اظهارنظر جدید انتقاد می‌کنند، و در میان کسانی که ریشخند را به عنوان وسیله‌ای برای غلبه بر دیگران به کار می‌گیرند. در این نوع محیط‌ها، اکثر انسان‌ها از موضع کاملاً سنتی برای پایان دادن به تعارض پیروی می‌کنند.

دسته‌ی دیگر شکاکان که با ما رو به رو می‌شوند، پیروان راستین ماده‌گرایی علمی هستند. اینها کسانی هستند که احتمالاً تا حدودی در حوزه‌ی تجربه‌ی اسرارآمیز [عرفانی] به تفحص پرداخته‌اند، اما همیشه به سنگرهای ماده‌گرایی فرو افتاده‌اند و درصددِ مطالبه‌ی دلیل عینی برای این‌گونه ادعاها برآمده‌اند. استدلال‌هایی از این دست که تجربه‌های عرفانی در دوره‌های بسیار طولانی تاریخ ماهیت ثابتی داشته‌اند، یا اینکه، هزاران افراد که ارتباطی با یکدیگر ندارند یک چیز را گزارش می‌کنند، یا اینکه مطالعات آماری بارها نشان داده‌اند که توانایی شهودی و روانشناختی از جمله رخدادهای طبیعی است، هیچ کدام در گوش‌های سنگین ایشان کارگر نمی‌افتند.

در برخورد با این شکاکان، مؤثر بودنِ چندین رهیافت به اثبات رسیده

است. در وهله‌ی اول باید به خاطر داشته باشیم که مرتبه‌ای از شکاکیت، در واقع، حائز اهمیت است. همه‌ی ما باید از برخورد سطحی با یک مفهوم ذوقی اجتناب کنیم، و باید به هر سخنی در خصوص ماهیتِ واقعیت، به دیده‌ی انتقاد بنگریم.

اما در عین حال نباید فراموش کنیم که این اصل نتیجه‌ی دیگری نیز دارد که به همان اندازه حایز اهمیت است، و غالباً مورد غفلت قرار می‌گیرد: به اندازه‌ای ذهن خود را باز نگه داریم که بتوانیم پدیده‌ی مورد بحث را مد نظر قرار دهیم. حفظ این تعادل در میان شکاکیت و پذیرندگی آنگاه بسیار مشکل می‌گردد که پدیده‌ی مورد نظر به روانشناسی درونی و معنویتِ ما مربوط شود.

دو نکته‌ی مهم دیگر این است که همیشه گفتگو را به شیوه‌ی دوستانه پیش ببریم و به سوی قسمت‌های مورد توافق سوق دهیم. به جرأت می‌گویم تقریباً همه کسانی که اکنون ادراک‌های طبیعتیِ اسرارآمیز یا معنوی را تجربه می‌کنند، در دوره‌ی خاصی از زندگی‌شان از جمله شکاکان افراطی بوده‌اند. همه‌ی ما، بدین معنا، از شکاکیت بیرون آمده‌ایم، و شاید یادآوری مجدد این نکته نیز جایز باشد که فرایند پذیرفتنِ بُعد اسرارآمیز زندگی عمدتاً از راهِ کنش و واکنش شخصی پدید می‌آید؛ ما شخص دیگری را می‌بینیم که مفهوم تجربه‌ی معنوی را جدی می‌گیرد، و بعدها تصمیم می‌گیریم که خودمان مسئله را بررسی بکنیم.

به همین دلیل باید هر گفتگویی را جدی بگیریم. کاملاً ممکن است که افشای صریح راز از سوی ما موجب شود که موضع بسته‌ی یک شخص درهم ریزد. و خودت حدس بزن که به دنبال آن چه‌ها رخ می‌دهد. عکس این نکته نیز ممکن است درست باشد: فردِ شکاکی که ما با او سخن می‌گوییم، شاید در مورد خاصی کاملاً بر حق باشد. کسانی از ماها که به جستجوی توانایی‌های تجربه‌ی بشری مشغول‌اند، اگر ما فرایند دو راهه بودنِ حصول توافق را نپذیریم، در واقع هیچ کاری انجام نمی‌دهند. همه‌ی ما باید به قصد یاد گرفتن به دیگران گوش دهیم. مکالمه‌ی باز است که دیدگاهی کاملاً بررسی شده را تضمین می‌کند و

چشم‌انداز ما را گسترده نگه می‌دارد.

جدی گرفتن همزمانی

بنابراین نظر انداختن بر همزمانی‌ها و گشودن باب گفتگوی آزاد درباره‌ی آنها، بی‌آنکه در دام تفسیرهای منفی بیافتیم، اولین گام‌های ما به سوی زیستن در آگاهی معنوی جدید محسوب می‌شوند. با این حال زمان زیادی طول نمی‌کشد که پرسش‌های دیگری مطرح می‌شوند. اگر همزمانی‌ای که ما ادراک می‌کیم دلیلِ در کار بودنِ یک نیروی معنوی در زندگی ماست، چرا ما در فرهنگ غربی این رخدادهای اسرارآمیز را مدت مدیدی نادیده گرفتیم؟ و چرا نوعی آگاهی از همزمانی در این هنگام و در این برهه از زمان رخ می‌نماید؟ تصویر تاریخیِ بزرگ‌ترِ چیزی که برای ما رخ می‌نماید چیست؟

اینها پرسش‌هایی هستند که ما را به مرتبه‌ی بعدیِ آگاهی سوق می‌دهند.

۳

فهمیدن اینکه در کجا هستیم

وقتی صبح هنگام بیدار می‌شویم و از پنجره به بیرون نگاه می‌کنیم، جهان متجدد را می‌بینیم که برای آن روز سر از خواب برمی‌دارد. همسایه‌ها خانه‌های‌شان را ترک می‌گویند و اتومبیل‌های خود را به سوی محل کارشان می‌رانند تا به کارِ نوبت صبح بپردازند. شاید در بالای سرِ خویش صدای هواپیمایی را می‌شنویم. کامیونِ تحویل اجناس که پر از کالاهای ماشینی است آهسته حرکت می‌کند تا کالاهای مورد نیاز خواربار فروشی بزرگِ خیابان را تحویل دهد.

برای برخی از ماها، داستان طولانی تاریخ که به این لحظه از مشاهده منتهی می‌شود صرفاً جریان ممتدی از پیشرفتِ اقتصادی و فنی است. اما برای اکثر ماها تاریخ به صورت پرسشی درمی‌آید که بیش‌تر صبغه‌ی روانشناختی دارد. چگونه ما به زندگی‌ای رسیدیم که داریم؟ کسانی که پیش از ما آمدند، واقعیت روزمره‌ی ما را چگونه شکل دادند و صورت بخشیدند؟ چرا ما اعتقاداتی را داریم که داریم؟

البته، تاریخ عبارت است از زنجیره‌ی طولانی‌تری از زندگی‌های فردی ما. اگر آن را برداریم، تنها در واقعیت سطحی و محدودی زندگی خواهیم کرد که به عنوان کودکانی به ارث برده‌ایم. فهم دقیقی از تاریخ موجب می‌شود که آگاهی ما از جهانْ ژرف و جوهردار شود. این فهم هر آنچه را که می‌بینیم در بر می‌گیرد، مانند چارچوبی از معنا که به ما می‌گوید چه کسی هستیم، و نشان می‌دهد که ظاهراً به کجا می‌رویم.

تعویض کیهانشناسی قرون وسطایی

داستانِ نگرشِ جدید و عمدتاً غربیِ ما به جهان، دست کم از پانصد سال پیش همراه با فروپاشیِ جهان‌بینی قرون وسطایی آغاز می‌شود. چنانکه می‌دانیم سردمدارانِ اصلی کلیسای آغازین مسیحی ویژگی این جهان کهن را توصیف می‌کردند و مورد حمایت قرار می‌دادند. البته، کلیسا تا حدود زیادی عاملِ نجات تمدن غربی از فروپاشیِ کامل پس از سقوط روم بود، اما ارباب کلیسا، در ضمن این کار، قدرت زیادی برای خودشان فراهم آوردند، و هدف‌های زندگی را برای مدت هزار سال در مسیحیتی تعریف کردند که مبتنی بود بر تفسیرهای آنها از کتاب مقدس.

مشکل است به طور دقیق بتوان تصور کرد که اطلاعات ما انسان‌ها در سده‌های میانه درباره‌ی جریان‌های فیزیکیِ طبیعت چقدر ناچیز بود. ما دانش ناچیزی درباره‌ی اعضای بدن یا زیست‌شناسی رشد گیاه داشتیم. عقیده بر این بود که توفان‌ها از خشم خدایان یا از نقشه‌های ارواح شرور سرچشمه می‌گیرند. طبیعت و زندگی بشر را فقط در قالب‌های دینی می‌گنجانیدند. همان‌طور که ارنست بکر در ساختار شر [1] می‌گوید، کیهانشناسیِ قرون وسطایی زمین را درست در مرکز جهان و به عنوان تماشاخانه‌ی دینی بزرگی توصیف می‌کرد و معتقد بود که جهان برای هدفی بزرگ آفریده شده است: صحنه‌ی نمایشی که انسان هابر روی آن یا به رستگاری می‌رسند، و یا فلاح خریش را از دست

می‌دهند. هر چیزی ـ آب و هوا، قحطی، زیان‌های ناشی از بیماری و جنگ ـ فقط برای آزمایش ایمان انسان‌ها پدید می‌آید. و شیطان در این جهان پیدا شد تا نوای وسوسه را بنوازد. سران کلیسا می‌گفتند شیطان در این جهان است تا افکار ما را گمراه سازد، کار ما را تباه سازد، از ناتوانی ما سوء استفاده کند، و از خوشبختیِ جاودان ما جلوگیری کند.

برای کسانی که واقعاً رستگار شده‌اند، جاودانگی به منزله‌ی به سر بردن در سایه‌ی رحمت الهی خواهد بود. کسانی را که وامانده‌اند، یعنی کسانی که در برابر وسوسه‌ها از پای درآمده‌اند، سرنوشت در اندرون دریاچه‌های آتش خواهد انداخت ـ البته مگر اینکه ارباب کلیسا مداخله کنند. انسان‌های آن روزگار، وقتی با این‌گونه واقعیت رو به رو می‌شدند، نمی‌توانستند یک راست به سوی خدا روی آورند و آمرزش بطلبند، یا حتی به طور دقیق ارزیابی کنند که آیا از عهده‌ی این آزمایش معنوی برآمده‌اند یا نه؛ زیرا گردانندگان کلیسا خودشان را یگانه حاجبان درگاه الهی می‌خواندند و به صورت خستگی‌ناپذیری مانع از آن می‌شدند که توده‌های مردم دسترسیِ مستقیمی به یکی از متون مقدس داشته باشند. شهروندان قرون وسطا، اگر در آرزوی جاودانگیِ آسمانی می‌افتادند، چاره‌ای جز این نداشتند که از گفته‌های غالباً پیچیده و مشوشِ رهبران قدرتمند کلیسا پیروی کنند.

دلایل فروپاشیِ این جهان‌بینی فراوان است. گسترش تجارتْ پیامِ فرهنگ‌ها و نگرش‌های جدید را به ارمغان آورد و کیهانشناسی قرون وسطایی را زیر سؤال بُرد. فزون‌طلبی‌ها و افراط‌های سردمداران کلیسا سرانجام کلیسا را از سریرِ اعتبار به پایین آورد. اختراع ماشین چاپ و توزیع کتاب مقدس و کتاب‌های کهن در میان مردم اروپا اطلاعات بی‌واسطه‌ای را برای توده‌های مردم فراهم آورد، و به نوبه‌ی خویش انقلاب پروتستان را به وجود آورد.[۲]

دسته‌ی جدیدی از متفکران ـ کوپرنیکوس Copernicus، گالیله Galileo و کپلر Kepler ـ در خصوص ساختار منظومه‌ی شمسی، ریاضیاتِ نهفته در ورایِ

مدارهای سیارات، و حتی جایگاه بشر در جهان، یک راست به معارضه با معتقدات کلیسا پرداختند.[۳] سرانجام، این عقیده که زمین در مرکز جهان قرار دارد، مورد تردید قرار گرفت. و با فرا رسیدن عصر نوزایی Renaissance و عصر روشنگری Enlightenment، خدا هر روز بیش از پیش از آگاهیِ روزمره فاصله گرفت.

دلهره‌ی گمشدگی

در اینجا می‌توانیم یکی از نقطه عطف‌های تاریخیِ مهم در شکل‌گیری جهان‌بینی جدید را مشاهده کنیم. جهان‌بینیِ قرون وسطایی، هر اندازه هم فاسد باشد، دست کم کل هستی را تعریف می‌کرد. این نگرشْ فلسفه‌ی مقبولی بود که گستردگی و شمول کاملی داشت. این جهان‌بینی تمام رخدادهای زندگی را معنی‌دار می‌ساخت؛ از آن جمله بود دلیل هستی ما، معیارهای ورود به یک امر مطلوب، و نقشه‌ای الهی برای جهانِ پس از مرگ. تمام ابعاد زندگی تبیین می‌شد.

وقتی کاخ کیهانشناسیِ قرون وسطایی اندک اندک فرو ریخت، ما انسان‌ها در جهان غرب به سرگشتگیِ ژرفی در خصوص معنای وجودیِ عالی‌ترِ زندگی‌مان دچار گشتیم. اگر سخنان ارباب کلیسا دروغ و نامعتبر است، پس جایگاه راستین نوع بشر بر روی این سیاره چیست؟

به پیرامون خود نگاه کردیم و دریافتیم که در واپسین تحلیل، فقط خودمان را در اینجا درمی‌یابیم که روی سیاره‌ای در حال گردش هستیم که خود بر دورِ یکی از میلیاردها ستاره می‌چرخد، بی‌آنکه درباره‌ی علت این امر چیزی بدانیم. تردیدی نیست که خدایی هست، یعنی نیروی آفریننده‌ای وجود دارد، که ما را برای منظوری در اینجا قرار داده است. اما در آن هنگامْ تردید و تزلزل بر ما احاطه کرد، و در دریای وحشتناکِ بی‌معنا بودن غوطه‌ور شدیم. چگونه می‌توانیم این شجاعت را داشته باشیم که بدونِ داشتن مفهوم روشنی از هدف عالی‌تر، زندگی کنیم؟ فرهنگ غربی در قرن شانزدهم کاملاً در حال گذر بود؛ ما مردمی بودیم که

در حیرتکده‌ای در میانِ جهان‌بینی‌ها قرار داشتیم.

پیدایش علم

سرانجام راه‌حلی برای معضل خویش یافتیم: علم. ما انسان‌ها شاید از نظر فلسفی گم گشتیم، اما دریافتیم که می‌شود نظامی را بپذیریم که از راهِ آن دوباره می‌توانیم خودمان را پیدا کنیم. و این بار معتقد شدیم که این نظام می‌تواند دانشی راستین باشد، دانشی پیراسته از خرافه‌ها و باورهایی که جهان‌بینی قرون وسطا توصیف می‌کرد.

ما، به عنوان یک فرهنگ، تصمیم گرفتیم که پژوهش جمعی، یعنی نظام سامانمندی از توافق‌سازی، را راه اندازیم تا حقایق مربوط به موقعیتِ واقعی ما در روی این سیاره را کشف کند. عنان اختیار را به دست علم دادیم و قرار گذاشتیم که آن را به سری این جایگاه ناشناس (به خاطر داشته باشید که عالمِ وسیع طبیعت در آن زمان نه تنها تبیین نیافته بود، بلکه حتی نامگذاری نیز نشده بود) روانه سازیم تا آنچه را که رخ داده است کشف کند و به مردم توضیح دهد.

احساسات ما آن‌قدر بالا بود که گمان کردیم روش علمی واقعاً خواهد توانست حتی طبیعت واقعی خدا را، یعنی جریان خلاقی را که در دل عالم قرار دارد، نیز کشف کند. معتقد شدیم که علم خواهد توانست اطلاعات لازم را در اختیار ما قرار دهد تا احساس یقین و معنی‌داری را که با فروپاشیِ کیهانشناسی کهن از دست داده بودیم، دوباره به دست آوریم.

اما به زودی ثابت شد که ایمانی که ما به کشف سریع موقعیتِ انسانیِ واقعی‌مان داشتیم، نابجا بوده است. ابتدا، کلیسا موفق شد علم را ملزم سازد که فقط بر روی جهان مادی تمرکز داشته باشد. بسیاری از اندیشمندانِ اولیه، از جمله گالیله، آشکارا به دست سردمداران کلیسا محکوم یا معدوم گشتند. وقتی نهضت نوزایی پیشرفت کرد، آتش‌بسِ ناپایداری برقرار گشت. کلیسای سرگردان که هنوز توانمند بود، لجوجانه مدعی شد که زمام امور زندگی معنوی و

ذهنی انسان‌ها فقط در دست اوست. در اصل فقط با غرولند بود که پژوهش علمی را تصویب کرد، و سردمداران کلیسا اصرار داشتند که علم فقط بر جهان طبیعت اطلاق شود: پدیدارهای ستارگان، مدارها، زمین، گیاهان، و تن‌های آدمیان.

علم، با خشنودی از حوزه‌اش، بر روی همین جهان فیزیکی متمرکز شد و به سرعت درخشید. شروع کردیم به نقشه‌چینی برای رهسپار ساختن علم به ورای ماده، به تاریخ زمین‌شناختی‌مان، و به نیروی محرکه‌ی آب و هوا. اعضای تن انسان را نامگذاری کردیم و افعال شیمیایی زندگی زیست‌شناختی را مورد بررسی قرار دادیم. علم، در عین حال که مواظب بود هیچ‌یک از مستلزماتی را که کشف‌های آن ممکن بود برای دین فراهم آورند پیگیری نکند، کم کم به کشف کامل جهان بیرونی ما پرداخت.

جهان ماده‌گرایانه

اولین تصویر علمیِ گسترده درباره‌ی چگونگی کارکردِ این جهان بیرونی را اسحاق نیوتن ترسیم کرد، کسی که دیدگاه‌های ستاره‌شناسان پیشین را در هم آمیخت و الگویی استوار و قابل پیشگویی از آنها فراهم آورد. ریاضیات نیوتن بر این عقیده رسید که جهانِ بزرگ‌تر بر پایه‌ی قوانینِ طبیعیِ نامتغیری اداره می‌شود، قوانینی که می‌توان روی آن حساب کرد و به شیوه‌هایی عملی از آنها بهره جست.

دکارت پیش‌تر گفته بود جهان در کلیّتِ خویش ـ گردشِ زمین و دیگر سیارات به دور خورشید، چرخش جوّ به عنوان الگوهای آب و هوا، وابستگی انواع حیوانات و گیاهان به یکدیگر ـ همانند یک ماشین بزرگ کیهانی، یا چرخ‌دنده‌های ساعت، هماهنگ کار می‌کند، به گونه‌ای که همیشه قابل اعتماد است و به طور کلی از تأثیر مرموز به دور است.[۴]

به نظر می‌آمد که ریاضیات نیوتن درستی این مدعا را اثبات می‌کند. و وقتی که این تصویرِ کل‌گرایانه در عالم فیزیک استقرار یافت، همگان معتقد شدند که

دیگر شاخه‌های علم فقط باید به تکمیل جزییات بپردازند، و فرایندهای خُرد را کشف کنند، یعنی اهرم‌ها و قطعات کوچک‌تری را بشناسند که ساعتِ بزرگ را به حرکت درمی‌آورند. وقتی این وضع پیش آمد، علم در روندِ خویش به سوی ترسیم نقشه‌ای از جهان هر روز بیش از پیش تخصصی‌تر شد، هر روز به شاخه‌های فرعی‌تری تقسیم شد، و با تفصیل هرچه بیش‌تری به نامگذاری و توضیح جهان پیرامون ما پرداخت.

دوگانه‌انگاریِ دکارتی و فیزیک نیوتنیْ موضوع فلسفی‌ای را استوار ساختند که به سرعت در مقام جهان‌بینیِ غالب برای عصر جدید قبول عام یافت. ین دیدگاه بیش از پیش از شکاکیت تجربی‌ای حمایت کرد که در آن اعتقاد به هیچ سخنی درباره‌ی جهان مجاز نبود مگر اینکه تجربه‌ی کمّی بتواند وجود آن را بی‌چون و چرا نشان دهد.

علم وقتی بر عقاید فرانسیس بیکن Francis Bacon گردن نهاد، در جهت‌گیری خویش، حتی بیش‌تر از این مقدار، دنیوی و عمل‌گرا گردید، و هر روز بیش از پیش از موضوعاتِ ژرف‌ترِ هدف و زندگی معنوی بشر فاصله گرفت. اگر بر دانشمندان فشار می‌آوردیم ترجیح می‌دادند که مفهوم خداشناسانه‌ی عقلانی‌ای از خدا را بپذیرند، خدای عقلانی‌ای که اول بار جهان را به کار انداخت، و سپس آن را تا ابد رها ساخت تا فقط از راه‌های مکانیکی به کار خویش ادامه دهد.

راه حل روشنگری

اینک به نقطه‌ی عطف مهم دیگری در شکل‌گیری جهان‌بینی جدید می‌رسیم. ما به سوی علم روی آورده بودیم تا پاسخ‌های بزرگ‌ترین پرسش‌های وجودی و معنوی خویش را بیابیم، اما علم به دیدگاهی رضایت داد که فقط صبغه‌ی دنیوی و مادی داشت. چه کسی می‌توانست بگوید چقدر طول خواهد کشید تا معنای عالی‌تر زندگی بشر کشف شود؟

روشن است که ما در غرب به نشانِ جدیدی از معنا نیاز داشتیم، یعنی قالب ذهنی‌ای که در آن زمان می‌توانستیم داشته باشیم ـ و مهم‌تر از همه، چیزی که اذهان ما را به خودش مشغول دارد. و در این هنگام به نظر می‌آمد تصمیم جمعی بر این است که ما به طور کامل به جهان فیزیکی توجه کنیم، یعنی همان کاری که علم انجام می‌داد. بالاخره، علم به کشف منابع طبیعی سرشاری پرداخت که در اختیار بود. و ما توانستیم این منابع را در راه بهبود وضعیت اقتصادی‌مان به کار بگیریم، یعنی برای راحت‌تر ساختن خودمان در همین جهان دنیوی‌ای که در اختیار داریم. شاید ناچار بودیم اطلاعات مربوط به وضعیت معنوی واقعی‌مان را انتظار بکشیم، اما در عین حال که منتظر بودیم می‌توانستیم خودمان را هرچه بیش‌تر از نظر مادی ایمن سازیم. فلسفه‌ی جدید ما که البته موقتی بود، نوعی تقویت برای پیشرفت بشر محسوب می‌شد، یعنی التزام به بهتر ساختن زندگی خودمان و زندگی فرزندان‌مان.

این فلسفه‌ی جدید، دست کم، اذهان ما را باز کرد. ارزش محض کاری که قرار است انجام بیابد ما را مشغول داشت، به همان صورت که توجه ما را به این حقیقت معطوف ساخت که راز مرگ، و بنابراین راز خودِ زندگی، هنوز در هاله‌ای از ابهام است و کسی آن را تبیین نکرده است. واقعیت‌های معنوی هرچه باشند ما بالاخره روزی، در پایان هستیِ زمینی‌مان، مجبور خواهیم بود با آنها رو به رو شویم. اما، در آن هنگام، ما خودمان را تنها با مسایل وجودِ مادیِ روزمره مشغول داشتیم و سعی کردیم خودِ پیشرفت، اعم از پیشرفت فردی یا جمعی، را یگانه دلیل راه برای زندگی کوتاه خویش قرار دهیم. و همین نگرش موضعِ روانشناختی ما را در آغاز عصر جدید تشکیل داد.

فقط کافی است در پایان قرن بیستم نگاه سریعی به اطراف خویش بیندازیم تا نتایج بزرگِ تمرکز تنگ بر روی پیشرفت مادی را مشاهده کنیم. ما در طول دو سه قرن جهان را کشف کردیم، ملت‌ها را بنیان نهادیم، و نظام جهانیِ عظیمی از تجارت را به وجود آوردیم. به علاوه، دانش ما بر بیماری‌ها فایق آمده است،

صورت‌های حیرت‌انگیزی از ارتباطات را پدید آورده است، و انسان را راهیِ ماه کرده است.

اما این همه به بهایِ گرانی به دست آمده است. ما در جریان پیشرفت از محیط طبیعی به گونه‌ای بهره‌برداری کرده‌ایم که تقریباً به آستانه‌ی تخریب رسیده است. و شخصاً می‌توانیم ببینیم که تمرکز ما بر روی جنبه‌های اقتصادی زندگی، در مرحله‌ی خاصی، به صورت مشغولیتی درآمد که برای دور کردن دلهره‌ی فقدانِ یقین به کار آمد. زندگی و پیشرفت دنیوی را که بر پایه‌ی منطق ما اداره می‌شد، یگانه واقعیتی تلقی کرده بودیم که مجاز بود به اذهان ما راه یابد.

سرانجام فرهنگ غربی در اواسط قرن بیستم اندک اندک از خوابِ این شیفتگی بیدار شد. درنگ کردیم و به اطراف خویش نظر انداختیم و شروع کردیم به فهمیدن اینکه در کجای تاریخ قرار داریم. ارنست بکر با نوشتن کتابِ انکار مرگ [5] به جایزه‌ی پولیتسر Pulitzer Prize دست یافت، زیرا به صراحت نشان داد که جهان جدید از نظرگاه روانشناختی با خودش چه کرده است. ما توجه خویش را فقط بر روی اقتصاد مادی متمرکز کرده بودیم و برای مدت مدیدی اجازه نداده بودیم مفهوم تجربه‌ی معنویِ ژرف‌تری به ذهن ما وارد شود، چرا که نمی‌خواستیم راز بزرگ را که همان زندگی است، پیش چشم بیاوریم.

تصور می‌کنم به همین دلیل است که ترجیح دادیم مردم کهنسال ر در سرای سالمندن مهجور گردانیم. زیرا وقتی به آنها نگاه می‌کردیم به یادمان می‌افتاد که چه چیزی را از حوزه‌ی آگاهیِ خویش بیرون رانده‌ایم. همچنین نیاز ما به پوشیده ماندن رازی که ما را وحشت‌زده می‌سازد موجب شده است که عقیده به جهانی که اصل همزمانی و دیگر توانایی‌های شهودی در آن واقعیت دارند، تا این اندازه نسبت به عرف ما بیگانه باشد. ترس ما نشان می‌دهد که چرا، سالیانِ سال، کسانی که همزمانی، شهود، رؤیاهای راستین، ادراک‌های ماورای حسی، تجربه‌های حالت احتضار، تماس با فرشتگان و از این قبیل امور را تجربه می‌کردند ـ تجربه‌هایی که همیشه در هستی انسان رخ داده است، و حتی

در عصر جدید نیز استمرار یافته است ـ با چنین شکاکیت افراطی‌ای مواجه گشتند. سخن گفتن درباره‌ی این تجربه‌ها، یا حتی پذیرفتن امکان آنها، این فرض ما را که جهانِ زمینی تنها واقعیتِ موجود است، تهدید می‌کرد.

زیستن در اکنونِ طولانی‌تر

بنابراین، می‌توانیم ملاحظه کنیم که چگونه ادراک همزمانی در زندگی‌های‌مان دقیقاً بیداری جمعی ما را از جهان‌بینی زمینی‌ای نشان می‌دهد که قرن‌ها استمرار داشته است. اکنون وقتی که هستی جدید را با شگفتی‌های فن‌آورانه‌ی آن زیر نظر می‌گیریم، می‌توانیم این جهان را از روانشناختی آشکارکننده‌تری بنگریم.

ما، در هنگام سقوط نگرش قرون وسطایی، احساس یقین خود را درباره‌ی کیستی خودمان و چیستیِ معنای هستی‌مان از دست دادیم. به همین دلیل روش پژوهش علمی‌ای را اختراع کردیم و این نظام را به راه انداختیم تا حقیقت وضعیت ما را پیدا کند. اما به نظر رسید که علم به هزار چهره تقسیم می‌شود، و بی‌واسطه نمی‌تواند تصویر سازگاری را به ما نشان دهد.

وقتی چنین وضعی پیش آمد، ما نیز برای طرد دلهره‌ی خویش، توجه خود را فقط به کارهای عملی معطوف ساختیم، زندگی را فقط به جنبه‌های اقتصادی آن فرو کاستیم، و سرانجام به مشغولیت جمعی با امور عملی روی آوردیم، یعنی با جنبه‌های مادی زندگی. چنانکه دیدیم، دانشمندان جهان‌بینی‌ای را مطرح کردند که این سرگرمی را تأیید کرد و خود آنها نیز قرن‌های متمادی در آن سرگرمی گم شدند. بهای این کیهانشناسیِ محدود عبارت بود از تنگ کردن تجربه‌ی بشر و ممنوعیت ادراک معنوی ـ ممنوعیتی که سرانجام اکنون می‌خواهیم آن را ملغا سازیم.

سعی ما این است که این نگرش به تاریخ را، به عنوان یک امر عملی، در آگاهیِ خویش داشته باشیم، به ویژه آنگاه که ماده‌گرایی که هنوز تأثیر خویش را از دست نداده است قد برافرازد تا ما را دوباره در بستر دیدگاه کهن به خواب

وادارد. باید به خاطر داشته باشیم که در کجا هستیم، یعنی حقیقت عصر جدید را دریابیم، و آن را همیشه مد نظر داشته باشیم ـ زیرا از همین معنای وسیع‌ترِ زندگی است که می‌توانیم به مرحله‌ی بعدی در ساحت خویش راه یابیم.

وقتی با این دید تازه بنگریم، می‌توانیم ببینیم که علمِ ما را کاملاً مقهور ساخته است. همیشه جریان زیرنهادی‌ای در علم بوده است که مشغولیتِ مادی را به آرامی کنار گذاشته است. موج جدیدی از اندیشه که در دهه‌ی آغازین قرن بیستم شروع شد، کم کم توصیف کامل‌تری از جهان و انسان را رایج می‌سازد ـ توصیفی که سرانجام راه خود را به سوی آگاهی عامه باز می‌کند.

۴

ورود به جهان واکنشی

یکی از مهم‌ترین رخدادهای برجسته در پیدایش برداشت علمی جدید از انسان و جهان، کار تامس کوهن ThomasKuhn است، کسی که کتاب ساختار انقلاب‌های علمی * را در ۱۹۷۵ منتشر ساخت.[۱] این کتاب ابتدا ما را به عقیده‌ی گزینشی بودنِ علم آگاه ساخت، به گونه‌ای که اهل علم هم پژوهش خویش را برمی‌گزینند و هم کار دیگران را ارزیابی می‌کنند.

کوهن به صورت قانع‌کننده‌ای نشان داد که آنچه او اندیشیدنِ چارچوبی *paradigm thinking* می‌نامید، غالباً موجب شد که دانشمندانْ برخی از حوزه‌های پژوهش را نادیده بگیرند، از جمله یافته‌های ویژه‌ای را که به آسانی با نظریه‌ها یا ذهنیات مقبول آن زمان جور در نمی‌آمد. هر چارچوب، مجموعه‌ای از باورها درباره‌ی واقعیت است که بدیهی و تغییرناپذیر به نظر می‌آید. اندیشیدنِ

* این کتاب به قلم استاد احمد آرام به زبان فارسی ترجمه شده و توسط انتشارات سروش در سال ۱۳۶۹ به چاپ رسیده است.ـ م.

چارچوبی ممکن است موجب شود که انسان‌ها (در این مورد، دانشمندان) بر خلاف شواهد عقلانی از دیدگاه خویش دفاع کنند. این وضع دقیقاً همان چیزی است که در وفاداریِ کورکورانه به چارچوب نیوتنی رخ داد. آموزه‌ی کوهن همچنین مسئله‌ی سرمایه‌گذاری شخصی در علم را روشن کرد، یعنی نشان داد که دانشمندان چگونه کارهای خود را، معمولاً در دانشگاه‌ها و مؤسسه‌های خصوصی، از کشفیات ویژه‌ای شروع می‌کنند، و سپس درصددِ دفاع از این موضع‌های نظری ـ که همچون منبع موضع شخصی خویش می‌بینند ـ در برابر تازه واردهایی برمی‌آیند که عقاید متفاوتی دارند، حتی اگر این عقاید واقعاً بهتر و کامل‌تر باشند.

این مسئله باعث می‌شود که علم با سرعت بسیار کمی پیش رود، یعنی ابتدا باید یک نسل عقب‌نشینی کند تا نسل بعدی بتواند یافته‌های تکمیلی خویش را به کُرسیِ قبول بنشاند. سهم بزرگ کوهن عبارت بود از ایجاد خودآگاهی و پذیرندگیِ بیش‌تر در میان نسل جدیدی از دانشمندان، درست در آن هنگام که همگان دریافتند که تغییر بزرگی در چارچوب اندیشه از پیش در کار بوده است.

تصور نیوتن این بود که جهان بر پایه‌های فرایندهای کاملاً فیزیکیِ طبیعتیِ ماشین‌گونه اداره می‌شود، بی‌آنکه هیچ‌گونه تأثیر ذهنی یا مرموزی در کار بوده باشد. تمام علوم دیگر و شاخه‌های فرعی آنها، با پیروی از این چارچوب، به نامگذاری و توضیح اجزا و جریان‌های اساسی جهان پرداخته بودند.

اما، در پایان قرن نوزدهم، درست در اوج چارچوب سازوکارگرایه، فرض‌های بنیادی فیزیک که این نوع دانش را به وجود آورده بودند، مورد چون و چرا قرار گرفتند. ناگهان، جهان به جای آنکه موجودی مُرده و مکانی بی‌جان به حساب آید، به صورت حوزه‌ی بزرگی از انرژیِ پویا و اسرارآمیز در نظر آمد ـ انرژی‌ای که در اساس هر چیزی قرار دارد و به شیوه‌ای با خودش عمل می‌کند که فقط می‌توان نام هوشمندانه *Intelligent* را بر آن نهاد.

این تغییر عقیده به سوی هوشمند دانستنِ جهان با کار آلبرت اینشتین شروع شد، کسی که در طول چند دهه خط سیرِ فیزیک را تغییر داد. همان‌طور که فریتجوف کاپرا در کتاب طریقت فیزیک توضیح داده است، اینشتین وقتی به صحنه آمد که دانشمندان در فهم برخی از داده‌های آزمایشی به شیوه‌ی قدیم با مشکل مواجه شده بودند. فی‌المثل، به نظر نمی‌آمد که رفتار نور را به آسانی می‌توان با دیدگاه سازوکارگرایانه‌ی نیوتن وفق داد.[۲]

مکسول Maxwell و فاراده Faraday در ۱۸۶۰ نشان داده بودند که نور را به بهترین وجه می‌توان به صورت میدان الکترومغناطیسیِ متغیری توصیف کرد که وقتی به صورت امواج در جهان حرکت می‌کند، فضا را واپیچیده می‌سازد. روشن است که مفهوم واپیچش‌های فضا در چارچوب نیوتنی گنجانده نمی‌شد، زیرا بر اساس آن نظریه موج به واسطه‌ای نیاز داشت تا به وسیله‌ی آن به صورت مکانیکی حرکت کند. مکسول و فاراده، برای حل این مشکل، «اثیرِ» جهانی‌ای را فرض کردند تا این نقش را ایفا کنند.[۳]

در طی آنچه که بعدها معلوم شد بصیرت‌های درخشانی بوده‌اند، اینشتین از این نظریه حمایت کرد که چیزی به نام اثیر وجود ندارد و نور، در واقع، بی‌آنکه واسطه‌ای در کار باشد، با واپیچیدنِ فضا در جهان حرکت می‌کند. اینشتین همچنین گفت این برداشتْ نیروی گرانش را نیز به خوبی تبیین می‌کند، و معتقد شد که گرانش، در اصل، نیرویی نیست که نیوتن آن را به شیوه‌ی رسمی توصیف کرده است. بلکه آن نیز نتیجه‌ی راهی است که جرم یک ستاره یا سیاره فضا را وامی‌پیچد.

اینشتین این عقیده را اظهار کرد که، فی‌المثل، ماه به این دلیل بر دور سیاره‌ی ما نمی‌چرخد که جرم بزرگ‌ترِ زمین آن را جذب می‌کند، و این عمل موجب چرخشِ آن می‌شود بدان‌گونه که گویی یک توپ به دور نخی می‌چرخد. بلکه کره‌ی زمین فضای اطراف خویش را وامی‌پیچد، به گونه‌ای که در این فضا

انحنا ایجاد می‌کند، به طوری که ماه در واقع، به پیروی از قانونِ ماند، در خط راستی حرکت می‌کند، اما در عین حال سیاره‌ی ما را در مدار ویژه‌ای دور می‌زند.

یعنی ما در جهانی زندگی نمی‌کنیم که فضا در آن در هر جهتی تا بی‌نهایت گسترش یافته است. کل جهان به وسیله‌ی کلِ ماده‌ای که در آن هست به شیوه‌ی کاملاً مرموزی انحنا می‌یابد. یعنی اگر ما در خط کاملاً مستقیمی در یک جهت راهِ درازی را پیش بگیریم، پس از مسافت بسیار بسیار طولانی، دقیقاً به همان جایی باز می‌گردیم که شروع به حرکت کرده‌ایم. بنابر این فضا و جهان را پایانی نیست، اما آنها در عین حال، همچون یک کیسه، محدود و متناهی هستند ـ و بدین ترتیب باید پرسید: چه چیزی در بیرون از جهان هست؟ جهان‌های دیگر؟ واقعیت‌های ممتدِ دیگر؟

اینشتین تا آنجا پیش رفت که اثبات کرد زمانِ عینی نیز به وسیله‌ی تأثیر اجسامِ بزرگتر و به وسیله‌ی سرعتْ پیچ و تاب برمی‌دارد. هرچه میدان گرانشی‌ای که ساعتی در آن گذاشته می‌شود بزرگ‌تر باشد، و هرچه خود ساعت تندتر حرکت کند، سیلان زمان نسبت به ساعت‌های دیگر آهسته‌تر خواهد بود. اینشتین در آزمایشی که امروزه به آزمایش فکری معروف گشته است، نشان داد که چگونه ساعتی که در ماهواره‌ای قرار می‌گیرد که با سرعتی نزدیک به سرعت نور حرکت می‌کند نسبت به ساعتی که روی زمین است، آهسته‌تر عمل خواهد کرد. ساکنان سفینه متوجه هیچ تفاوتی نخواهند بود بلکه عملاً مدتی را که در حال پرواز هستند بسیار کمتر از آن مقدار پیر خواهند شد که دیگر انسان‌ها در زمین شده‌اند.[۴]

اینشتین همچنین یکنواختیِ سرعت نور را، صرف نظر از هرگونه حرکت الحاقی که به این سرعت اضافه یا از آن کم شود، اثبات کرد. فی‌المثل، وقتی در اتومبیلی حرکت می‌کنیم و توپی را به طرف جلو پرتاب می‌کنیم، سرعت توپ عبارت است از سرعت اتومبیل به علاوه‌ی سرعتِ توپ پس از پرتاب شدن به سوی جلو. اما نور این‌گونه نیست. سرعت نور مرئی و نیز سرعت تمام

پدیدارهای اکترومغناطیسی ۱۸۶۰۰۰ مایل در ثانیه است، حتی در صورتی که ما، فی‌المثل، با سرعت ۱۸۰۰۰۰ مایل در ثانیه حرکت کنیم و نورافکنی را رو به جلو روشن کنیم. سرعت نور بیرون آمده از نورافکن حاصل جمعِ سرعتِ آن به علاوه‌ی سرعت ما نخواهد بود، بلکه روی ۱۸۶۰۰۰ مایل ثابت خواهد ماند. فقط همین کشف، وقتی به طور کامل درک شود، برداشت کهن از جهانی ماشین‌وار را در هم می‌ریزد.

اینشتین، شاید در انقلابی‌ترین عقیده‌ی خویش، همچنین اثبات کرد که جرم یک شیء فیزیکی و انرژی‌ای که در آن هست، در واقع بر پایه‌ی فرمول $E=mc^2$ قابل تبدیل هستند. اینشتین، در اصل، نشان داد که ماده چیزی جز صورتی از نور نیست.[۵]

کار اینشتین به باز کردن جعبه‌ی پاندورا * Pandora's box شباهت داشت. چارچوبِ مفهومِ جهانی که حالت مکانیکی دارد دگرگون گشت، و انبوهی از کشفیاتِ جدید پیدا شدند تا اثبات کنند که جهان تا چه اندازه اسرارآمیز است.

فیزیک کوانتوم اولین داده‌های جدید را به وسیله‌ی پیشتازانی چون نیلس‌بور Niels Bohr، ولفگانگ پاولی WolfgangPauli، و ورنر هیزنبرگ Werner Heisenberg به دست داد. علم فیزیک، از یونان باستان به این طرف، به پژوهش اجزای مادیِ تشکیل‌دهنده‌ی جهان طبیعت پرداخته بود، و برای این کار ماده را هر چه بیش‌تر به واحدهای کوچک‌تری تقسیم کرده بود. مفهومِ اتم مورد حمایت بود، اما وقتی که فیزیکدانان اتم را به اجزای خردترِ پروتون‌ها و نوترون‌ها تقسیم کردند، کم‌کم اندازه‌ی حیرت‌انگیزی را که در اینجاست دریافتند.

* پاندورا زنِ زیبایی در افسانه‌های یونان است که زاوش جعبه‌ای به او بخشیده بود که تمام آلام و پلیدی‌های انسانی در آن قرار داده شده بود؛ او از گشودن درِ آن جعبه نهی شده بود اما وقتی از سرِبی‌احتیاطی جعبه را باز کرد پلیدهای مزبور به زمین سرایت کرد و فقط یک چیز خوب در آن بود که پاندورا توانست در آن جعبه نگاه دارد و آن «امید» بود ـ مترجم، به نقل از فرهنگ وبستر و فرهنگ پنج جلدی آریانپور.

همان‌طور که کارپا نقل می‌کند، اگر هسته‌ی یک اتم را برای اینکه مریی شود به اندازه‌ی دانه‌ی نمک تصور کنیم، در آن صورت برای ترسیم دقیق اندازه‌ی یک اتم واقعی، الکترون را باید صدها پا دورتر قرار دهیم.

چیزی که به همان اندازه تکان دهنده بود، کشف چگونگیِ رفتار این اجزای اصلی در حین مشاهده بود. آنها، همانند خود نور، به نظر می‌رسید که، بسته به انتخابِ نوعِ مشاهده از سوی دانشمندان، هم موجی عمل می‌کنند و هم به صورتِ اعیان دارای جرم. فی‌الواقع، در اوایل این قرن، بسیاری از متخصصان سرشناسِ فیزیک کوانتوم ـ از جمله هیزنبرگ ـ به این عقیده رسیدند که عمل مشاهده و قصد دانشمندان، تأثیر مستقیمی بر روی رفتار و وجود این اجزای اصلی دارند.[۶]

فیزیکدانان کم‌کم این سؤال را پیش کشیدند که آیا اساساً اجزا نامیدن این موجودات را معنایی هست یا نه. بی‌تردید، آن موجودات همانند چیزی عمل نمی‌کردند که به نحوی از انحا بتوان آن را مادی نامید. فی‌المثل، اگر آنها تقسیم می‌شدند، واحدهای جدا شده به صورت اجزای دو قلویی در می‌آمدند که دارای اندازه و نوع یکسانی هستند. شاید حیرت‌انگیزتر از همه این است که این جوهرهای اصلی راهی برای ارتباط با یکدیگر دارند که ورای زمان و مکان است، چیزی که بر اساس چارچوب سازوکارگرایانه‌ی کهن امکان‌پذیر نیست. آزمایش‌ها نشان داده بود که اگر یک جزء به دو تکه تقسیم شود، و یکی از این دو قلوها تغییر وضعیت دهد، یا چرخیده شود، دیگری نیز خود به خود، به همان صورت، می‌چرخد، هر چند که فاصله‌ی بسیار زیادی با پاره‌ی اول داشته باشد.

در برابر این کشف، جان بل John Bell فیزیکدان، قانون مشهور خویش را که امروزه به «قضیه‌ی بل» معروف است، وضع کرد؛ این قانون آشکار می‌سازد که موجوداتِ اتمی وقتی که یک بار مرتبط گشتند همیشه مرتبط می‌مانند ـ چیزی که از دیدگاه کهن نیوتنی، رخدادی کاملاً جادویی محسوب می‌شود. بالاتر از همه‌ی اینها، نظریه‌های ابر رشته‌ای و فرا ـ مکانی در فیزیک بر مرموز

بودن این تصویر می‌افزایند. آنها جهانی را می‌بینند که مشتمل است بر موجودات چند بُعدی، اگر چه این ابعاد به طرز باور نکردنی‌ای کوچک هستند، و نیز ماده و انرژی ـ هر دو ـ را به ارتعاش‌های رشته‌مانندْ فرو می‌کاهند.

همان‌طور که انتظار می‌رود، این توصیف جدید فیزیکدانان درباره‌ی جهان، کم‌کم بر روی دیگر شاخه‌های دانش، به ویژه زیست‌شناسی، نیز تأثیر گذاشت. علم زیست‌شناسی، به عنوان بخشی از چارچوب قدیم، زندگی را تا سطح مکانیکِ فعل و انفعالات شیمیایی فرو کاسته بود. و نظریه‌ی سازوکارگرایانه‌ی داروین Darwin درباره‌ی تکامل، این جواز را برای دانش زیست‌شناسی فراهم آورده بود که وجودِ مرتبه‌ی گسترده‌ای از صورت‌های حیات، از جمله حیات انسان، در روی این سیاره را به صورت فرایندهای تصادفی در طبیعت تبیین کند، بی‌آنکه اشارتی به امور معنوی داشته باشد.

این حقیقت را که زندگی بر روی این سیاره، به نحوی، از صورت‌های کوچک‌تر به صورت‌های بزرگ‌تر تکامل می‌یابند نمی‌توان انکار کرد ـ سنگوارمها این نکته را روشن می‌سازند. اما توصیف جهان جدید و اسرارآمیز از سوی فیزیکدانان، صورت‌بندیِ زمینیِ داروین در خصوص چگونگی فرایند تکامل را با چون و چرا رو به رو ساخته بود.

بر اساس نظریه‌ی داروین، جهش‌ها (موتاسیون) گهگاه در نوزادهای اعضای همه‌ی انواع تحقق می‌یابند و باعث می‌شوند که ویژگی‌های این نسل‌ها اندکی فرق بکنند. اگر ثابت شود که این ویژگی‌ها سودمند هستند، آن افراد به نسبت بالایی باقی می‌مانند، و در نهایتْ این ویژگی به عنوان یک ویژگیِ کلی برای آن نوع تثبیت می‌شود. بنا به نظریه‌ی داروین، فی‌المثل، معدودی از موجوداتی که نیاکان زرافه‌ایِ امروزی هستند، بر حسب تصادف دارای گردن‌های درازی گشته‌اند، و چون ثابت شده است که این حالت سودمند است (بدین ترتیب به منابع غذایی فراوان‌تری می‌شود دست یافت)، نوزادان این حیوانات به نسبت بالاتری زنده مانده‌اند و در نهایت همه‌ی گونه‌های آن نوع

دارای گردن‌های دراز گشته‌اند.

در جهان زمینی و عاری از اسرار، تکامل را به گونه‌ی دیگری نمی‌شد درک کرد. اما حالا مسایل گوناگونی را در این برداشت‌ها می‌توان دید. یک مشکل این است که اطلاعات اخیر نشان می‌دهند که جریان کاملاً تصادفی باید بسیار آهسته‌تر از این می‌بود، و زمان بسیار طولانی‌تری طول می‌کشید تا صورت‌های زندگی به مرحله‌ای برسند که اکنون دارند، زمانی که بسیار فراتر از آغاز زندگی بر روی زمین می‌رود. مسئله‌ی دیگر این است که گواهی سنگواره‌ها حلقه‌های گمشده و موجودات انتقالی‌ای را نشان نمی‌دهند که باید موجود می‌بودند تا تغییرِ تدریجیِ انواع از یکی به دیگری را منعکس می‌ساختند.[۹]

بی‌تردید، موجودات چند سلولی پس از موجودات تک سلولی پدید آمده‌اند، و خزندگان و پستانداران تنها پس پیدایش ماهیان و دوزیستان پا به عرصه‌ی هستی نهاده‌اند. اما چنین به نظر آمد که این فرایند به صورتِ جهش از یک نوع ـ که صورت کامل خویش را دارد ـ به نوع دیگر بوده است، به گونه‌ای که نوع جدید همزمان در جاهای بسیار متفاوتی از جهان ظهور کرده است. جنبه‌های اسرارآمیز جهان که از سوی فیزیک جدید توصیف شده است نشان می‌دهد که شاید تکامل به صورتی هدفمندانه‌تر از آنچه که داروین فرض کرده بود پیش می‌رود.

فیزیک جدید، علاوه بر زیست‌شناسی، بر روی شاخه‌های فراوان دیگری ـ به ویژه روانشناسی و جامعه‌شناسی ـ نیز تأثیر گذاشت، زیرا برداشت ما را از جهان بیرونی‌ای که در آن زندگی می‌کنیم به صورت آشکاری دگرگون ساخت. حالا دیگر نمی‌توانیم گمان کنیم در جهانی زندگی می‌کنیم که از خمیرمایه‌ی مادی و سفتی تشکیل شده است. اگر هشیار باشیم، متوجه می‌شویم که هر آنچه در پیرامون ماست الگوی مرتعشِ اسرارآمیزی از انرژی است، یعنی خمیره‌ی نور... و این امر شامل ما نیز می‌شود.

تشابه‌های سرراستی میان دیدگاه‌های فیزیک جدید و توصیفِ واقعیت از سوی فلسفه‌های شرقیِ هندوئیسم، بودیسم، و تائوئیسم وجود دارد. فیزیک جدید جهانِ ماده و صورت را در قالبِ حوزه‌ی کمیت‌داری از انرژی که همه چیز را در بر گرفته است توصیف می‌کند. زیر صورتِ اشیای جهان هیچ اجزای سازنده‌ی بنیادینی نیست که طبیعت را تشکیل دهد؛ فقط با رشته‌ی به هم بافته‌ای از روابط انرژی رو به رو هستیم.

فلسفه‌هایِ دینیِ بزرگ شرق، در اصل، همین دیدگاه را دارند، اما به جای اینکه این برداشت را به صورتِ نتیجه‌ی آزمایش‌های عینی درآورند، پس از قرن‌ها مراقبتِ درونیِ دقیق به اینجا رسیده‌اند. اندیشه‌ی شرقی می‌گوید جهانی که ما بر آن نظر می‌افکنیم در اصل کل تقسیم‌ناپذیری است که از یک زندگی یا نیروی معنوی تشکیل یافته است ـ زیرا این همان چیزی است که می‌توان آن را تجربه کرد.

هر کدام از این دین‌ها روش ویژه‌ای را برای حصول پیوند بیش‌تر با جهان بزرگ‌تر دارند. اما همگی می‌گویند انسان‌ها، در عین حال که ارتباط نزدیکی با این انرژیِ ظریفِ موسوم به پرانایا چنای (یا کای) دارند، معمولاً از مراتبِ بالاترِ آن محروم می‌مانند. دستورات گوناگون این ادیان شرقی ـ از قبیلِ اندیشه و هنرهای انضباطی ـ برای تحریک این رابطه طراحی شده‌اند، و نتایج شگفت‌انگیزی از آنها به ثبت رسیده است. برخی از یوگی‌ها شاهکارهای باور نکردنی‌ای از نیرومندی، تسلط بر تن‌ها، و توانایی برای مقاومت در برابر گرما یا سرمای شدید را به نمایش گذاشته‌اند.[۱۰]

برخی از نظام‌های شرقی می‌گویند در عمل می‌توان انرژی‌ای که انسان‌ها را احاطه کرده است به صورت حوزه‌ی دربرگیرنده‌ای از نور یا رایحه مشاهده کرد. این انرژی غالباً به صورت نور رنگینی ادراک می‌شود که از هر انسانی ساطع می‌گردد، شکل یا شدت خاص این نور طبیعتِ هستی و منش درونیِ فرد را باز

می‌نماید.

در دهه‌ی پنجاه، آنگاه که توصیف‌های فیزیک جدید بر جِرم میانجی تأکید می‌کرد، به ناگاه این اظهاراتِ باطنیِ شرق که فقط بر پایه‌ی مشاهدات درونی استواراند، از سوی روانشناسان و جامعه‌شناسانِ غرب جدی گرفته شد. فلسفه‌ی شرق نظامی را به وجود آورده بود که توانایی انسان در آن بی‌پایان‌تر و دیررس‌تر بود، و وقتی این مفاهیم شناخته شدند چارچوب کهن کم‌کم در شاخه‌های دیگر نیز در هم فرو ریخت. فیزیک جدید مفهوم تازه‌ای از جهان پیرامون را به ما عرضه کرده بود، و حالا حرکت مشابهی در دانش‌های بشر نزدیک بود که فهم تازه‌ای از خودمان را به ارمغان آورد.

حرکتِ استعدادی بشر

در میانه‌ی قرن بیستم، عمده‌ترین دلمشغولیِ روانشناسی در غرب عبارت بود از مطالعه‌ی ذهن انسان در رابطه با کنش‌های ما در جهان بیرون ـ به تعبیر دیگر، پژوهش رفتار انسان‌ها. روانشناسان، در اندرون چارچوب سازوکارگرایانه، به دنبال اصل کلی یا فرمولی بودند که همه‌ی کنش‌های بشر در جهان را بتوان به آن تحویل داد؛ این کوشش قبلاً به الگوی محرک / پاسخِ رفتارگرایی منتهی شده بود.

یگانه شیوه‌ی بزرگ دیگر در مطالعه‌ی روانشناسی را در روانپزشکی به کار می‌گرفتند، در این شیوه از الگوی آسیب‌شناسیِ پزشکی پیروی می‌کردند، الگویی که زیگموند فروید Sigmund Freud آن را ابداع کرد.

فروید اول کسی بود که گفت آسیب‌های دوران کودکی در اکثر موارد ترس‌ها و واکنش‌های عصبی‌ای را در پی می‌آورد که انسان‌ها عموماً از آنها بی‌خبراند. او به این نتیجه رسید که انگیزه‌ی رفتار بشر فقط عبارت است از به دست آوردن لذت بیش‌تر و پرهیز از درد.

اما، در اواخر دهه‌ی هفتاد، اسراری که فیزیک جدید آشکار می‌ساخت، تأثیرِ رو به رشدِ فلسفه‌های شرقی، و جنبش‌های دوگانه‌ی اگزیستانسیالیسم و

پدیدارشناسی در فلسفه‌ی غرب، منشاء الهام نوع سومی از تکامل نظری در روانشناسی گردیدند. این جهت‌گیری جدید را آبراهام مَسلو Abraham Maslow رهبری کرد، کسی که، همراه با انبوهی از اندیشمندان و نویسندگان، از شیوه‌ی کامل‌تری در مطالعه‌ی آگاهی بشر طرفداری کرد.[11]

این دانشمندانْ رفتارگرایی را بیش از اندازه اطرافی خواندند، نظریه‌های فروید را نیز بیش از اندازه دلمشغولِ تمایلات جنسیِ تعالی یافته دانستند، و هر دو را طرد طرف کردند، و درصدد برآمدند که ذهن را با تمرکز بر روی خودِ ادراکْ مورد مطالعه قرار دهند. آنها از این حیث به شدت تحت تأثیر شرق بودند، آنجا که آگاهی را از درون مطالعه می‌کردند، یعنی راهی که هر انسان آگاهی خودش را عملاً تجربه می‌کند. ما در ضمن اینکه زندگی خویش را پیش می‌بریم، از راه حواس خویش به جهانِ بیرون نگاه می‌کنیم، آنچه را در پیرامون‌مان رخ می‌دهد بر پایه‌ی خاطره‌ها و انتظارات خویش تفسیر می‌کنیم، و از اندیشه‌ها و شهودهای‌مان برای عمل کردن بهره می‌گیریم. این رهیافت روانشناختیِ جدید را انسان‌گرایی نامیدند، رهیافتی که در دهه‌های شصت و هفتاد به سرعت رشد کرد.

انسانگرایان انکار نمی‌کردند که ما اکثر اوقات به محرک‌های رفتار خویش آگاهی نداریم. آنها قبول داشتند که انسان‌ها سعی می‌کنند تجربه‌ی خودشان را محدود سازند، و غالباً نسخه‌ها و الگوهای واکنشی‌ای را تکرار می‌کنند که برای کاهش دلهره طراحی شده‌اند. اما انسانگرایان در عین حال بر روی این نکته متمرکز شدند که انسان‌ها چگونه می‌توانند نگرش‌های خودشان را آزاد سازند و از نسخه‌های خویش فراتر روند و به تجربه‌ی بالاتر انسانی که قابل وصول هست راه یابند.

این چشم‌انداز جدید به کشف دوباره‌ی کارِ کارل یونگ منتهی شد، روانشناس سوییسی که در ۱۹۱۲ از فروید جدا شد تا نظریه‌های خودش را بسط دهد، نظریه‌هایی که اصل همزمانی از جمله‌ی آنهاست. به عقیده‌ی یونگ، وقتی

ما به جهان بیرون خویش نظر می‌اندازیم، انگیزه‌های درونی ـ ما بر خلاف نظر فروید ـ فقط پرهیز از درد و افزایش دادنِ کامیابیِ لذتجریانه نیست، اگرچه ممکن است در مراتب پایین‌تر آگاهی چنین به نظر آید. یونگ گفت، بزرگ‌ترین انگیزه‌ی ما عبارت است از حرکت به سوی تمامیتِ روانشناختی و فعلیت بخشیدن به توانایی درونیِ خودمان.

گذرگاه‌هایی که پیش‌تر در مغز تثبیت شده‌اند ما را در این سفر یاری می‌دهند، او این گذرگاه‌ها را نمونه‌های کهن \ کهن الگوها\ *archetypes* نامید. ما در ضمن اینکه از نظر روانشناختی رشد می‌کنیم، می‌توانیم این نمونه‌های کهن را درک کنیم، یا فعال سازیم، و بدین ترتیب به سوی خودْ شکفتگی پیش رویم. اولین مرحله‌ی رشد، از نوعِ جدایش (تمایز) است، ما در طول این مرحله به خودمان، در جامعه‌ی فرهنگی‌ای که در آن به دنیا آمده و تشخص یافته‌ایم، آگاه می‌شویم. یعنی ما باید در دنیایی که در کودکی آموخته‌ایم جایگاهی برای خودمان پیدا کنیم، فرایندی که مشتمل است بر آموزش دیدن و پرورش یافتن، تشخیص اصول اقتصاد، و پیدا کردن راهی بر تشکیل زندگی.

در ضمن این کار، قوت نفس و اراده‌ی خویش را تیزتر می‌گردانیم، و مجموعه‌ی اکتسابیِ واکنش‌های خود به خودی‌مان را به جای یک راه منطقی از تفسیر رخدادها قرار می‌دهیم، و این کار راهِ بروزِ خود ما را تشکیل می‌دهد، و خود ما را به عنوان شخص منحصربه‌فردی که دیدگاه‌های ویژه‌ای دارد، در جهان می‌گستراند. این مرحله ابتدا تا حدودی خودخواهانه و غالباً خودپرستانه است، اما سرانجام چیزی را به طور کامل فعال می‌گرداند که یونگْ آن را «کهن الگوی قهرمان» نامید. در این مرحله، آماده می‌شویم نقش مهمی را در فرهنگ بر عهده گیریم؛ احساس غرور می‌کنیم و برای انجام آن مصمم می‌شویم.

وقتی به رشد خویش ادامه می‌دهیم، به ورای مرحله‌ی قهرمان قدم می‌گذاریم و چیزی را فعال می‌گردانیم که یونگ «کهن الگوی خود» نامید، مرحله‌ی تکاملی‌ای که ما در ضمن آن مفهومی از خود را که مبتنی بر تسلط بر

جامعه‌ی ما بود پشت سر می‌گذاریم. در عوض، به آگاهیِ درونی‌تری وارد می‌شویم که شهود و منطق در آن دست به دست هم می‌دهند و اهداف ما با تصورات و رؤیاهای درونی‌مان درباره‌ی آنچه که واقعاً می‌خواهیم انجام دهیم بیش‌تر همسو می‌شوند.

این همان مرحله‌ای است که یونگ آن را با وصفِ خود شکفتگی توصیف کرد، و در اینجا بود که او درباره‌ی ادراک عالی‌ترِ همزمانی سخن گفت. ادراک تطابق معنی‌دارِ رخدادها، اگرچه در تمام مراحل به چشم می‌خورد، در طی این مرحله بیش از همه آموزنده می‌شود. در این مرحله، رخدادهای زندگی ما کم‌کم به آمادگی ما برای رشد پاسخ می‌دهند، و رویدادهای همزمان با وفور بیش‌تری رخ می‌نمایند.[۱۲]

تصویر کامل چگونگی درگیری انسان‌ها در طول این فرایند، پس از آنکه به دست یونگ تقویت شد، کم کم هویدا گشت. هرگاه مسیر کشف را از فروید تا اوتو رنک Otto Rank و تا نورمن او براون Norman O. Brown و ارنست بِکِر پی‌گیری کنیم، می‌توانیم مشاهده کنیم که چه چیزی رخ می‌دهد. انسان‌ها، باورها و رفتارها (نسخه‌ها)ی ویژه‌ای را درباره‌ی شیوه‌ی زندگی پدید می‌آورند و آنها را به عنوان راه بیرون راندن دلهره از آگاهی‌شان با جان و دل می‌پذیرند. این باورها و نسخه‌ها از خرافه‌های مهارناپذیر و عادت‌های عصبی گرفته تا عقاید دینی و باورهای فلسفیِ ثابت‌تر و متعارف‌تر را در بر می‌گیرد. وجه اشتراک این نسخه‌ها عبارت است از طبیعت خودسرانه‌ی آنها و مقاومت‌شان در برابر چون و چرا یا بحث عقلی.

انسان‌گرایان همچنین کشف کردند که نشانِ ویژه‌ی جامعه‌ی بشری عبارت است از نزاع‌های قدرت غیر عقلانی که فقط برای مصون ماندنِ این نسخه‌ها طراحی می‌شوند. در اینجا موجی از اندیشمندان، از جمله گرگوری بتسون Gregory Bateson و آر. دی. لینگ R.D. Laing، شروع کردند به ترسیم این جریان.[۱۳]

یکی از کشف‌های کلیدی به نام پدیده‌ی بن‌بست دو سویه *double-bind effect* نامیده شد؛ انسان‌ها در طول این پدیده هرگونه عقیده‌ای را که دیگران مطرح کنند ناچیز می‌شمارند تا بر اوضاع غلبه کنند. همان‌طور که لینگ اثبات کرد، وقتی پدر و مادرها این عادت را در قبال فرزندان خویش به کار برند، غالباً آثار غم‌انگیزی پدید می‌آید. وقتی هر کار ممکنی که از کودک سر می‌زند با انتقاد والدین رو به رو شود، کودک به حالت تدافعی افراطی‌ای پناه می‌آورد و الگوهای واکنش افراطی‌ای را که برای مقابله با آنها پدید آمده‌اند بسط می‌دهد. هنگامی که این کودکان بزرگ شدند، حالتِ تدافعی و نیازِ آنها به تسلط بر هر وضعیتی باعث می‌شود که به طور ناخودآگاه فنونِ بن‌بست دوسویه را، به ویژه در برابر فرزندان خویش، به کار گیرند؛ و بدین ترتیب است که این وضع طی نسل‌های فراوان استمرار می‌یابد.

این روانشناسانِ فعل و انفعال پی بردند که این شیوه‌ی رابطه‌ی بشری در جامعه‌ی انسانی شیوع می‌یابد و فرهنگی را به وجود می‌آورد که در آن هرکسی به طور تدافعی سعی می‌کند بر دیگر انسان‌ها افسار زند و سلطه یابد. در این وضعیت‌ها، حالتِ خودشکفتگی و آفرینندگیِ بالاتر محدود می‌گردد، زیرا اکثر انسان‌ها به جای اینکه به امکان‌های بزرگ‌تری روی آورند که در ضمن تجربه و تکامل میان انسان‌ها به دست می‌آیند، وقت خود را در کوشش برای مهار کردنِ دیگران و تقویت نسخه‌های خودشان سپری می‌سازند.

این یافته‌ها، طی چندین دهه، در میان مردم، به ویژه در ایالات متحده، شیوع گسترده‌ای پیدا کرد. دکتر اریک برن Eric Berne، در کتاب بازی‌هایی که مردم به آنها مشغول‌اند، عمومی‌ترین نسخه‌ها و تدبیرها را گرد آورد و با تفصیل زیاد توصیف کرد. تامس هریس Thomas Harris در کتاب می‌پذیرم | می‌پذیری *I'm Ok | You're Ok* توضیح داد که چگونه می‌توان از تحلیل معامله‌ای برای تحلیل طبیعت واقعی گفتگوهای بشر و حرکت به سوی راه پخته‌تری از تأثیر و تأثر استفاده کرد. [۱۴] آگاهی تازه‌ای از کیفیتِ تأثیر و تأثرهای ما، با طرفداری از

این عقیده که همه‌ی ما می‌توانیم از این عادت‌ها فراتر رویم، راه خویش را به سوی فرهنگ باز کرد.

به موازات رشد این عقیده‌ی انسان‌گرایانه که ما می‌توانیم مرتبه‌ی بالاتری از تجربه را پیدا کنیم، خودِ راز هستیِ ما به صورت موضوعی برای بحث گسترده در میان انسان‌گرایان درآمد. در این مرحله بود که صورت‌بندیِ داروین در تکامل دوباره مورد ارزیابی قرار گرفت. و اندیشمندانی چون پیر تیلارد دِ چاردین Pierre Teilhard de Chardin و سری آوردبیندو Sri Aurobindo آن را زیر سؤال بردند. هر دو دانشمند به این عقیده رسیدند که تکامل امری تصادفی نبوده است، بلکه در مسیر هدفمندی حرکت کرده است. هر دو اندیشمند از این عقیده طرفداری کرده‌اند که راهِ زندگی، از موجودات آلی اولیه گرفته تا حیوانات و گیاهانِ پیچیده‌تر، دارای هدف بوده‌اند، انسان‌ها حاصل تصادفِ طبیعت نبوده‌اند، و تکامل اجتماعی ما، از جمله سیرِ ما به سوی قلمروهای عالی‌تر تجربه‌ی معنوی، هدفی است که کل جریان تکامل آن را مد نظر داشته است.[۱۴]

یکی از نظریه‌پردازان جدید که فهمی از زندگی را عرضه کرده است که از این آموزه حمایت می‌کند، روپرت شلدریک Rupert Sheldrake است. بر اساس نظریه‌ای که شلدریک درباره‌ی زندگی داده است، پیدایش و بقای صورت‌های زیست شناختی معلولِ میدان‌های شکل‌زایی morphogenic هستند. این میدان‌ها در طبیعت دارای حالت غیر محلی هستند و ساختار نامرئی‌ای را به وجود می‌آورند که ملکول‌ها و سلول‌ها و عضوها در هنگام جدایش و تخصص یافتنْ از آن پیروی می‌کنند تا صورت ویژه‌ای از حیات را پدید آورند. به علاوه، این میدان در طول زمانْ تکامل می‌یابد، به گونه‌ای که هر نسل از یک نوعْ نه تنها ساختار خویش را از این میدانِ زیرنهادی می‌گیرد، بلکه در ضمنِ غلبه بر تعارض‌های محیط، خودِ همین میدان را بهبود می‌بخشد.

فی‌المثل، یک ماهی، برای اینکه جایگاه زیست‌شناختی خود را اصلاح کند، ممکن است نیازمند باله‌های جدیدی بشود و آنها را در ضمن تکامل بیابد

تا تندتر شنا کند. در نظام شلدریک، اراده‌ی ماهی موجب پیدایش تغییری در میدان شکل‌زاییِ آن نوع می‌شود، و همین امر باعث رشدِ آن باله‌ها در نسل آن ماهی می‌شود. بر اساس این نظریه می‌توان گفت شاید جهش‌هایی نیز که در شواهدِ سنگواره‌ای به وضوح دیده می‌شوند، بدینگونه پدید آمده‌اند ـ بدین صورت که اعضای برخیِ نوع‌ها میدان شکل‌زایی‌ای به وجود آورده‌اند که نه فقط ویژگی‌های اضافی بلکه جهش کلی به صورتِ کاملاً متفاوتی از زندگی را باعث شده است. به عنوان نمونه، شاید برخی از ماهیان به نهایت تکاملِ خویش در اندرون آب رسیده‌اند و فرزندانی را به وجود آورده‌اند که در واقع نوع تازه‌ای محسوب شده‌اند: دوزیستان، که می‌توانند به روی زمین نیز درآیند.

شلدریک معتقد است که این پیشرفت می‌تواند تکامل اجتماعی انسان‌ها را نیز به خوبی توجیه کند. ما انسان‌ها در طول تاریخ، مانند دیگر صورت‌های زندگی، بر پوشش بیرونیِ شناخت‌مان فشار آورده‌ایم، و همیشه سعی کرده‌ایم در جهت فهم کامل‌تری از محیط خویش و در جهتِ فعلیت بخشیدن به استعدادهای درونی خودمان تکامل یابیم. در هر زمانی می‌توان مرتبه‌ای از استعداد و آگاهی بشر را محصول میدان شکل‌زایی مشترک تلقی کرد. وقتی افراد بشر استعداد ویژه‌ای را به فعلیت در می‌آورند ـ از قبیل حرکتِ سریع‌تر، رشد کردن بر پایه‌ی افکار دیگران، رسیدن به شهودها ـ میدان شکل‌زایی، نه فقط برای خود آنها بلکه برای همه‌ی انسان‌های دیگر، پیشرفت می‌کند. به همین دلیل است که اختراعات و کشف‌ها غالباً در طول تاریخ به صورتِ همزمان از سوی افرادی عرضه شده‌اند که هیچ‌گونه تماسی با یکدیگر نداشته‌اند.

اینجاست که یافته‌های فیزیک جدید و اخیرترینِ پژوهشِ دانشمندان درباره‌ی آثار نیایش و نیت، کم‌کم در یکدیگر ادغام می‌شوند. رابطه‌ی صمیمی‌ای میان ما و جهان، و میان ما و دیگر انسان‌ها، وجود دارد، و تأثیر ما بر روی جهان به وسیله‌ی اندیشه‌های‌مان به اندازه‌ای نیرومند است که حتی کسی در خواب نیز ندیده است.

در چند دهه‌ی اخیر، پژوهشگرانِ علمِ روانشناسی مطالعه‌ی جدی‌ای را درباره‌ی تأثیر نیت‌های ما بر روی جهان فیزیکی آغاز کرده‌اند. برخی از اولین یافته‌ها، در این مورد، در حوزه‌ی بازخوردِ زیستی biofeedback پدیدار گشت. از راه صدها پژوهش، معلوم گشت که ما می‌توانیم بر روی بسیاری از اعمال جسمانی خویش اثر بگذاریم، اعمالی که پیش از آن تصور می‌شد که فقط به وسیله‌ی نظام عصبیِ خودکار اداره می‌شوند؛ از جمله‌ی آنهاست: تعداد تپش قلب، فشار خون، نظام ایمنی، و امواج مغزی. تقریباً هر جریانی که توانسته‌ایم در حوزه‌ی محاسبه درآوریم، نوعی حساسیت نسبت به اراده‌ی ما را نشان داده است.[16]

اما، پژوهش اخیر نشان داده است که پیوستگی و تأثیر ما بسیار فراتر از این حد است. دایره‌ی تأثیر قصدهای ما ممکن است تن‌های انسان‌های دیگر، ذهن‌های آنها، و شکل رخدادهای جهان را نیز در بر بگیرد. فیزیک جدید نشان داده است که ما ارتباط تازه‌ای داریم که فراتر از حدود زمان و مکان است. به نظر می‌آید نظریه‌ی پل درباره‌ی اندیشه‌های ما نیز به اندازه‌ی اعمال ذرات بنیادی صدق می‌کند.

هیچ‌کس در ترویج این برداشت جدید به اندازه‌ی دکتر داسی Dossey Dr. Lary تأثیر نداشته است، کسی که سلسله کتاب‌هایی را درباره‌ی توانایی‌های قصد و نیایش ما به رشته‌ی تحریر درآورده است. داسی از راه جمع‌بندی پژوهش‌های گذشته و حال از اف. دبلیو. اچ. مِیرز F.W.H. Myers تا لاورنس لشان Lawrence Leshan، از جی. بی راین J.B.Rhine تا «آزمایشگاه پژوهش خلاف قاعده‌های مهندسی پرینستون»، فهرست هیجان‌انگیزی از شواهدی را به دست داده است که نشان می‌دهند ما می‌توانیم از ورایِ مکان و گاهی از ورایِ زمان بر جهان اثر بگذاریم.[17]

داسی، در یکی از بررسی‌های ویژه‌ای که در کتاب کشف روح آورده است، گروهی از افرادی را توصیف می‌کند که در یک جا گرد آمده بودند تا توانایی‌شان

برای دریافت اطلاعات از فاصله‌های بسیار زیاد مورد آزمایش قرار گیرد. کسی در جای دیگری کارتی را بر حسب تصادف می‌کشید، و از این افراد که صدها مایل فاصله داشتند خواسته می‌شد که نام آن کارت را بگویند، آنها نه تنها کارت را به نسبتی تشخیص می‌دادند که بسی بالاتر از حد تصادف بود، بلکه غالباً حتی پیش از آنکه کارت انتخاب شود اطلاعات را دریافت می‌کردند.

در مطالعات دیگری که باز هم برای آزمایش این توانایی ترتیب یافته بود، افراد مورد آزمایش می‌توانستند دسته‌ای از ارقام را که به طور تصادفی انتخاب می‌شدند، حتی پیش از انتخاب آنها، تشخیص بدهند. این بررسی و بررسی‌های مشابه آن دارای تضمنات فوق‌العاده مهمی هستند، زیرا توانایی‌هایی را مستدل می‌سازند که بسیاری از ماها بارها تجربه کرده‌ایم. ما نه تنها از فاصله‌ی دور با یکدیگر ارتباطِ روانی برقرار می‌کنیم، بلکه از توانایی پیش‌شناسی نیز برخوردار هستیم؛ به نظر می‌آید که ما به تصورات یا ظن‌هایی درباره‌ی رخدادهای آینده دست می‌یابیم. به ویژه آنگاه که آن رخدادها برای زندگی و رشد ما تأثیری داشته باشند.[۱۸]

اما توانایی ما حتی گسترده‌تر از این مقدار است. ما نه تنها می‌توانیم با ذهن‌های خویش به اطلاعاتی درباره‌ی جهان دست یابیم، بلکه همچنین قادر هستیم بر روی جهانْ تأثیر ذهنی داشته باشیم. داسی بررسی ویژه‌ای را نقل می‌کند که امروزه بسیار مشهور است؛ این بررسی را دکتر رندولف بایرد Byrd Dr. Randolph در بیمارستان عمومی سان فرانسیسکو به عمل آورده است. در این بررسی، دسته‌ای از بیماران قلبی مورد دعایِ گروهی از داوطلبان قرار می‌گیرند، و در حق دسته‌ی گواهِ بیماران هیچ‌گونه دعایی به عمل نمی‌آید. داسی[۱۹] گزارش می‌کند که دسته‌ی دعا شده پنج برابر کمتر از دسته‌ی گواه به پادزی‌ها [= آنتی‌بیوتیک‌ها] نیاز پیدا کردند و سه برابر کمتر از آنها در ریه‌شان مایع آشکار شد. به علاوه، هیچ‌یک از افرادِ دعا شده به تنفس مصنوعی نیاز پیدا نکردند، در حالی که برای دوازده تن از گروهِ گواه این نیاز پیش آمد.

مطالعات دیگری که داسی نقل کرده است نشان داد که نیروی دعا و قصد بر روی گیاهان نیز به همان اندازه موثر است (از حیثِ افزایشِ تعداد بذرهایی که جوانه می‌زنند)؛ و همین طور درباره‌ی باکتری‌ها (از حیث افزایش میزان رشد)؛ و اشیای بی‌جان (تأثیر گذاشتن بر الگوهای تصادفی‌ای که گوی‌های استیروفوم Styrofoam در هنگام افتادن تشکیل می‌دهند).[۴۰]

یک دسته از بررسی‌ها چیز دیگری را نشان دادند که بسیار شایان توجه است. اگر چه ما به هر دو طریق می‌توانیم بر کارهای جهان اثر بگذاریم، اما قصد غیرمستقیم (یعنی، داشتن این عقیده که بی‌آنکه ما اِعمال نظر کنیم اصولاً باید بهترین مورد اتفاق بیافتد)، بهتر از قصد مستقیم (داشتن این تصور که چیز خاصی باید رخ دهد) عمل می‌کند. به نظر می‌آید از این امر معلوم می‌شود که اصل یا قانونی در ارتباط با پیوند ما با بقیه‌ی جهان به وجود می‌آید که من‌های ما را زیر نظر می‌گیرد.

بررسی‌های دیگری که داسی نقل می‌کند همچنین نشان می‌دهند که ما باید نوعی شناخت شخصی درباره‌ی متعلق دعای خویش داشته باشیم و نیز نشان می‌دهند که قصد همگانی که از نوعی احساس پیوند با الوهیت، یا با خودِ والاترِ انسان، سرچشمه می‌گیرد، ظاهراً بهتر عمل می‌کند. به علاوه، به نظر می‌آید آزمایش‌ها تأیید می‌کنند که قصدهای ما از نوعی تأثیر جمعی برخوردارند. به تعبیر دیگر، کسانی که به مدت طولانی‌تری مورد دعا قرار گرفته‌اند بیش‌تر از کسانی سود برده‌اند که در مدت زمان کمتری دعا شده‌اند.

مهم‌تر از همه اینکه داسی مطالعاتی را نقل می‌کند که نشان می‌دهند غرض‌های کلی ما نیز درست مانند قصدها یا دعاهای آگاهانه‌ترِ ما بر روی جهان تأثیر می‌گذارد.

آزمایش معروفِ مدرسه‌ی اوک Oak School نمونه‌ای از این مورد است. در این بررسی به آموزگاران می‌گویند گروه ویژه‌ای از دانش‌آموزان که از روی امتحان تعیین شده‌اند، خواهند توانست بیش‌ترین پیشرفت را در طول سال تحصیلی به

دست آورند. اما در واقع فهرستی از دانش‌آموزان را که به صورت کاملاً تصادفی برگزیده شده بودند به آموزگاران تحویل می‌دهند. در پایان سال، این دانش‌آموزان واقعاً پیشرفت‌های درخشانی را نشان دادند، نه تنها از حیث فعالیت (که شاید بتوان بر پایه‌ی بذل توجهِ فوق‌العاده‌ی آموزگاران آن را توجیه کرد) بلکه همچنین در نمره‌های آزمون هوش که فقط برای آزمایش توانایی درونی‌شان طراحی شده بود. [۲۱] به عبارت دیگر، فرض‌های آموزگاران درباره‌ی دانش‌آموزان‌شان استعداد واقعی آنها برای آموزش را تغییر داده است.

متأسفانه، به نظر می‌رسد این تأثیر در جهت منفی نیز به همان اندازه کارگر است. داسی در کتاب اخیر خویش، دقت کن که برای چه چیزی دعا می کنی، کاملاً محتمل است که آن را به دست آوری، بررسی‌هایی را نقل می‌کند که نشان می‌دهند فرض‌های ناخودآگاه ما می‌توانند به دیگران آسیب برسانند. یک مثال مهم آنجاست که ما برای تغییر اندیشه یا توقیف عمل کسی دعا می‌کنیم پیش از آنکه دقیقاً بررسی کرده باشیم که آیا او در این مورد بر حق است یا نه. این اندیشه‌ها بیرون می‌روند و در شخص دیگری تردید ایجاد می‌کنند. عین همین اتفاق زمانی رخ می‌دهد که ما اندیشه‌های منفی‌ای درباره‌ی چگونگی سیما یا کردار کسی داشته باشیم. غالباً این برداشت‌ها را هرگز به طور مستقیم به کسی اظهار نخواهیم کرد، اما از آنجا که همه‌ی ما مرتبط هستیم، این افکار همانند نیزه‌هایی بیرون می‌روند تا بر برداشت‌های آن شخص از خودش، و شاید حتی در رفتار بالفعل او تأثیر گذارد.

البته این سخن بدان معنی است که ما می‌توانیم با اندیشه‌های ناآگاهانه‌ی خویش بر روی واقعیتِ موقعیت‌های خودمان نیز تأثیر منفی داشته باشیم. وقتی ما درباره‌ی توانایی‌های شخصی خویش، ظاهر خویش، یا چشم‌اندازهای خویش نسبت به آینده، اندیشه‌های منفی داشته باشیم، این اندیشه‌ها در چگونگی احساس ما و در آنچه که واقعاً برای ما پدید می‌آید اثر می‌گذارند.

بدین ترتیب، در اینجا، می‌توانیم تصویر بزرگ‌تری را ببینیم که علم جدید عرضه می‌کند. اینک، وقتی که در یک روز آفتابی در حیاط خویش ایستاده‌ایم یا در باغی پرسه می‌زنیم و منظره‌ای را تحسین می‌کنیم، باید جهان تازه‌ای »« ببینیم. حالا دیگر نمی‌توانیم تصور کنیم جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم در بیرون از ما تا بی‌نهایت به هر سو امتداد یافته است. می‌دانیم جهان از نظر فیزیکی بی‌پایان است، اما به گونه‌ای انحنا یافته است که محدود و متناهی گشته است. ما در اندرون حبابی از فضا / زمان زندگی می‌کنیم، و مانند فیزیکدانِ فرازمانی، دیگر ابعاد را شهود می‌کنیم. و وقتی به صورت‌های موجود در این جهان در اطراف خویش نگاه می‌کنیم، دیگر ماده‌ی صلب نمی‌بینیم، بلکه با توده‌ی انرژی رو به رو می‌شویم. همه چیز، از جمله خود ما، فقط حوزه‌ای از انرژی، یعنی حوزه‌ای از نور است، و همه دارای تأثیر و تأثر بر یکدیگر است.

بسیاری از این توصیف‌های مربوط به واقعیت جدید را تجربه‌ی خودِ ما پیش از این در عمل تأیید کرده است. فی‌المثل، همه‌ی ما لحظه‌هایی داریم که در آنها می‌توانیم دریابیم که دیگران بر پایه‌ی افکار ما بهتر شده‌اند، و یا اینکه زمانی را داریم که می‌دانیم دیگران چیزی احساس می‌کنند یا می‌خواهند بگویند. همچنین گاهی احساس کرده‌ایم که می‌دانیم چیزی در آستانه‌ی رخ دادن است یا بالقوه می‌تواند رخ دهد، و این پیش‌شناسی‌ها غالباً به دنبال خطوراتی رخ می‌دهند که به ما می‌گویند کجا باید برویم یا چه کاری باید انجام دهیم تا در زمان مناسب دقیقاً در محل مناسب قرار بگیریم. معنی‌دارتر از همه این است که ما می‌دانیم که نگرش و قصد ما درباره‌ی دیگران دارای اهمیت بسیار بالایی است. چنانکه سپس‌تر خواهیم دید، وقتی، با برتر انگاشتن خودمان و دیگران، مثبت فکر می‌کنیم، رخدادهای باور نکردنی‌ای پا به عرصه‌ی هستی می‌گذارند.

سعی ما این است که این همه را واردِ اعمال روزمره بکنیم، و از آنها در چگونگی زندگی هر روزیِ خویش استفاده‌ی تمام ببریم. ما در جهانی با هوش،

واکنش‌دار، و دارایِ انرژی پویا زندگی می‌کنیم، جهانی که در آن انتظارات و فرض‌های دیگر انسان‌ها به بیرون می‌تابند تا بر ما اثر بگذارند.

بنابراین، گام بعدی در سفر ما به سوی زیستن در آگاهیِ معنوی جدید عبارت است از دیدن جهان انرژی بشر و پیش‌بینی و ترسیم آنچه هست، و یاد گرفتن اینکه چگونه با این جهان به نحو مؤثرتری سر و کار داشته باشیم.

۵

چیره‌شدن بر نزاع قدرت

دستاوردهای بزرگ روانشناسانِ فعل و انفعالِ متقابل عبارت بود از تشخیص و توضیحِ راهی که انسان‌ها، به دلیل ناامنی وجودی ژرفی که احساس می‌کنند، برای رقابت با یکدیگر و برای غلبه بر یکدیگر پیش می‌گیرند. اما، ما توضیحِ بیش‌ترِ روانشناسیِ نهفته در ورایِ این پدیده‌را از شرق به دست آورده‌ایم.

همان‌طور که در علم و عرفان ـ هر دو ـ مبرهن گشته است، انسان‌ها در اصل حوزه‌ای از انرژی هستند. اما شرقی‌ها می‌گویند، تا زمانی که ما به انرژی‌های مطلقی که در جهانْ قابل وصول‌اند متصل نشده‌ایم، مراتب معمولی انرژی ما ضعیف و کم‌مایه خواهند بود. وقتی این اتصال رخ بدهد، چنایِ ما ـ شاید بتوان آن را مرتبه‌ی ما از حیث مقدار انرژی نامید ـ به حدی بالاتر می‌رود که ناامنیِ وجودی ما را برطرف می‌سازد. اما تا آن زمان به پیرامون خود نظر داریم تا انرژی بیش‌تری از دیگر انسان‌ها به دست آوریم.

اجازه دهید بحث خود را با این بررسی شروع کنیم که وقتی دو نفر بر یکدیگر اثر می‌گذارند واقعاً چه چیزی رخ می‌دهد. مَثَل عرفانیِ دیرینه‌ای

می‌گوید آنجا که توجه رود، انرژی سیلان می‌یابد. بنابراین، وقتی دو نفر به یکدیگر توجه می‌کنند، دقیقاً میدان‌های انرژی خود را در می‌آمیزند، یعنی در انرژی یکدیگر سهیم می‌شوند. مسئله بی‌درنگ به این صورت در می‌آید: چه کسی مهارِ این انرژیِ درهم آمیخته را به دست خواهد گرفت؟ اگر یک طرف بتواند مسلط شود، یعنی کاری کند که طرف دیگر دیدگاه خویش را تغییر دهد، به شیوه‌ی او به جهان نگاه کند، و همه چیز را به دیده‌ی او بنگرد، در این صورت این فرد هر دو انرژی را از آنِ خود ساخته است. او هجومِ بی‌واسطه‌ای از قدرت، امنیت، ارزشمندی، و حتی خرسندی را احساس خواهد کرد.

اما این احساس‌های مثبت به بهای شخص دیگر به دست می‌آیند، زیرا فردِ مغلوب در خودش تزلزل، دلهره، و کاهش انرژی را احساس خواهد کرد.[1] همه‌ی ما گاه و بی‌گاه با این احساس‌ها رو به رو شده‌ایم ـ وقتی ما مجبور می‌شویم در برابر کس دیگری که ما را تحت تأثیر قرار داده است در حیرت بیافتیم، تعادل خودمان را از دست بدهیم، اسرار خویش را فاش سازیم، ناگهان احساس می‌کنیم که کاستی یافته‌ایم. تمایل طبیعی ما عبارت است از کوشش برای باز پس گرفتن انرژی از فرد غالب، معمولاً به هر وسیله‌ای که ضروری باشد.

این فرایندِ سلطه‌ی روانشناختی را در همه جا می‌توان دید، و منبع اصلیِ هرگونه تعارض غیرعقلانی در جهان انسان‌ها، از مرتبه‌ی افراد و خانواده‌ها گرفته تا سطح فرهنگ‌ها و ملت‌ها، همین است. از این روی، اگر به صورت واقع‌بینانه بر جامعه نظر اندازیم آن را همچون جهانِ مسابقه‌ی انرژی خواهیم دید، جهانی که انسان‌ها در آن به شیوه‌هایی بسیار هوشمندانه (و معمولاً به صورت کاملاً ناخودآگاه) دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهند. ما، در پرتو این برداشت جدید از جهان، همچنین می‌توانیم ببینیم که اکثر سلطه‌هایی که در این خصوص به کار می‌روند، یعنی اکثر بازی‌هایی که مردم بازی می‌کنند، نتیجه‌ی فرض‌های بنیادی زندگی هستند. به بیان دیگر: آنها میدان قصد افراد را تشکیل می‌دهند.

وقتی ما در راهِ تأثیر و تأثر با دیگر انسان‌ها قدم می‌گذاریم، باید این همه را

در نظر داشته باشیم. هر شخصی یک حوزه‌ی انرژی است که از دسته‌ای از فرض‌ها و باورهایی که از او بیرون می‌تابند و بر جهان اثر می‌گذارند تشکیل یافته است. این حوزه مشتمل است بر باورهای فرد در این خصوص که دیگر انسان‌ها چگونه‌اند، و چگونه می‌توان در گفتگو غالب شد.

از این جهت، هرکسی دارای مجموعه‌ی منحصر به فردی از فرض‌ها و شیوه‌ی تأثیر و تأثر است که من نامِ نمایش‌ های مهار را برای آن انتخاب کرده‌ام. بر این عقیده‌ام که این «نمایش‌ها» سلسله‌ی مستمری را تشکیل می‌دهند که از حالت بسیاری انفعالی گرفته تا حالت بسیار تعدی‌جویانه را در بر می‌گیرد.

منِ بی‌نوا

انفعالی‌ترین عبارت است از نقشه‌چینی قربانی، یا چیزی که تعبیر منِ‌بی‌نوا را برای آن به کار برده‌ام. شخص در این نمایش، به جای اینکه مستقیماً به رقابت برای انرژی بپردازد، سعی می‌کند از راه تحریک احساسِ همدردی به جلب حرمت و توجه دست یابد.

ما همیشه می‌توانیم بگوییم که چه هنگامی وارد میدانِ انرژی منِ بی‌نوا می‌شویم، زیرا بی‌درنگ به نوع خاصی از گفتگو کشیده می‌شویم که در آن نقش محوری پیدا می‌کنیم. بی‌آنکه انتظار داشته باشیم، ناگهان بی‌هیچ دلیلی احساس گناه می‌کنیم، گویی این نقش را شخص مقابل برای ما طراحی می‌کند. ممکن است آن شخص بگوید، «خوب، انتظار داشتم دیروز زنگ بزنی، اما هیچ تماسی نگرفتی» یا «این همه مصیبت به من روی آورد و تو هیچ پیدا نشدی». حتی ممکن است اضافه کند، «تمام این مصیبت‌های دیگر نیز ممکن است به من روی آورند، و باز هم احتمال می‌رود که تو پیدا نخواهی شد».

با توجه به نوع رابطه‌ای که ما با این شخص داریم، این عبارت‌ها ممکن است به موضوعات بسیار گسترده‌ای مربوط باشند. اگر شخص مورد نظر از همکاران باشد، محتوای سخن ممکن است به له شدن او در زیر چرخ‌های تولید

یا رسیدن او به آستانه‌ی مرگ باشد ـ وضعیتی که از دست شما در آن مورد کاری ساخته نیست. اگر او از آشنایان اتفاقی شما باشد ممکن است درباره‌ی چگونگی گذران زندگی ناگوار به طور کلی با شما سخن بگوید. گونه‌های بسیار زیادی برای این سخنان وجود دارد، اما آهنگ اصلی و شگرد کلی همه‌ی آنها یکی است. همیشه نوعی جلبِ شفقت مد نظر هست، و اظهار این مطلب که شما به نحوی مسئول هستید.

نقشه‌ی آشکار در نمایشِ من بی‌نوا عبارت است از به هم زدن تعادل ما و بردن انرژی ما از راه ایجاد نوعی احساس گناه یا تردید درباره‌ی خودمان. بر اثر احساس آن گناه، درنگ می‌کنیم و از مسیر چشمان آن شخص به جهان او خیره می‌شویم. به محض اینکه ما بر این کار تن دادیم، در آن شخص این احساس پیدا می‌شود که شدت انرژی ما بر شدت انرژی او افزوده می‌شود و از این روی امنیت بیش‌تری احساس می‌کند.

به خاطر داشته باشید که این نمایش تقریباً در حالت کاملی از ناخودآگاهی صورت می‌گیرد. این امر نتیجه‌ی جهان‌بینی شخصی او و نتیجه‌ی طرحی است که او در اوایل کودکی برای مهار کردنِ دیگران به کار برده است. جهان، به عقیده‌ی من بی‌نوا، جایی است که در آن نمی‌توان بر روی انسان‌ها در مورد برطرف کردن نیازهای معیشتی و تندرستی حساب کرد، و نیز معتقد است این محل بسیار پرخطرتر از آن است که بتوان یک راست یا به صراحت برای رفعِ این نیازها اقدام کرد. در جهانِ من بی‌نوا، یگانه راهِ معقولِ عمل عبارت است از جلب شفقت از راه نیرنگ‌های [احساسِ] گناه و تحقیرهای محسوس.

متأسفانه، به دلیل تأثیر این باورها و قصدهای ناخودآگاه بر روی جهان، اکثر اوقات دقیقاً همان نوع افراد تبهکاری که من بی‌نوا از آنها بیم دارد، در زندگی او پیدا می‌شوند. و رخدادهایی که برای او پیش می‌آیند غالباً غم‌انگیز هستند. پاسخ جهان این است که دقیقاً همان نوع وضعی را پیش می‌آورد که شخص انتظار دارد؛ و بدین ترتیب، این نمایش همیشه حالت دوری دارد و خود به خود

اعتبار می‌یابد. من بی‌نوا بی‌آنکه بداند در دام شریرانه‌ای می‌افتد.

شیوه‌ی رفتار با من بی‌نوا

در برخورد با من بی‌نوا، لازم است به خاطر داشته باشیم که هدف این نمایش عبارت است ار کسب انرژی. ما باید ابتدا، در ضمن اینکه با من بی‌نوا سخن می‌گوییم، آگاهانه و خرسندانه به او انرژی بدهیم؛ سریع‌ترین شیوه برای پایان دادن به نمایش همین است. (فرستادنِ انرژی، فرایند دقیقی است که در فصل ۹ مورد بررسی قرار خواهد گرفت.)

دومین کاری که باید انجام دهیم عبارت است از ملاحظه‌ی اینکه آیا این احساس گناه موجه است یا نه. بی‌تردید موارد فراوانی در زندگی‌های ما خواهد بود که باید احساس کنیم برای سقوط کسی مسئول هستیم، یا با کسی که در موضع سختی قرار دارد باید همدردی داشته باشیم. اما این واقعیت‌ها را باید خود ما تشخیص بدهیم، نه کسی دیگر. فقط ما می‌توانیم تصمیم بگیریم که تا چه اندازه و در چه هنگامی عهده‌دارِ کمک کردن به شخص نیازمندی هستیم.

وقتی به من بی‌نوا انرژی دادیم و دانستیم که با موردی از اجرای نمایش مهار رو به رو هستیم، گام بعدی عبارت است از نامگذاری این بازی ـ یعنی موضوعِ گفتگو قرار دادنِ خودِ نمایش مهار. [۲] هیچ بازیِ ناخودآگاهانه‌ای وقتی به ضمیر خودآگاه آورده شد و مورد بحث قرار گرفت نمی‌تواند ادامه بیابد. برای این منظور می‌توان با سخنانی از این دست شروع کرد، «می‌دانید، اکنون احساس می‌کنم گویی شما تصور می‌کنید من باید خود را گناهکار بدانم.»

در این مرحله باید آماده باشیم که کار خود را با شجاعت پیش ببریم، زیرا هر چند ما سعی می‌کنیم برخورد محترمانه‌ای با اوضاع داشته باشیم، طرف مقابل سخن ما را نوعی طرد تلقی می‌کند. در هر صورت، واکنش او معمولاً باید در قالب این عبارت بیان شود، «ها! خوب، می‌دانستم تو واقعاً مرا دوست نمی‌داری.» در برخی موارد ممکن است احساس اهانت و عصبانیت را مشاهده

کنیم.

به نظر من، نکته‌ی بسیار مهم این است که از او جدا نشویم و به سخنان او گوش دهیم و گفتگو را پی بگیریم. اما این کار فقط در صورتی میسر است که در طول گفتگو همیشه انرژی‌ای را که آن شخص از ما می‌خواهد در اختیارش قرار دهیم. مهم‌تر از همه این است که اگر در صددِ بهبودِ کیفیت ارتباط هستیم باید پشتکار داشته باشیم. این شخص در موقع مقتضی، به سخنان ما در خصوصِ نمایش گوش خواهد داد و خواهد توانست به مرتبه‌ی بالاتری از خودْ آگاهی روی آورد.

مهجور

نمایش مهاری که اندکی کمتر حالت انفعالی دارد از آنِ مهجور است. وقتی متوجه می‌شویم به میدان انرژیِ اجراکننده‌ی این نقش گام نهاده‌ایم که گفتگویی را با او آغاز کنیم و دریابیم که نمی‌توانیم واقعاً به پاسخِ سرراستی برسیم. طرف صحبتِ ما پاسخ‌هایی می‌دهد که از آنها بوی کناره‌گیری، انزوا، و پوشیدگی می‌آید. اگر، فی‌المثل، از سابقه‌ی شخصیِ او سؤال کنیم، با پاسخِ خلاصه و بسیار مبهمی رو به رو خواهیم شد، از قبیل «مسافرتی در پیش گرفتم»، بی‌آنکه توضیح بیش‌تری آورده شود.

در ضمن گفتگو، حتی برای ساده‌ترین مطالب، احساس خواهیم کرد که باید پرسش دیگری به عمل آوریم. شاید به ناچار بپرسیم، «خوب، به کجا سفر کردی؟» و در این صورت خواهیم شنید، «خیلی جاها».

در اینجا می‌توانیم نقشه‌ی اصلی مهجور را به روشنی ببینیم. او همیشه هاله‌ای مبهم و اسرارآمیز در پیرامون خودش ایجاد خواهد کرد، و ما را بر آن خواهد داشت که انرژی بدهیم تا اطلاعاتی را به دست آوریم که در اکثر موارد کاملاً پیش پا افتاده است. وقتی به این کار تن دادیم، به شدت بر روی جهانِ او متمرکز می‌شویم، به ما فی‌الضمیرِ او پی می‌بریم، و امید می‌بندیم که سابقه‌ی او

را بفهمیم، و بدین ترتیب مقدار انرژی‌ای را که می‌خواهد در اختیار او قرار می‌دهیم.

البته باید به خاطر داشته باشیم که صِرفِ مبهم بودن یک شخص یا خودداری او از دادن اطلاعات شخصی خویش به ما، دلیل اجرای نمایش مهجور نیست. شاید او به علت دیگری فقط می‌خواهد ناشناخته بماند. هرکسی حق دارد خلوتی داشته باشد و فقط آن مقدار که می‌خواهد با دیگران درآمیزد.

اما، به کار بردن این نقشه‌ی مهجورانه برای کسب انرژی، چیزی است به کلی متفاوت. این کار، در نظر مهجور، روشی است برای سلطه بر دیگران؛ او بدین طریق ما را به سوی خودش می‌کشد، و در عین حال از ما فاصله می‌گیرد. فی‌المثل، اگر ما به این نتیجه برسیم که آن شخص در اصل نمی‌خواهد با ما سخن بگوید ـ و از این روی، به سوی دیگری توجه کنیم ـ در اکثر موارد شخص مهجور دوباره به تعامل با ما روی می‌آورد، و سخنانی بر زبان می‌آورد که برای بازگرداندن ما به گفتگو طراحی شده است تا انرژی بتواند به سوی او سیلان یابد.

نقش مهجور نیز مانند نقش من بی‌نوا از موقعیت‌های گذشته ناشی می‌شود. مهجور در مقام یک کودک، معمولاً نتوانسته است فعالیت آزادانه‌ای داشته باشد، زیرا این کار ترسناک یا خطرناک بوده است. او، در چنین محیطی، یاد گرفته است که همیشه در برخورد با دیگران شیوه‌ی مبهمی را در پیش گیرد، و در عین حال راهی پیدا کند تا دیگران به حرف او گوش دهند و او بدین ترتیب از آنها انرژی کسب کند.

این نقش نیز مانند نقش من بی‌نوا از مجموعه‌ای از فرض‌های ناخودآگاه درباره‌ی جهان تشکیل شده است. مهجور بر این عقیده است که جهان پر از کسانی است که نمی‌توان سفره‌ی دل خود را با اطمینان در پیش آنان باز کرد. به گمانِ او این رازهای فاش شده بعدها بر ضد او مورد استفاده قرار خواهند گرفت، و یا اینکه مبنایی برای انتقاد خواهند بود. و مثل همیشه، این فرض‌ها از مهجور بیرون می‌تراوند تا، با ایفایِ قصدِ ناخودآگاه، بر انواع حوادثی که رخ می‌دهد تأثیر

بگذارند.

شیوه‌ی برخورد با مهجور

برای برخورد مؤثر با کسی که نقش مهجور را بازی می‌کند، باز هم باید به خاطر داشته باشیم که نقطه‌ی آغازْ همان فرستادن انرژی است. با فرستادن انرژی دوستانه به جای اتخاذ موضع تدافعی، می‌توانیم از فشار برای ادامه‌ی سلطه بکاهیم. وقتی فشار برطرف شد، باز هم می‌توانیم بر نامِ بازی تصریح کنیم و، با موضوع بحث قرار دادنِ نمایش، آن را به ضمیر خودآگاه بیاوریم.

چنانکه پیش‌تر دیدیم، یکی از دو واکنش را می‌توانیم انتظار داشته باشیم. اولاً، ممکن است مهجور از ادامه‌ی تعامل خودداری ورزد و کل ارتباط را قطع کند. البته، همیشه این کار نوعی خطر است که باید به آن تن در دهیم، زیرا گفتن هر سخن دیگری به منزله‌ی ادامه دادن به آن بازی است. در این مورد، فقط می‌توانیم امیدوار باشیم که صراحتِ ما موجب شروعِ الگوی جدیدی خواهد شد که به خودآگاهی خواهد انجامید.

واکنش دیگر مهجور ممکن است ادامه دادن به گفتگو و در عین حال انکارِ مهجوریت باشد. در این مورد، مثلِ همیشه، باید به حقیقتِ سخنی که او می‌گوید توجه داشته باشیم، اگر نسبت به برداشت خودمان اطمینان داریم، باید قدم جلوتر بگذاریم و به گفتگو با آن شخص ادامه دهیم. امیدواریم این گفتگو الگوی جدیدی را پدید خواهد آورد.

خرده‌گیر

نمایشِ مهارِ تهاجمی‌تری که در جامعه‌ی جدید نفوذ دارد، از آنِ خرده‌گیر است. شخص در این نقشه‌ی سلطه، از راهِ انتقاد به کسب انرژی از دیگران می‌پردازد.

ما در حضور شخص خرده‌گیر همیشه آشکارا احساس می‌کنیم که مورد نصیحت قرار می‌گیریم. در عین حال، ممکن است احساس کنیم که گویی

نقش کسی را ایفا می‌کنیم که بی‌کفایت است، یا اینکه نمی‌توانیم زندگی خویش را پیش ببریم.

دلیل پیدایش این احساس در ما این است که شخص مقابل ما، ما را به واقعیتی کشانیده است که در ضمن آن احساس می‌کند اکثر انسان‌ها در زندگی خویش اشتباهات بزرگی را مرتکب می‌شوند، و او باید این وضع را اصلاح کند. در مقام مثال، خرده‌گیر ممکن است بگوید، «می‌دانید، نوع کاری که شما دارید جامه‌ای است که واقعاً بر قامتِ شما دوخته نیست،» یا «متوجه شده‌ام که شما واقعاً کارتان را خوب انجام نمی‌دهید». این خرده‌گیری‌ها به آسانی ممکن است چگونگی انجام کار ما، نحوه‌ی سخن گفتن ما، یا طیف وسیعی از ویژگی‌های شخصی ما را در بر بگیرد. موضع انتقاد واقعاً هیچ مهم نیست. هر سخنی ممکن است گفته آید تا اینکه خرده‌گیری‌ها ما را متزلزل سازند و اطمینان ما را از ما سلب کنند.

نقشه‌ی ناخودآگاهِ خرده‌گیر عبارت است از اشاره به چیزی درباره‌ی ما که موجب تأملِ ما شود، بدان امید که ما بر آن انتقاد وقعی خواهیم نهاد و از جهان‌بینیِ خرده‌گیر پیروی خواهیم کرد. وقتی این وضع پیش آید، کم‌کم از دیدگان خرده‌گیر به اوضاع نگاه می‌کنیم و بدین ترتیب به او انرژی می‌دهیم. هدف خرده‌گیر این است که داورِ چیره‌دستِ زندگی دیگر انسان‌ها شود تا اینکه به محض آغاز برخورد، دیگران بی‌درنگ جهان‌بینی‌شان را تغییر دهند، و سیلانِ مستمری از انرژی را فراهم آورند.

این نمایش نیز، مانند دیگر نمایش‌ها، از فرض‌های برجسته‌ای درباره‌ی جهان سرچشمه می‌گیرد. خرده‌گیر معتقد است کار جهان به درستی و سلامتی پیش نخواهد رفت مگر اینکه او رفتار و گرایش‌های همگان را زیر نظر گیرد و اصلاحات لازم را به عمل آورد. در این جهانْ او قهرمان است، یعنی یگانه کسی که بر امور نظارت می‌کند و اطمینان می‌یابد که هر چیزی به طور دقیق و کامل به مرحله‌ی اجرا در می‌آید. خرده‌گیر معمولاً از خانواده‌ای برمی‌خیزد که والدین او

در آن حضور نداشته‌اند و یا اینکه به نیازهای او توجه نکرده‌اند. خرده‌گیر در این خلأ نامطمئنِ انرژی، از یگانه راهِ ممکن به جلب توجه و کسب انرژی پرداخته است: خاطرنشان کردنِ خطاها و انتقاد از رفتار خانواده.

وقتی این کودک بزرگ شد، همین فرض‌ها را درباره‌ی چگونگی جهان و چگونگی مردم به کار می‌گیرد، و این فرض‌ها نیز همان نوع واقعیت را در زندگی خرده‌گیر پدید می‌آورند.

شیوه‌ی برخورد با خرده‌گیر

در برخورد با خرده‌گیر باید آن قدر متمرکز بمانیم تا بتوانیم به او بگوییم که در حضورش چه احساسی داریم. در اینجا باز هم نکته‌ی مهم پرهیز از موضع دفاعی و فرستادن انرژی دوستانه به سوی اوست، در ضمن توضیح اینکه در حضور او احساس می‌کنیم که مورد نصیحت و انتقاد قرار می‌گیریم.

خرده‌گیر نیز ممکن است واکنش‌های مختلفی داشته باشد. در وهله‌ی اول ممکن است، حتی با وجود شواهد، موضع انتقادی داشتن را به کلی انکار بکند. باز هم باید توجه کنیم که ممکن است ما اشتباه بکنیم، و در جایی رایحه‌ی خرده‌گیری استشمام کنیم که ابداً چنین قصدی وجود ندارد. از سوی دیگر، اگر نسبت به برداشت خویش اطمینان داشته باشیم، فقط می‌توانیم موضع خودمان را توضیح دهیم، بدان امید که بتوان گفتگوی اصیلی را آغاز کرد.

خرده‌گیر ممکن است در واکنش به سخنِ ما ورق را برگرداند و ما را منتقد بنامد. در این صورت نیز باید دقت کنیم و صحت و سقم اتهام او را آشکار سازیم. اما، اگر، باز هم، دیدیم چنین نیست، در آن صورت باید به بحث خویش بازگردیم و به او نشان دهیم که حضورش چه احساسی را در ما به وجود می‌آورد.

واکنش سومی نیز هست که ممکن است خرده‌گیر در پیش گیرد: او استدلال خواهد کرد که انتقادها ارزشمند هستند و باید گفته شوند و این ما

هستیم که از رو به رو شدن با خطاهای خویش کنار می‌کشیم. باز هم باید در حقیقت داشتنِ این مدعا تأمل کنیم، اما اگر به حقانیتِ موضع خویش اطمینان داریم، می‌توانیم با چند مثال نشان دهیم که انتقادهای خرده‌گیر یا ضرورت نداشته‌اند و یا اینکه به درستی عرضه نشده‌اند.

تک تک ما با موقعیت‌هایی رو به رو خواهیم شد که در آنها احساس می‌کنیم دیگران کاری می‌کنند که به نظر می‌آید در شأن آنها نیست. شاید این احساس در ما پیدا شود که وظیفه داریم در کار آنها دخالت کنیم و خطا را تذکر دهیم. مهم‌ترین مسئله در اینجا نحوه‌ی مداخله‌ی ماست. تصور می‌کنم ما می‌آموزیم که باید سخنان بسیار فروتنانه‌ای بر زبان آوریم، از قبیل، «اگر لاستیک‌های من این قدر صاف بودند، آنها را عوض می‌کردم»، یا «اگر من در موقعیت تو بودم، پیش از آنکه کار دیگری پیدا کنم، از شغل خویش کنار می‌کشیدم تا بعدها پشیمان نشوم».

راه‌هایی برای مداخله هست که دیدگاه اصلی شخص را تغییر نمی‌دهد یا از او سلب اطمینان نمی‌کند، یعنی کاری که خرده‌گیر انجام می‌دهد؛ این تفاوت را باید به خرده‌گیر توضیح داد. باز هم ممکن است این شخص قطع کردنِ ارتباط را بر گوش دادن به سخنانِ ما ترجیح دهد، اما این کار خطری است که ما باید به آن تن در دهیم تا بر تجربه‌ی خودمان وفادار بمانیم.

تهدیدگر

تهاجمی‌ترین نمایشِ مهار عبارت است از نقشه‌ی تهدیدگر. ما می‌توانیم تشخیص دهیم که چه هنگامی در میدان انرژی چنین شخصی گام نهاده‌ایم، زیرا نه تنها احساسِ کاستی یا ناراحتی می‌کنیم، بلکه خود را در موضع ناامنی، و حتی شاید در معرض خطر احساس می‌کنیم. جهان چهره‌ای بدشگون، ترسناک، و چموش به خود می‌گیرد. تهدیدگر سخنان و کارهایی را از خودش بروز خواهد داد که نشان می‌دهند او در هر آن ممکن است خشمگین شود یا خشونت به

خرج دهد. او ممکن است به داستان‌هایی اشاره کند که چگونه بر دیگران آسیب رسانید، یا اندازه‌ی خشم خویش را با شکستن اثاث منزل یا پرت کردن اشیا در وسط اتاق به ما نشان دهد.

نقشه‌ی تهدیدگر جلب توجه و کسب انرژیِ ما از راه ایجاد محیطی است که ما در آن چنان احساسِ وحشت می‌کنیم که کل توجه خویش را به او معطوف می‌سازیم. وقتی کسی این احساس را بروز می‌دهد که ممکن است، در هر آن، مهار خویش را از دست بدهد یا به کار خطرناکی دست یازد، اکثر ماها به دقت بر این شخص توجه می‌کنیم. اگر مشغول گفتگو با این شخص هستیم، معمولاً بی‌درنگ چشم‌انداز او را می‌پذیریم. البته وقتی ما از دیدگاه این شخص نظر می‌اندازیم، و سعی می‌کنیم دریابیم که او ممکن است به چه کاری دست زند (تا سلامت خویش را حفظ کنیم)، او مقدار انرژی‌ای را که به شدت نیازمندِ آن است دریافت می‌دارد.

شگرد تهدید معمولاً در محیط‌های گذشته‌ی محرومیتِ کامل از انرژی، و عمدتاً در ضمن برخورد با دیگر تهدیدگرایی که مسلط و تبهکار بوده‌اند، شکل می‌گیرد، و در آنجا که هیچ شگرد دیگری برای باز پس گرفتن انرژی کارگر نیست. از مطرح کردنِ احساس گناه در مقام من بی‌نوا کاری ساخته نیست؛ هیچ‌کس اعتنایی به او نمی‌کند. اگر شما نقش مهجور را بازی کنید، باز هم بی‌تردید مورد توجه قرار نخواهید گرفت. و هرگونه کوششی برای خرده گرفتن از آنها با خشم و دشمنی رو به رو خواهد شد. یگانه راه چاره تحملِ از دست دادنِ انرژی است، تا شخص آن‌قدر بزرگ شود که خود نیز به تهدید بپردازد.

جهانی که تهدیدگر می‌بیند از خشونت و دشمنیِ بی‌حساب تشکیل یافته است. جهانی است که شخص در آن در انزوای برتر گم شده است، همه او را طرد می‌کنند و هیچ‌کس به او توجه نمی‌کند ـ این مواجهه‌ها دقیقاً همان چیزهایی هستند که فرض‌هایِ شخصِ تهدیدگر، هر روز بیش از پیش، در زندگی پدید می‌آورند.

شیوه‌ی رفتار با تهدیدگر

رو به رو شدن با تهدیدگر مورد خاصی محسوب می‌شود. با توجه به خطر آشکاری که در اینجا هست، در اکثر موارد بهتر است فقط خودمان را از شخص تهدیدگر دور نگه داریم. اگر کسی ارتباط مستمری با یک تهدیدگر دارد، معمولاً بهترین راه چاره این است که وضعیت را با اهل فن در میان بگذارد. البته، طرز رفتار درمانی عمدتاً همان است که در دیگر نمایش‌ها گفتیم. برخورد موفق با این فرد معمولاً مشتمل است بر ایجاد حس امنیت در او، دادن انرژی حمایتی به او، و آوردن واقعیتِ نمایشِ وی به ضمیر خودآگاه او. متأسفانه، هنوز تهدیدگرانِ زیادی هستند که هیچ کمکی دریافت نمی‌کنند و در حالت‌های متغیری از ترس و خشونت به سر می‌برند.

کار بسیاری از این افراد به دستگاه عدالت جزایی منجر می‌شود، و بی‌تردید مقتضای عقل این است که چنین افرادی را دور از جامعه نگه دارند. اما نظامی که آنها را بدون مداخله‌ی درمانی به زنجیر کشد، و سپس دوباره آزادشان سازد، ریشه‌ی مشکل را نمی‌فهمد یا اصلاح نمی‌کند.[۳]

چیره شدن بر نمایش مهار در خودمان

اکثر ماها، در طول زندگی، گلایه‌های گوناگونی از دیگران درباره‌ی الگوهای رفتاری‌مان می‌شنویم. تمایل بشری اقتضا می‌کند که این گلایه‌ها را نادیده بگیریم یا توجیه بکنیم تا شیوه‌ی دلخواه خویش را در زندگی ادامه دهیم. حتی در حال حاضر نیز که شناخت نسخه‌ها و عادت‌های خودْبرانداز به صورت بخش مهمی از آگاهی بشر درآمده است، برای ما بسیار دشوار است که رفتار شخصیِ خویش را به شیوه‌ای عینی مورد بررسی قرار دهیم.

در مورد نمایشِ مهارهای شدید که شخص در آنها به کمک حرفه‌ای متوسل شده است، واکنش‌های بحرانی می‌توانند سال‌ها پیشرفت و رشد در مشاوره را خنثا سازند، آنگاه که الگوهای کهن ـ که تصور می‌کردیم از پای

درآمده‌اند ـ درباره ظاهر می‌شوند. در واقع، یکی از کشفیات رو به رشد در میان مشاوران این است که پیشرفت حقیقیِ چیزی است بیش‌تر از تخلیه‌ای catharsis که در طول کشف شخصیِ آسیب‌های دوران اولیه‌ی کودکی تحقق می‌یابد.[۴] اکنون می‌دانیم که به منظور پایان دادن به این کوشش‌های ناخودآگاه برای کسب انرژی و امنیت، باید بر روی مبنای ژرف‌تر و وجودیِ مسئله متمرکز شویم، و به ورای بصیرت عقلانی نظر اندازیم تا به منبعی تازه برای امنیت دست بیابیم؛ منبعی که می‌تواند نقش خودش را بدون توجه به شرایط خارجی ایفا کند.

من در اینجا به نوع دیگری از تخلیه اشاره می‌کنم ـ تخلیه‌ای که عارفان در طولِ تاریخ به آن اشاره کرده‌اند و ما هم‌اکنون به طور گذرا چیزهایی درباره‌ی آن می‌شنویم. پیشنهاد ما برای دانستن اینکه درباره‌ی مسابقه‌های انرژی در جامعه‌ی بشر چه باید کرد، این است از نزدیک به خودمان نظر اندازیم، مجموعه‌ی ویژه‌ای از فرض‌ها و قصدهای‌مان را که نمایش ما را تشکیل می‌دهند تشخیص دهیم، و تجربه‌ی دیگری را بیابیم که به ما امکان می‌دهد انرژی را از درون به دست آوریم.

۶

تجربه‌کردن امور عرفانی

مفهومِ تجربه‌ی عرفانی راه خودش را به سوی آگاهی عامه‌ی فرهنگ غربی در اواخر دهه‌ی پنجاه باز کرد؛ این امر عمدتاً نتیجه‌ی ترویج سنت‌های هندو، بودایی، و تائویی به دست نویسندگانی چون کارل یونگ، آلن واتس Alan Watts، و دی. تی. سوزوکی D.T. Suzuki بود.[1] این ترویج در دهه‌های بعدی به وسیله‌ی انبوهی از کتاب‌ها ادامه یافت، از جمله کتاب‌های پاراماهانسا یوگاناندا Paramahansa yogananda، جی. کریشنامورتی J.Krishnamurti، و رام داس Ram Dass،[2] که همگی وجود یک مواجهه‌ی عرفانیِ درونی را ترویج می‌کردند که به صورت فردیْ قابل تجربه بود.

در طول همین دهه‌ها، همچنین جمع کثیری از مردم عامی به سنت معنویت درونی پر باری که خود ما در غرب داریم، دلبستگی پیدا کردند. اندیشه‌های قدیس فرانسیس آسیزی St. Francis Assisi، امانوئل سودنبورگ Emamanel Swedenborg، و ادموند بوکه Edmund Bucke همگی مورد توجه قرار گرفتند، زیرا این اندیشمندان مانند عارفان شرقی، همگی وجودِ دگرگونیِ

درونی را تأیید می‌کنند.[۳]

تصور می‌کنم سرانجام به نقطه‌ای رسیده‌ایم که مفهومِ گونه‌ای تجربه‌ی تعالیِ شخصی ـ که با تعابیر گوناگونی چون روشن‌اندیشی، فنا nirvana، گشایش درون satori، تعلی، و آگاهی کیهانی از آن یاد می‌شود ـ به مرتبه‌ی مهمی از پذیرش دست یافته است. ما، در مقام یک فرهنگ، کم‌کم پذیرفته‌ایم که مواجهه‌های عرفانی، اموری واقعی هستند، و همه‌ی انسان‌ها می‌توانند به آنها دست یابند.

حرکت از مفهوم به سوی تجربه

ما در غرب، در مقام یک فرهنگ، کاوش خودمان درباره‌ی تجربه‌ی عرفانی را با مباحثات و نظرورزی‌های عقلانی شروع کردیم. ما نیاز داشتیم خودمان را با مفاهیم جدید مأنوس سازیم، و سعی می‌کردیم یک راه شخصی برای وفق دادنِ این مفاهیم با برداشتِ غربیِ خویش از امورِ واقعی پیدا کنیم. این مکالمات باعث تحریک علاقه‌ی خودِ ما گردید و پرتو تازه‌ای را بر مفاهیم معنوی و انتزاعی خود ما افکند؛ نمونه‌های این مفاهیم عبارت‌اند از: پیوند با خدا، جستجوی سلطنت درونی، و زایش مجدد.

اما، این مفاهیم، به یک معنا، در قلمرو غیر فعالِ پذیرشِ انتزاعی باقی ماندند.[۴] هرچند بسیاری از ماها امکان این نوع مواجهه‌ها را شهود کردیم، فقط معدودی از ما لحظه‌های واقعی تعالی را در عمل تجربه کردند. ولی این ترویج‌ها ادامه یافت، و من تصور می‌کنم که ما هرچه بیش‌تر به یک تحقق همگانی از این تجربه نزدیک‌تر شده‌ایم. ما اکنون به توصیه‌های شخصی دقیقی از مواجهه‌های عرفانی برمی‌خوریم، نه فقط در کتاب‌ها و سخنرانی‌ها، بلکه از سوی کسانی که می‌شناسیم. به همین دلیل، این برداشت هر روز بیش از پیش به صورت واقعیت زنده‌ای درمی‌آید ـ دیگران آن را تأیید می‌کنند و با چنان سازگاری‌ای آن را توصیف می‌کنند که معلوم می‌سازد تجربه‌ی درونی متعالی چیزی است که به واقع بر

مردمِ واقعی روی می‌آورد.

این وضع به ما کمک می‌کند تا به مرتبه‌ی جدیدی از راستی، به ویژه با خودمان، قدم بگذاریم. اگر ما به درون خود نظر اندازیم و دریابیم که هنوز به چنین مواجهه‌ای دست نیافته‌ایم، در آن صورت جستجوی تجربه‌ی متعالی را می‌توان اوج پیشرفت حساب کرد. و گمان می‌کنم ما همچنین در می‌یابیم که مواجهه‌ی درونیِ دگرگون‌ساز ممکن است به شیوه‌های فراوان، یعنی از راه‌های زیاد، تحقق یابد.

نکته‌ی مهم این است که دین، عمل، یا فعالیتِ ویژه‌ای نیست که ما را به آنجا می‌رساند، بلکه این کار از ادراک عرفانیِ متعالی ساخته است که همان تقدیر است. خود تجربه است که آگاهی ما را گسترش می‌دهد و ما را از احساسِ امنیت، بهبود، و روشنی‌ای انباشته می‌سازد، حالتی که پیش از تحقق‌اش در خواب نیز ندیده بودیم.

تجربه کردنِ تعالی در ورزش‌ها

هرکسی از تجربه‌ی «تعالی zone» که در ضمن ورزش‌ها و فعالیت‌های تفریحی می‌شود به دست آورد، سخن می‌گوید. ما در طول این تجربه احساس می‌کنیم که آگاهی‌مان دگرگون می‌شود؛ این وضع با احساسی از استغراقِ کلی در عمل آغاز می‌شود. تن‌های ما کم‌کم احساس دیگری پیدا می‌کنند، گویی آنها با تأثیر بیش‌تر، با ظرافت بیش‌تر، و با کمال بیش‌تر همسو با هدف ما حرکت می‌کنند.

به جای اینکه بخشِ جدایی از فعالیت باشیم، عمل را زیر نظر بگیریم و بر آن اساس واکنش نشان دهیم، کم‌کم احساس می‌کنیم که بخشی از یک سیلان، یعنی بخشی از کل زمان، هستیم؛ گویی در سطح بالایی می‌دانیم که چه اتفاقی می‌خواهد رخ بدهد، توپ به کجا می‌خواهد برود، بازیکنانِ دیگر چه کاری می‌خواهند بکنند. بدین ترتیب، بی‌آنکه تأمل بکنیم خود به خود چنان واکنش نشان می‌دهیم که درست بجا و به هنگام باشد.

غالباً خود زمان نیز تغییر می‌کند، یعنی آهسته می‌شود. در حالات متعارف، معمولاً احساس می‌کنیم که بازی خیلی تند پیش می‌رود، و همیشه عجله می‌کنیم به آن برسیم، سعی می‌کنیم جلو را دریابیم. اما در حال تعالی ـ یا در طول تجربه‌ی اوج ـ احساسِ ما این است که هر قدر آگاهیِ ما به اوج بالاتری برمی‌خیزد، و دیدگاه همه‌گیرتری پیدا می‌کنیم، حرکت زمان آهسته‌تر می‌گردد. ما، در این حالت، تصور می‌کنیم که کل زمان عالم را در اختیار داریم تا توپ را بزنیم یا به قصد واکنش از جا بپریم. وقتی قهرمانانی را می‌بینیم که در این سطح بازی می‌کنند، احساس می‌کنیم که در برابر گرانش مقاومت می‌کنند، بیش‌تر از آن مقدار که ممکن می‌نماید در هوا معلق می‌مانند، و حرکت‌های تماشایی را انجام می‌دهند که آنها را بی‌درنگ به موضع جدیدی می‌رساند.

در دو دهه‌ی اخیر، انبوهی از کتاب‌ها در توصیف جنبه‌ی درونیِ تک تک ورزش‌ها به رشته‌ی تحریر درآمده است؛ این توصیف به ویژه در خصوص بازی گلف صادق است. از کتاب گلف در کشور پادشاهی ***Golf in the Kingdom***، تالیفِ مایکل مورفی Michael Murphy، بیش از یک میلیون نسخه به فروش رسیده است، و دلیل این امر توصیفِ بسیار کاملی است که او از تجربه‌ی درونیِ همراه با این ورزش به دست داده است.[۵] تصور می‌کنیم شیوع رو به رشد گلف در سرتاسر جهانْ معلولِ کوشش‌های ویژه در این بازی و پاداش‌های آن است. باید به نحوی یاد بگیریم گوی سفید کوچکی را که فقط یک اینچ قطر دارد با چوگان بلندی بزنیم، چوگانی که سرِ آن خیلی بزرگ‌تر از خود گوی نیست. طرفداران بازی گلف غالباً تأکید می‌کنند که این بازی، دقیقاً به همین دلیل، مشکل‌ترین بازی‌هاست. البته، ما در گلف سعی می‌کنیم گوی‌ای را بزنیم که در حال حرکت نیست، اما خود این کارْ مشکلِ بالاتری پیش می‌آورد: ما فقط خودمان هستیم، تحت فشار ضربت طولانی و راهِ نسبتاً باریک به سوی هدفی دوردست قرار داریم. در بازی‌های دیگر هماهنگی عمل و حرکت توپ می‌تواند ما را آزاد نگه دارد و در الگویی از عمل قرار دهد. در میدان گلف، ما همیشه در

حالِ جنگ با آثار شوم ترس، تنگی، و اندیشه‌ی افراطی هستیم، در حالی که در همین اثنا باید ضربت را از جایی که کاملاً آرام هستیم بزنیم.

شاید همین مبارزه‌طلبیِ درونی است که جذابیت گلف را این‌قدر شدید می‌گرداند و تجربه‌ی تعالی را آنگاه که به آن می‌رسیم کاملاً تشخیص‌پذیر می‌سازد. بی‌تردید حالت ذهنی است که بدن آن را در بر می‌گیرد و بی‌هیچ کوششی شروع به فعالیت می‌کند، و به نظر می‌آید که ما حرکت توپ به سوی هدف را اراده می‌کنیم [یعنی آن حرکت تابع اراده‌ی ماست].

رقص و هنرهای حرکتی

هرکسی به رقاصانی برخورده است که گویی در هوا شناور می‌مانند و هنرمندان رزمی‌ای را دیده است که به کارهایی کاملاً هماهنگ موفق می‌شوند. این فعالیت‌ها راه دیگری را نشان می‌دهند که افراد می‌گویند از آن راه به نوعی تجربه‌ی تعالی دست یافته‌اند. آن‌گونه که در مورد درویش‌های اهل سماع در نظام صوفی اسلامی می‌بینیم، بسیاری از صورت‌های رقص ما را از آگاهی متعارف‌مان بیرون می‌آورد و با آگاهی معنوی عالی‌ترِ درون‌مان مرتبط می‌سازد.

رقاصان همان نوع آگاهی بسط یافته‌ای را گزارش می‌کنند که ورزشکاران تجربه کرده‌اند، به ویژه نوعی احساس هماهنگی متعالیِ عضلانی را. به علاوه، اکثر انسان‌ها از نوعی تجربه‌ی خلسه‌آمیز در ضمن رقص آزاد سخن می‌گویند، رقصی که حرکت‌ها در آن خود به خود صورت می‌گیرند و فکر به ضمیر ناخودآگاه رانده شده است. در این لحظات به نظر می‌آید که ما خودمان رقص شده‌ایم و جنبه‌ی درونی‌ای از هستی خودمان را که به خود عالی‌تر شباهت دارد ابراز می‌کنیم.

هنرهای رزمی این تجربه‌ها را در قالب ترویج مرتبه‌ی بالاتری از انرژی معنوی، و در به کار بردن آن در عملِ حرکت و ابراز قوت، ادراک می‌کنند. این اعمال، از طریق حرکت و توجه مکرر، به تدریج ما را به سوی رهایشِ آگاهانه‌ای

از راه‌های معمولِی تمرکز و هستی سوق می‌دهند.

نیایش و تأمل

نیایش و تأمل که دو مورد از سنتی‌ترین راه‌ها هستند، غالباً به سوی یک تجربه‌ی دگرگونی درونی رهنمون می‌شوند. هر دین بزرگی در جهان یکی از این دو صورتِ ارتباط با الوهیت را به کار می‌گیرد. معمولاً، آنگاه که نیایش می‌کنیم، آفریننده یا یک نیروی الهی را به دلایلی فرا می‌خوانیم؛ از 'و می‌خواهیم ما را به گونه‌ای فعال یاری رساند، راهنمایی کند، یا بیاموزاند. چیزی را در ذهن خویش داریم که می‌خواهیم. اما همچنین برای صِرفِ وجود پیوند یا ارتباط نیز دعا می‌کنیم.

وقتی نیایش در اخیرترین معنای آن اجرا شود، شباهت زیادی به تأمل پیدا می‌کند ـ ذهن را آرامش می‌بخشد، ورّاجی من را کنار می‌زند، به سوی ارتباط والاتری پَر می‌کشد. برخی از سنت‌های دینی به کار بردن نوعی وِرد Mantra (کلمات یا صداهای تکراری که فرا می‌خوانیم یا روی آن تمرکز می‌کنیم) را برای یاری رساندن به این کوشش‌ها توصیه می‌کنند. وقتی افکار دیگر رخ نمایند، تأمل کننده یاد می‌گیرد که آنها را کنار بزند و به تمرکز بر روی وِرد و بر روی آرامشِ تأمل بازگردد. در مرحله‌ی خاصی، افکار پریشان کم‌کم از بین می‌روند و تأمل کننده هر چه ژرف‌تر به سوی رهایش پیش می‌رود تا اینکه احساس خودِ متعارف اندک اندک بسط می‌یابد و به صورت تجربه‌ی تعالی در می‌آید.

نیایش فعال و تأمل ـ هر دو ـ می‌توانند ما را به سوی یک تجربه‌ی دگرگونی درونی رهنمون شوند، آنجا که پیوند ما با الوهیت به شیوه‌ی وجدآمیزِ اتحاد با کلِ عالم مورد ادراک قرار می‌گیرد.

مکان‌های مقدس

از میان همه‌ی راه‌های موجود به سوی تجربه عرفانی و درونی، دگرگونیِ آگاهی

که گاهی در مکان‌های مقدس و بِکر در روی زمین رخ می‌دهد، ممکن است حیرت‌انگیزتر از همه باشد. البته، به یک معنا، جای جایِ سیاره‌ی ما مقدس است، و تحول عرفانی در هر جایی می‌تواند ظاهر شود. اما در طول تاریخ ثابت شده است که برخی جاها دارای تأثیر ویژه‌ای در پیدایش این‌گونه حالت‌های آگاهیِ عرفانی هستند.

این جاها معمولاً از نوعی ویژگی‌های خصوصیِ منحصر به فرد برخوردارند. نخست اینکه آنها تقریباً همیشه زیبا هستند. آن مکان‌ها ممکن است دارای آبشارها، جنگل‌های بزرگ وابسته به کلیسا، یا مناظر زیبایی در عرض مارپیچ‌های صخره و صحرا باشند. یا ممکن است پر از مصنوعات یا خرابه‌هایی باشند که گویای انرژی مردم کهن هستند. در هر حال، چیزی مربوط به هیبت و هستی فیزیکی آنها آگاهی درونی ما را برمی‌انگیزد و بسط می‌دهد.

تنها کاری که باید انجام دهیم قدم گذاشتن به این‌گونه مکان‌هاست، و اگر حتی کوچک‌ترین مقداری از گشایش نشان بدهیم، کم‌کم احساس متفاوتِ بسیار ژرفی پیدا خواهیم کرد. احساس خواهیم کرد که با هر آنچه در پیرامون ماست و با کل آفرینش متحد گشته‌ایم، احساسی که ما را پر از امنیت و بهبود و خردمندی می‌سازد.

تعیین موقعیت مکان‌های مقدس

اکثر ماها با مکان‌های عرفانیِ معروف آشنا هستیم، از قبیل استون‌هنج * Stonehenge، اهرام بزرگ theGreat Pyramids، تنگه‌ی بزرگ Grand Canyon the، و ماچو پیچو Machu Picchu؛ اما مکان‌های مقدس لازم نیست مشهور باشند؛ آنها ممکن است در هر ایالت و استانی در ایالات متحده و سرتاسر جهان

* مجموعه‌ای از بناهای مقدس عصر برنز در صحرای سالیس بری، نزدیک شهر سالیس بری در انگلستان ـ م.

یافت شوند. جای بسیاری از آنها را بومیان در هنرها و فرهنگ عامه‌شان مشخص کرده‌اند. اما، دسته‌ای نیز هستند که در زمانِ ما هیچ گزارش یا سندی از آنها به دست نیامده است، و به صورت دست نخورده در معدود ناحیه‌های بکری که در جهان هست باقی مانده‌اند.

بنابراین، آنها را باید من و شما دوباره کشف کنیم ـ پژوهشی که تصور می‌کنم جلوتر از ما شروع شده است. در اکثر موارد، کسی هست که دست کم شهود می‌کند که این مکان‌های ویژه در کجا قرار دارند، و همین شخص توانسته است به عنوان یک حافظِ بالقوه عمل کند. اگر شما به یقین نمی‌دانید که این جاهای ویژه در کدام قسمت از منطقه‌ی شما می‌تواند باشد، پیشنهاد من این است که ابتدا مسئله را با دستجات پیر شهروندان آن محل یا با افراد بزرگسالی که می‌شناسید در میان بگذارید. معمولاً به گنجینه‌ای از اطلاعات و گاهی به شواهدی درباره‌ی قدرت یک جایگاه محلی دست خواهید یافت. همچنین ممکن است ناگهان به داستان‌هایی برخورد کنید که حکایت می‌کنند برخی جاها از سرِ بی‌مبالاتی، در ضمن اکتشاف یا استخراج معدن یا طرح‌های غلطِ ساخت و ساز، تخریب گشته‌اند.

راه دیگر برای مشخص کردن این مکان‌ها این است که خودتان از نزدیک‌ترین باغ محلی یا ملی یا جنگل ملی‌تان دیدن کنید و خودتان به تجسس بپردازید. شاید درست در بالای اولین تپه به محلی برسید که نیروی باور نکردنی‌ای برای شما دارد. مدتی سپری کنید و آن را برای خودتان معلوم سازید.

همچنین شما ممکن است بخواهید از تهدیدهایی که برای این منطقه‌ها هست جلوگیری کنید، زیرا آنها به سرعت در حال ویران شدن هستند. حتی در سرزمین‌های عمومی ما در ایالات متحده، کنگره هنوز اجازه می‌دهد شرکت‌های چند ملیتی، برخی از منطقه‌های زیبا و بکر باقیمانده از قدیم را که دارای درخت‌هایی با صدها سال عمر هستند، طبیعت‌زدایی کنند. اکثر شهروندان از این نظامِ پیشرو رفاه مشترک به بهای انهدام میراثِ فرزندان‌مان با

خیر نیستند.

معیارهای تجربه‌ی عرفانی

وقتی همزمانی رخدادها ما را به برداشتن گام بعدی به سوی تجربه‌ی عرفانیِ بی‌واسطه رهبری می‌کند، همه‌ی ما بر وسوسه‌ی صبغه‌ی عقلانیِ محض دادن به این سفر غلبه می‌کنیم. عشق ورزیدن به مفهوم دگرگونی عرفانی، درآمیختن با آن و در ذهن نگه داشتن آن، به اندازه‌ی گام نخست اهمیت دارد. اما، همان‌طور که همگی درخواهیم یافت، عقیده‌ی عقلانی داشتن با زیستنِ بالفعل در متن آن تجربه فرق دارد.

این نکته را به این دلیل دوباره خاطرنشان می‌کنم که چارچوب ماده‌گرایانه‌ی کهن همیشه ما را بر آن می‌دارد که جاها و چیزها را از آن دیدگاه مورد تفکر و تعقل قرار دهیم و بر آن اساس با آنها رابطه برقرار کنیم. البته، هیچ‌کس جز خود شما صلاحیت ندارد که تشخیص دهد آیا شما خودتان این نوع گشایشی درونی به الوهیت را تجربه کرده‌اید یا نه. به همین دلیل است که این تجربه همیشه تا این اندازه فریبنده و مرموز بوده است. آنچه ما به دنبالش هستیم چیزی است بیش‌تر از صرف ادراک عقلانیِ زیبا بودنِ یک محل خاص، یا فراغتِ راحتی‌بخشِ نیایش و تأمل، یا سرافرازی کامیابی در یک بازی.

همه‌ی ما باید آن تجربه‌ی معنوی را بیابیم که هرگز پیش از اینکه خود آن تجربه احساس ما از خود را از درون بسط نداده است آن را نداشته‌ایم؛ این بسط بدین صورت حاصل می‌شود که فهم ما از کیستی خودمان دگرگون می‌گردد، و ما با عقلی که در ورای جهان است آشنا می‌شویم. به همین دلیل بیش‌تر اوقات برای فهم چیستیِ این تجربه باید منتظر بمانیم تا خود آن به دست ما بیاید. تا آن هنگام ما هیچ مثال واقعی‌ای از چگونگی تأثر ما از آن در دست نداریم.

اما، تصور می‌کنم بسط گفتگو درباره‌ی تجربه‌ی متعالیِ واقعی از این جهت کارساز است. عارفان را همیشه عقیده بر این بوده است که تجربه‌ی مطلق

که توصیف‌پذیر باشد تجربه‌ی حقیقی نیست، و من این عقیده را صحیح می‌دانم. از سوی دیگر، به نظر می‌آید معیارهای مشترکی برای این نوع تجربه‌ها هست که در آگاهی بشر دیده می‌شوند و می‌توانند ما را در طول راه رهبری کنند و ما به کمک آنها می‌توانیم تشخیص بدهیم که آیا واقعاً این تجربه در حال تحقق یافتن هست یا نه.

احساسِ بی‌وزنی

یکی از معیارهایی که می‌توانیم به کار بگیریم نوعی احساس بی‌وزنی است. در طول تجربه‌های عرفانی، به جای اینکه مجبور باشیم بر ضد گرانش کوشش کنیم، یعنی به جای اینکه در حین ایستادن یا راه رفتنْ خودمان را از زمین دور کنیم، درست آن‌گونه احساسی را پیدا می‌کنیم که در هنگامِ به سرعت پایین آمدنِ یک بالابر که در آن جا گرفته‌ایم به ما دست می‌دهد. احساسِ سنگین بودنِ ما رو به کاهش می‌گذارد و کم‌کم احساس می‌کنیم که تقریباً شناور هستیم.

به نظر می‌آید که این پدیده در تمام تجربه‌های عرفانی پیدا می‌شود، خواه در طول نیایش باشد، یا تأمل، یا رقص، و یا راهی دیگر از راهها. ممکن است ما در حال انجام اعمال یوگی‌ها باشیم، یا در حال اشتغال به تای‌چی‌ای [اعمال عرفان‌چینی]، یا در حال قدم زدن به سوی محلی که از زیبایی زیادی برخوردار است، و ناگهان احساس ما نسبت به تن‌مان تغییر کند. در این حال احساس می‌کنیم که انرژی‌ای از درونْ ما را پر می‌کند، و در عین حال گرفتگی و فشار را از عضله‌های ما دور می‌سازد. احساس ما درباره‌ی حرکت نیز دگرگون می‌شود. به جای اینکه احساس کنیم عضله‌های ما در ضمن حرکت به زور از زمین یا از کف کنده می‌شود، تصور می‌کنیم که کل تن ما بی‌آنکه دست و پا را به کار گیرد از میانْ شروع به حرکت کرده است.

وقتی سرپا ایستاده‌ایم یا راه می‌رویم، به کوشش کمتری برای حرکت دادنِ پاها و بازوان خویش نیاز داریم، زیرا انرژی لازم برای این کار اکنون از همین منبع

اصلی سرچشمه می‌گیرد. در واقع، نیروی آن انرژی موجب می‌شود که احساس کنیم در بالای زمین آویزان یا شناور مانده‌ایم. از اینجا معلوم می‌شود که چرا انضباط‌های حرکتی یوگا، رقص و هنرهای رزمی تا این اندازه در تعالی درونی تأثیر دارند. آنها به ما امکان می‌دهند که گرانش را به گونه‌ای جدید احساس کنیم، انرژی درون را تحریک کنیم، و وقتی آن را به طور کامل به دست آوردیم، احساس می‌کنیم به حدی بسط یافته‌ایم که تن‌های‌مان کم‌کم به سوی وضعیت کاملی حرکت می‌کنند. سرهای ما افراشته می‌شود و چنان امتداد می‌یابد که بر نیره‌ی پشت به خوبی اشراف می‌یابد. پشت ما احساس نیرومندی می‌کند، یعنی انرژی خودش را به طور کامل در دست می‌گیرد، نه اینکه از کوشش عمدی عضلانی بهره‌مند شود.

بنابراین، نوعی احساس سبک بودن، از نشانه‌های دقیق تجربه‌ی عرفانی شمرده می‌شود. این معیاز چیزی است که می‌شود اندازه گرفت؛ می‌دانیم که وقتی تجربه‌ی متعالی به دست آید، این احساس در ما پدید می‌آید که گویی هرچه بیش‌تر شناور می‌شویم، مثل اینکه مجرایی از انرژیِ معنوی شروع کرده است به منبسط کردنِ ما ز درون.

احساسِ نزدیکی و پیوند

یکی دیگر از دگرگونی‌های شناخته شده در آگاهی که در طول تجربه‌ی متعالیِ درونی پدید می‌آید مربوط است به درجه‌ی نزدیکی‌ای که ما نسبت به اشیای پیرامون خویش احساس می‌کنیم. منظور من از نزدیکی این است که ناگهان احساس می‌کنیم همه چیز به ما نزدیک‌تر شده است. این احساس در طول تک تک راه‌هایی که به سوی تجربه‌ی عرفانی برشمردیم قابل وصول است، اما تأثیر آن زمانی به اوج خودش می‌رسد که در منطقه‌ای قرار گرفته باشیم که چشم‌انداز طولانی‌ای در پیش روی ما قرار دارد.

در این موقعیت ابر شناورِ دوردستی که در آسمان هست ناگهان برجستگیِ

خاصی در آگاهی ما پیدا می‌کند. این ابر به جای اینکه بخشی از گذشته‌ی معمولی باشد، و علاقه‌ی خاصی در آگاهی ما نیانگیزد، با احساس جدیدی از صورت و حضور در پیش ما قد می‌افرازد. ناگهان، احساس می‌کنیم که به ما نزدیک‌تر می‌شود، به گونه‌ای که گویی می‌توانیم به آن برسیم و با دستی که امتداد زیادی یافته است آن را لمس کنیم. در این حالت دیگر اشیا نیز نزدیک‌تر می‌نمایند: کوه دوردست، درختان روی دامنه، جویبارهای دره. در این هنگام به نظر می‌آید که این چیزها همگی حضور و تأثیر بیش‌تری دارند، هرچند که در دوردست واقع‌اند. آنها دقیقاً پیش ما سبز می‌شوند و توجه ما را جلب می‌کنند.

چیزی که با این ادراک رابطه‌ی نزدیکی دارد، توصیف عرفانیِ مشترکی است که از احساسِ اتحاد با همه چیز عرضه کرده‌اند. وقتی در این آگاهی قرار داریم، آنگاه که به محیط پیرامون خودمان نظر می‌اندازیم، به نظر می‌آید هر آنچه در آگاهی ماست بخشی از ما گشته است، اگرچه نه به معنی ارتباط یافتن با اشیای جهان از راه پی بردن به حقیقت آنها. بلکه، همان‌طور که آلن واتس می‌گوید، این تجربه عبارت است از احساس کردنِ اینکه تمام اشیای پیرامون ما بخشی از خودِ بزرگ‌ترِ ما، یعنی خودِ کیهانی ما، هستند و اینک از حقیقت ما خبر دارند.[6]

احساسِ امنیت، جاودانگی، و عشق

پیش از این درباره‌ی یافته‌های مهم عارفان و روانشناسانِ ضمیرِ ناخودآگاه بحث کرده‌ایم ـ اینکه انسان‌ها به ناامنی و دلهره در جهان توجه می‌کنند، از منبع درونیِ هستی‌شان فاصله می‌گیرند. زندگی هرگاه با آگاهیِ وجودیِ کامل دریافته شود غالباً بدشگون و نفرت‌انگیز است، و سایه‌ی شوم مرگ همیشه بر سرِ ماست. چنانکه پیش‌تر دیدیم، انسان‌ها در برابر این دلهره به دو شیوه‌ی تاریخی ظاهر شده‌اند. یکی اینکه به غفلت گراییده‌ایم و واقعیت ناامنی‌مان را، از راه ایجادِ یک فرهنگ غنی با انبوهی از فعالیت‌ها و گونه‌گونی‌ها و معناهای قهرمانی، به عقب رانده‌ایم. به همین دلیل است که، فی‌المثل، عصر جدید خودش را با امور دنیوی

و مادی مشغول داشته است، و هر چیزی را که اسرار وجود را گوشزد کند کنار زده است.

در مقیاس شخصی، ما بیش‌تر سعی کردیم برای حل مشکل ناامنیِ خویش در پی غلبه بر دیگر انسان‌ها، خواه به شیوه‌ی منفعلانه و یا به طرز تهاجمی، درآییم و بدین ترتیب چیزی را از شخص مقابل دریافت کنیم که اکنون به نام انرژی معنوی می‌نامیم، چیزی که باعث می‌شود خود را برای مدتی پُرتر و امن‌تر احساس کنیم. نمایش‌های متعارفِ مهاژ راه‌هایی هستند که اکثر ماها برای این انرژی طی می‌کنیم. اما باید به خاطر داشته باشیم که چون ما کمبود انرژی داریم و از منبعِ آن جدا گشته‌ایم، این نمایش‌ها را اجرا می‌کنیم.

همین ناامنیِ وجودی است که به دستِ گشایش درونی عرفانی حل می‌شود. بنابراین مفهوم متعالی‌ای از امنیت و خوشبختی را باید معیار مهمی برای این حالتِ هستی بدانیم. وقتی از درون به انرژی الهی متصل می‌شویم، معرفتی را تجربه می‌کنیم که از جاودانه بودن و الهی بودن زندگی خبر می‌دهد. این معرفت از این ادراک سرچشمه می‌گیرد که خود ما بخشی از نظم بزرگ جهان هستیم. نه تنها جاودانه هستیم بلکه مورد عنایت قرار داریم و، حتی به گونه‌ی ابزاری، بخشی از طرح بزرگ هستیم که همان زندگی بر روی زمین است. و اگر از نزدیک به معنای خوشبختی و امنیتی که بر درون ما سیلان می‌یابد توجه کنیم، می‌توانیم تشخیص دهیم که احساسِ امنیت می‌کنیم، زیرا از عاطفه‌ی نیرومندی پُر شده‌ایم که تمام عواطف دیگر را بیرون رانده است؛ ما از احساس عظیمی از عشق اشباع شده‌ایم.

بی‌تردید، عشقْ شناخته شده‌ترین معیار برای تجربه‌ی تعالی است. ولی این عشق با عشق انسانی‌ای که همه‌ی ما با آن آشنا هستیم فرق دارد. همه‌ی ما نوعی عشق را تجربه کرده‌ایم که متعلق ویژه‌ای لازم دارد: پدر یا مادر، همسر، فرزند، یا دوست. عشقی که معیاری برای گشایش درونی است، به مقوله‌ی دیگری تعلق دارد. عشقی است که بدونِ تکیه بر روی متعلق خاصی وجود دارد، و چنان

استمرار نافذی می‌یابد که دیگر عواطف ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

به یاد آوردن تجربه‌هایمان

تصور می‌کنم این معیارهای تشخیص‌پذیرِ تجربه‌ی تعالی به دو شیوه سودمند هستند. نخست اینکه به ما در جستجوی تجربه‌ی عرفانیِ بالفعل کمک می‌کنند. البته نه در ابتدای امر، زیرا ما باید عقل را رها سازیم تا به قلمرو امور متعالی راه بیابیم؛ اما بعدها، یعنی آنگاه که ارزیابی می‌کنیم که آیا واقعاً به این مرتبه از آگاهی رسیده‌ایم یا نه.

دوم اینکه، معیارها به ما کمک می‌کنند تا این تجربه‌ی متعالی را در زندگی روزمره‌ی خویش وارد سازیم. تجربه‌های عرفانی به ناگاه چهره می‌نمایند و سپس به همان سرعت که پدیدار شده‌اند ناپدید می‌شوند. بعدها ما باید بر اساس ضوابطِ یکی از راه‌ها رفتار کنیم، مرتب به نیایش بپردازیم، تأمل کنیم، حرکت کنیم؛ راه‌هایی که برای بازگشتن به سعادتِ حالت عرفانی و استوار ساختن آن طراحی شده‌اند.

هر روز باید به خاطر بیاوریم که چگونه احساس کردیم، و تک تک معیارها را در نظر بیاوریم، و سپس آنها را مشتاقانه بپذیریم، به آنها توجه کنیم، آنها را در زندگی خویش تکمیل گردانیم. چنانکه سپس‌تر خواهیم گفت، ما هرگز نخواهیم توانست در بیرون آمدن از نمایش‌های مهار که واردشان شده‌ایم یا در برخورد با نفوذهای خودمان، به طور کامل موفق شویم، مگر آنگاه که به انرژی و امنیت درونی کافی دست یافته باشیم. این همان چیزی است که فقط تجربه‌ی عرفانی می‌تواند به ما عرضه کند، و ما سپس‌تر باید آگاهی‌ای را که احساس کرده‌ایم به خاطر بیاوریم.

هنگام سر بر داشتن از رختخواب‌مان در صبح، می‌توانیم معیارها را به خاطر آوریم و بدین ترتیب تا آنجا که ممکن است به آگاهیِ اصلی نزدیک‌تر شویم. بی‌وزنی و هماهنگی، احساس نزدیکی و پیوند، سیلان انرژی و امنیت را

به خاطر آورید. مهم‌تر از همه این است که ما حالت عشق الهی‌ای را که احساس کرده‌ایم به خاطر بیاوریم. ما از راه عمل می‌توانیم خاطره‌ی احساس را تجدید کنیم، تا پر از عشق شویم و آن عشق ما را در طول روز رهبری کند.

اگر این عشق وجود داشته باشد، متوجه می‌شویم که به منبعِ الهی انرژی که همیشه در درونِ ماست، متصل شده‌ایم. البته، این بدان معنا نیست که ما هرگز عواطف منفی خشم، حسادت، یا کینه را دوباره احساس نخواهیم کرد. بلکه فقط منظور این است که وقتی چنین حالی پیدا شود، ثبات عشق از سلطه‌ی آن عواطف منفی بر اندیشه‌های ما جلوگیری می‌کند و آنها در چشم‌انداز معقولی قرار می‌گیرند که ما در ضمن آن می‌توانیم آنها را احساس کنیم و دوباره رها سازیم و بر روی عشق نافذی که به هستی ما انرژی می‌دهد متمرکز شویم.

تصور می‌کنم لازم است باز هم خاطرنشان سازیم که فقط ما، به عنوان افراد، می‌توانیم قصد کنیم که این معیارها بخشی از زندگی روزمره‌ی ما واقع شوند. پس از موردی از تجربه‌های تعالی، باید مشغولِ اعمال خاص شویم تا خودمان آن را کامل گردانیم. وقتی نزدیک کسانی هستیم که آنها نیز چنین آگاهی‌ای دارند، ممکن است آنها به ما گوشزد کنند، اما راه دیگری جز این وجود ندارد که خودمان به اصل تجربه بازگردیم، و آگاهانه برای افزایش بازگشت این معیارها در زندگی شخصی‌مان اقدام کنیم.

وقتی ما به این تعهد منضبط تن در می‌دهیم تا گشایش انرژی‌ای را که تجربه کرده‌ایم محفوظ بداریم، در واقع برداشتنِ گام بعدی را در مسیر آگاهی آغاز می‌کنیم. کم‌کم به نوعی شتاب در همرویدادها توجه می‌کنیم، زیرا در این حال نسبت به راهِ منحصر به فرد خویش به سوی تقدیر آگاهتر می‌شویم.

۷
کشف اینکه ما کیستیم

وقتی به تجربه‌ی تعالی دست یافتیم و با سیلان بیش‌تری از انرژی و امنیتِ معنوی از درون آشنا شدیم، کم‌کم یک رخداد بنیادی به وقوع می‌پیوندند. این امکان را می‌یابیم که به خودمان و رفتارمان از چشم‌انداز بالاتری بنگریم، از دیدگاهِ خودِ والاتری که انرژی بیش‌تری دریافت داشته است. احساس هویتِ ما واکنش‌های ناامنِ خود فردی‌مان را پس می‌زند و دیدگاه شهودی‌ای به خودش می‌گیرد، ما در این حال با کل آفرینش الهی متحد می‌شویم و می‌توانیم خودِ اجتماعی‌مان را با عینیت تازه‌ای نظاره‌گر باشیم.

به عقیده‌ی من، یکی از اولین مشاهدات روشنِ ما، از این دیدگاه، عبارت است از چگونگی واکنش شخصیِ ما در برابر فشار. در وهله‌ی نخست می‌توانیم نمایش مهار خودمان را به روشنی ببینیم. این اتفاق ممکن است در هر موقعیتی رخ بدهد: در سرِ کار، در بازار، یا شاید در هنگامی که مشغولِ گفتگو با کسی هستیم که اهمیت شایانی در زندگی ما دارد. ابتدا، گشایش تازه‌مان را به طور کامل در زندگی لمس می‌کنیم، اما سپس چیز دیگری رخ می‌نماید. موقعیت ما

دوباره پرفشار می‌گردد، و احساس می‌کنیم که به نمایش کهن خویش بازمی‌گردیم.

ما سعی می‌کنیم انرژی خودِ والاترِ خویش را نگه داریم، موضع شهودی را حفظ کنیم، هرچند در همان هنگام بخشی از خودِ ما به رفتار دفاعی‌اش ادامه می‌دهد. در اینجا ممکن است، آنگاه که کارهای خویش را تماشا می‌کنیم، احساسی از تکامل را درباره‌ی خودمان داشته باشیم. تفسیرهای کهنِ دیگران درباره‌ی نسخه‌ها و الگوهای ما، تفسیرهایی که شاید در آن هنگام به شدت آنها را انکار می‌کردیم، ممکن است دوباره با احساس اعتبار تازه‌ای چهره نمایند. ممکن است حتی بگوییم، «پس من وقتی که زیر فشار هستم واقعاً این‌گونه عمل می‌کنم.»

ممکن است کردارهای گناه تراشانه‌ی منِ بی‌نوا، فاصله گرفتنِ مهجور، انتقادهایِ خرده‌گیر، یا حالت وحشت‌آفرینيِ تهدیدگر را نظاره‌گر باشیم. بی‌مهابا، به مشاهده‌ی کامل راه‌یابی‌های خودمان به انرژی دیگران می‌پردازیم.

نزاع‌های قدرت در خانواده‌ی آغازین

اکنون پرسش ما به این صورت در می‌آید: ریشه‌ی رفتار ما به کجا بازمی‌گردد؟ و از ما در آن باره چه کاری ساخته است؟

این پرس و جو ما را به سوی پژوهش انقلابی درباره‌ی پویایی‌شناسیِ خانواده در دهه‌های شصت و هفتاد رهسپار می‌سازد. می‌دانیم که افراد خانواده، به ویژه پدر و مادر شکل دهنده‌ی نحوه‌ی اولین ظهور ما در جهان هستند. (اگر پدر و مادر، ما حضور نداشته باشند، مراقبان دیگری هستند که همان نقش را ایفا می‌کنند.) این افراد، در آن هنگام که ما از گرایش‌ها و رفتار آنها الگوبرداری می‌کنیم، اولین برداشت ما از چگونگی جهان را به ما می‌آموزند.

همان‌طور که جمیز هیلمنِ روانشناس James Hillman در کتاب قانون‌نامه‌ی روح [1] توضیح می‌دهد، همه‌ی ما با شخصیت و هویت پا به جهان

می‌گذاریم. اما تیرگی تولد، این خویشتن فهمی را دچارِ ابهام می‌کند، و تقلاهای دوران کودکی ممکن است بیش‌تر اوقات واقعاً سخت و بسیار ترسناک باشد. ما، به عنوان یک بچه، پیوند مطمئن خودمان با عشق و انرژی الهی را از دست می‌دهیم. ناگهان به غذا و نگهبانی و امنیت نیازمند می‌شویم.

در اکثرِ موارد، ما عشق و انرژی بسیار ناچیزی دریافت می‌کنیم، زیرا مراقبان ما بهره‌ی بسیار ناچیزی دارند تا به ما بدهند و خودشان از موضع نمایش‌های مهار عمل می‌کنند. برخی پدر و مادرها، ناخودآگاه، انرژی فرزندان خویش را می‌ربایند، و آنها را بر آن می‌دارند که نمایش‌های ویژه‌ی خودشان را برای باز پس گرفتن آن شکل دهند. فی‌المثل، منِ بی‌نوا ممکن است همیشه بچه‌اش را به دلیلِ کمک نکردنِ کافی سرزنش کند، یا حتی برای مشکلات خودش نیز زبان به سرزنش کودک بگشاید، و سخنانی از این قبیل بر زبان آورد: «اگر برای خاطر تو نبود، می‌توانستم به کار خودم ادامه دهم». پدر یا مادر مهجور فاصله خواهد گرفت، و عشق مشروطی را به طور ضمنی بروز خواهد داد. والدین خرده‌گیر همیشه به دنبال خطا خواهند بود. و پدر و مادر تهدیدگر نیز محیط رعب و وحشت به وجود خواهند آورد.

ما، در مقام کودک، ابتدا تسلیم نمایش‌ها خواهیم شد، و به انرژی خویش اجازه خواهیم داد که از دست برود. اما در مرحله‌ی خاصی، حس تدافعیِ ما تحریک خواهد شد و شروع خواهیم کرد به اجرای نمایش‌های خودمان برای جلوگیری از ریزش انرژی و عزت نفس‌مان. ما در برابر منِ بی‌نوا و در برابر مهجور، معمولاً نقش خرده‌گیر را بازی خواهیم کرد، با نیرنگِ گناه خواهیم جنگید و کناره‌گیری را با انتقاد از ویژگی‌ها یا رفتارهایی که در آنها سراغ داریم خاتمه خواهیم داد. در برابر تهدیدگر یا به نوبه‌ی خویش به تهدید خواهیم پرداخت، و یا اینکه موضع بی‌عنایتیِ مهجور را اختیار خواهیم کرد.

مورد تهدیدگر پیچیدگی بیش‌تری دارد. وقتی محیط کودکان تبهکارانه و ستیزه‌جویانه باشد، اکثر آنها در وهله‌ی اول با نمایشِ منِ بی‌نوا به صحنه می‌آیند.

اگر تهدیدگر به نیرنگ گناه واکنش نشان داد و به باز پس دادن انرژی روی آورد، کار در همین جا به پایان می‌آید. اما اگر موضع منِ بی‌نوا کارگر نیافتاد، یگانه راه چاره در برابر چپاولِ تهدیدگرانه‌ی انرژی عبارت است از اینکه خود ما نیز در مقام کودک در جبهه‌ی تهدید قرار بگیریم ـ گاهی در برابر کسانی که سعی می‌کنند ما را بترسانند، اما در خیلی وقت‌ها نیز در برابر خویشاوندان و کسان دیگری که کوچک‌تر یا ناتوان‌تر از ما هستند.[۲]

رهایشِ بخشندگی

حال که به وسیله‌ی مرتبه‌ی انرژی بالاترِ کنونی‌مان سبکبال گشته‌ایم، با نوعی چالش برای تکامل مستمر خویش روبه‌رو می‌شویم. وقتی که از نزدیک به اعمال خانواده‌ی آغازین خویش نگاه می‌کنیم، هرچند که آن حوادث ممکن است ضربه‌ی روحی باشند، باید از تمایل به سرزنش و نفرت خودداری کنیم. چنانکه سپس‌تر خواهیم دید آگاهی پیشرفته‌ی ما سرانجام باعث می‌شود هر آنچه را که در زندگی ما رخ داده است، از چشم‌انداز بُعد اخروی بنگریم، در آنجا متوجه می‌شویم که در بالاترین پیوندمان با الوهیت، محیطی را که در آن متولد شدیم انتخاب کرده‌ایم. شاید قصد کرده‌ایم که این محیط به گونه‌ی دیگری درآید، اما ما شروع زندگی را درست بدان‌گونه خواسته‌ایم که آغاز کردیم.

اگر خودمان را نیازمندِ سرزنش پدر و مادر، یا خویشاوندان، یا هرکس دیگری در زندگی آغازین خویش می‌یابیم، معمولاً به این دلیل است که خودِ سرزنش بخشی از نمایش مهار ما را تشکیل می‌دهد. ما داستانِ تبهکاری خویش را برای کسب همدردی یا کسب انرژی بازگو می‌کنیم، یا از آن برای توجیه شگردهای مهجور یا خرده‌گیر استفاده می‌کنیم. به همین دلیل است که به طور کامل نمی‌توانیم پیوند انرژی درونی با الوهیت را استمرار دهیم مگر اینکه خودمان را از گذشته رها ساخته باشیم. ما نمی‌توانیم جلوتر برویم و به بسط انرژی خویش ادامه دهیم، زیرا سرزنش همیشه ما را به نمایش کهن باز می‌گرداند.

فقط بخشش می‌تواند استعداد ما را رها سازد تا از این کارهای تکراری که وقت ما را تلف می‌کنند فراتر رویم. و من معتقد هستم که بخشش را، برای اینکه رهایشِ کاملی به ارمغان آورد، باید اظهار کرد و ثبت نمود. بسیاری از مداواگران توصیه می‌کنند به هر کسی که سرزنش می‌کنیم نامه بنویسیم و بخشش خویش را اعلان کنیم. این بدان معنا نیست که ما وقتی را با این شخص سپری سازیم؛ این‌گونه کارها فقط موجب ختم قضیه می‌شود و جوّرا بر زندگی تازه‌ای که شروع می‌شود روشن‌تر می‌سازد. بخششْ آگاهی شهوديِ بالاتری را که به دست آورده‌ایم تقویت می‌کند. کلید بخشش فقط عبارت است از قبول اینکه هر کسی بهترین کاری را که در آن زمان از او برمی‌آمده انجام داده است.

درک نمایشِ مهار خودمان

اینجا مرحله‌ای است که می‌توانیم نمایش مهارمان را در آن به طرز مؤثری درک کنیم. اگر ما با اندازه‌ی خاصی از انضباط پیش برویم، یعنی از گرایش‌های کهن درباره‌ی گذشته که ما را به الگویی از واکنش‌ها چسبانیده است فراتر رویم، می‌توانیم کم‌کم خودِ معنوی جدید خویش را کاملاً استوار گردانیم و هویت دیگری را که حدود اجتماعی یافته است به یک سو نهیم.

در این مرحله از آگاهی، با سهولت بیش‌تری می‌توانیم نظر دقیق‌تری بر رفتار و شیوه‌ی زندگی خودمان داشته باشیم، یعنی حوادثی را که رخ می‌دهند با احساسی از ایمان عینی و ماجراجویی زیر نظر گیریم. از این موضع است که به بهترین وجه می‌توانیم پیام‌های همریدادها را بفهمیم و از آنها اطاعت کنیم، و همیشه گوش به زنگ بمانیم، هرچند که در پُر تنش‌ترین موقعیت‌ها قرار گرفته باشیم.

این طرح نمایش را در نظر بگیرید: در این کوشش هستیم که در حالت خودِ والاترِ خویش باقی بمانیم، ناگهان کسی از راه می‌رسد و کاری می‌کند که بی‌اختیار ما را در موضع تدافعی قرار می‌دهد. اگر نمایش مهار ما از سنخ

خرده‌گیر باشد، شاید آن شخص ما را به یاد مهجور یا منِ بی‌نوا در زندگی گذشته‌مان انداخته و بنابراین همان واکنشِ انتقادی را به منصه‌ی ظهور آورده است. شاید چشم ما بی‌درنگ به سوی خطایی رفته است که در آن شخص تشخیص داده‌ایم و از همان ناحیه بر او تاخته‌ایم، به این قصد که تعادل او را بر هم زنیم و مطمئن باشیم که واکنش‌های مهجور یا منِ بی‌نوا از سوی او انرژی ما را جذب نمی‌کند.

ما در این لحظه، از موقعیت خودِ والاتر خویش بیرون شده‌ایم و باز هم به مرتبه‌ای از ناامنی فرود آمده‌ایم، و به انرژی دیگران نیازمند گشته‌ایم. برای کم کردن و سپس متوقف ساختنِ این لحظات تدافعیِ ناخودآگاه، باید خودمان را هر چه پیش‌تر دریابیم. خودِاین کار قصد می‌خواهد و برای این منظور نوعی التزام به تمرین‌های معنوی‌ای چون تأمل یا نیایش برای این منظور سودمند است. اما وقتی برای حفظ موقعیتِ خودِ والاترِ خویش از درِ انضباط درآمدیم و راه منحصر به فرد شکل‌گیری نمایش مهار خودمان را مشاهده کردیم، باید به هوش باشیم و قصد خود را نگه داریم تا اولین نشانه‌های هرگونه نمایش مهار را که هویدا گشت، بی‌درنگ دریابیم.

وقتی توانستیم هر بار خودمان را دریابیم، در واقع شروع کرده‌ایم به شکستن الگو، به متوقف ساختنِ نمایش پیش از شروع آن، و به التزام بر موقعیت شهودی خودِ عالی‌تر بر پایه‌ای استوار.

شهودِ هدفی بزرگ‌تر برای زندگی‌مان

هنگامی که به حفظ موقعیتِ خودِ عالی‌ترِ خویش در بیش‌ترین زمان مشغول هستیم، انرژیِ افزایش یافته و احساسِ آزادی بی‌درنگ موجب پیدایش پرسش‌های دیگری می‌شوند: اگر ما آن شخصی نیستیم که نوعی نمایش تکراری را به عنوان دفاع در زندگی اجرا می‌کنیم، پس زندگی ما برای چیست؟ ما به چه کاری باید دست بزنیم؟

تصور می‌کنم این پرسش‌ها، یک راست، از صفات ویژه‌ی پیوندِ خودِ والاتر برمی‌خیزند، و این نوعی احساس درونی است که تک تک ماها درباره‌ی هدفِ زندگی خویش داریم. این شهود است که لازم می‌گرداند سرنوشتِ ممکنِ خویش را از دیدگاه بالاتری بفهمیم. از جمله چیزهایی که برای این فهم ضرورت دارد تفسیر مجدد گذشته‌ی ماست.

نیاکان ما چگونه بوده‌اند؟ کجا زندگی کرده‌اند و روزگار خویش را چگونه سپری کرده‌اند؟ و سرانجام، توجهِ ما دوباره رویِ پدر و مادر و خانواده‌ی آغازین‌مان متمرکز می‌شود، و در اینجاست که التزامِ ما به بخشش می‌تواند کاملاً کارساز باشد، زیرا اکنون می‌توانیم رنجش‌های گذشته را رها سازیم تا به آن تجربه به دیده‌ی عینی‌تری بنگریم.

تصور می‌کنم پرسشِ واقعی درباره‌ی تجربه‌ی خانواده‌ی آغازینِ ما باید بدین‌گونه مطرح شود: چرا من متولد شدن در این محل و در میان این‌گونه شخصیت‌ها را برگزیده‌ام؟ احتمال می‌رود چه چیزی را می‌توانستم در نظر داشته باشم؟

پیام خانواده‌ی آغازین

هدفی که در ورای این پرسش قرار دارد عبارت است از پیدا کردنِ فهم بالاتری از تجربه‌مان با خانواده‌ی آغازین‌مان. توجه داشته باشید که خانواده‌ی آغازین ما محیطی است که تک تک ماها اول بار یاد گرفتیم که جهان چگونه است و ما انسان‌ها چه انتظاری را باید برآورده سازیم. کودک باید هر چیزی را یاد بگیرد، نه فقط نام هر چیزی را که در جهان هست، بلکه معنایی را که این چیزها در زندگی بشر دارند. برای این آموزش، ناچار بودیم از نزدیک ببینیم والدین یا مراقبان ما این جهانِ گسترده را چگونه تفسیر می‌کنند. یعنی ما در اولین دهه‌ی زندگی فقط از دیدگانِ پدر و مادر خویش به جهان نگریسته‌ایم تا توصیف‌ها، واکنش‌های عاطفی، و خلاقیت آنها را مشاهده کنیم. و چنانکه خواهیم دید، این

همشناسایی موجب می‌شود که جهان‌بینی آغازینِ ما شکل بگیرد و تثبیت شود.

برای یافتن دلیل عقلانیِ تولدمان در میانِ این والدین، باید به صورتی کاملاً ژرف ببینیم آنها چگونه بوده‌اند، جهان را چگونه دیده‌اند، و شاید مهم‌تر از همه اینکه چه رؤیایی داشته‌اند، اعم از آنهایی که تحقق یافته‌اند و آنهایی که به مرحله‌ی تحقق نرسیده‌اند.

ملاحظه‌ی مادران‌مان

در اکثر ماها، رابطه و عشقی که از مادران‌مان احساس کردیم اولین توصیف درونی ما از جهان را تشکیل داد. آیا آن رابطهٔ واکنشی، پرورشی، و خوب بود؟ یا طردآمیز و نامیمون بود؟

روانشناسان می‌گویند پنج سال اول زندگیْ فرض‌های بنیادی‌ای را که درباره‌ی جهان داریم تثبیت می‌کند، درباره‌ی اینکه آیا جهان به نیازهای ما پاسخ خواهد داد و آیا ما می‌توانیم مطمئن باشیم که تجربه‌های‌مان مثبت خواهند بود یا نه. اگر ببینیم مادران ما نیازهای ما را برطرف کرده‌اند، حتماً باید دیدگاه بنیادی مثبتی اتخاذ کرده باشیم. اما اگر چنین دیدگاهی نداشته باشیم، چه می‌توان گفت؟ اگر ببینیم پرورش اولیه‌ی ما بسیار خوب بوده است اما ما هنوز احساس می‌کنیم که در دلهره به سر می‌بریم، و در برابر نوعی منفی‌نگری یا ترس درونی مبارزه می‌کنیم، چه نتیجه‌ای باید بگیریم؟ در این صورت باید توجه داشته باشیم که این تصور منفی حتیٰ در زمان جلوتری در هستی ما نقش بسته است ـ فی‌المثل، هنگام مواجه شدن با مشکل در حینِ تولد، و یا حتی در یکی از زندگی‌های گذشته.

قبول دارم که کسان زیادی واقعیتِ زندگی‌های گذشته را به یقین باور ندارند. اگر شما چنین تردیدی در خودتان احساس می‌کنید، توصیه‌ی من این است که کتابِ دکتر براین ویس Brian Weiss را بخوانید، روانپزشکی که مطالعات درمانشناختی و اسناد او از خاطرات بیمارانش درباره‌ی زندگیِ گذشته،

این پدیده را در سرتاسرِ جهان معروف ساخته و روشن کرده است.[۴] وقتی ما تأثیر موقعیت آغازینِ خود را بر روی گرایش‌ها و جهت‌گیری زندگی‌مان موردِ ارزیابی مجدد قرار می‌دهیم، باید این امکان را نیز در نظر داشته باشیم که شاید برخی از فرض‌های ما از وجود گذشته‌ای ناشی شده است.

البته تأثیر مادرِ شما بیش‌تر از صِرفِ ایجاد اولین تصورِ مربوط به پرورش در شما بوده است. او همچنین تفسیر ویژه و گاهی منحصر به فردی از جهان را به شما منتقل کرده است. شما برای فهمِ کاملِ مادرتان باید تا آنجا که ممکن است او را زیر نظر بگیرید، فرصت پیدا کنید تا درباره‌ی پدر و مادر او تحقیق کنید، شرایط فرهنگی‌ای را که او در دوران جوانی تجربه کرده است مد نظر قرار دهید، راهی را بررسی کنید که به این اوضاع و احوال محدود گشته است، و یا رؤیای او را در خصوصِ چگونگی خواستِ او نسبت به آینده‌اش تحریک کرده است.

مادران اکثر ماها در فاصله‌ی میان دهه‌های چهل و هشتاد پا به عرصه نهاده‌اند، دوره‌ای که امکانات برای زن‌ها در حال دگرگونی بوده است. فی‌المثل، تجربه‌ی کار در کارخانه‌ها و صنایع دفاعی در طول جنگ جهانی دوم، بر عهده گرفتن کارهایی که پیش‌تر فقط مردان بر عهده داشتند، نگرش‌ها درباره‌ی توانایی زنان را در جهان دگرگون ساخت. اما تک تک افراد زنان، در تک تک خانواده‌های فردی، مراتب مختلفی از محدودیت‌ها را درباره‌ی آرزوهای خویش متحمل شدند، و به همین دلیل است که شما باید زندگی مادرتان را از نزدیک بررسی کنید.

کدامین ارزش‌ها را درباره‌ی زندگی، خانواده و کار ابراز داشته است؟ چگونه این ارزش‌ها با احساسات حاکم بر جامعه‌ی شما فرق داشته است؟ وقتی بزرگسالی او را در نظر می‌گیری، چه احساسی در خصوص سلامتی، شفا، و زندگی معنوی درونی دارد؟ او در مرتبه‌ی بالاترین خودِ خویش، درباره‌ی اینکه انسان‌ها زندگی‌شان را چگونه باید سپری کنند چه بینشی داشته است؟ و تا چه اندازه توانسته است این بینش را تحقق بخشد؟

به همان اندازه مهم است که ببینید وقتی کودک بودید چه احساسی درباره‌ی رؤیاهای مادرتان داشتید؟ آیا به صورت شهودی احساس می‌کردید که او در ارزیابی‌ها و نگرش خویش بر حق یا ناحق بوده است؟ کنون که بخشش موجب روشن شدنِ آن جوّ شده است و شما عصیانِ جوانی‌تان را کنار گذاشته‌اید، در آن خصوص چه نظری دارید؟

به عقیده‌ی من، مهم‌تر از همه، تحلیل شهودی‌ای است که خودِ والاتر شما، در حالِ حاضر، درباره‌ی کل زندگیِ مادرتان دارد. اگر می‌توانستید آنچه را که رخ داده است تغییر دهید، یعنی تصمیمات او اصلاح کنید، چگونه عمل می‌کردند؟ و سرانجام، ملاحظه‌ی زندگیِ او، هم در مقام یک کودک و هم سپس‌تر، چگونه بر رویِ تصمیم شما درباره‌ی نحوه‌ی سپری کردن زندگی خودتان تأثیر نهاد؟

ملاحظه‌ی پدرانمان

تحلیلِ ما درباره‌ی پدران‌مان نیز باید به همان ترتیب صورت بگیرد. می‌توانید از نزدیک ببینید پدر شما زندگی را چگونه طی کرد، به ویژه اینکه چگونه با دیگر انسان‌ها رابطه برقرار کرد و چه احساسی درباره‌ی امور معنوی داشت. چه چیزی به عنوان یک فلسفه در زندگی او تأثیر نهاد؟ چه مهارت‌هایی را شما از راه الگوبرداری یاد گرفتید؟ او چه رؤیایی برای خودش داشت، و چگونه در دستیابی به آن کامیاب یا ناکام شد؟

به خاطر داشته باشید که او به شما کمک کرد تا، خواه ناخواه، نصف چارچوبِ کلی شما در ازایِ واقعیتْ شکل بگیرد؛ از جمله: چگونگی رفتار شما در جهان، برخورد شما با همکاران و شریکانِ شغلی، قبول کردن قراردادهای گوناگون و احترام به آنها، و ایجاد درآمد. به طور کلی همیشه حکمت و پیش‌داوریِ ویژه‌ای در پیش شما نمودار شد، و شما باید از خودتان بپرسید که چرا خواستید این گوشه‌ی ویژه درباره‌ی زندگی را در آغاز وجودتان ببینید. می‌خواستید به کدام موضوعات حساسیتِ فوری نشان دهید؟

همان‌طور که درباره‌ی مادران گفتیم، شما باید واکنش شهودی خودتان درباره‌ی پدرتان را تحلیل کنید. با کدامین قسمت از زندگی، دنیا، رؤیاها، و سبک او موافق بودید؟ کدامین قسمت‌ها را نادرست تلقی کردید؟ آیا شما، و فقط شما، زندگی پدرتان را نوعی موفقیت شمردید یا نوعی شکست؟ و از دیدگاه کنونیِ‌تان، اگر می‌توانستید، تصمیم‌ها و روشِ کلی او در زندگی را چگونه تغییر می‌دادید؟

درهم آمیختنِ واقعیت‌ها

وقتی زندگی پدر و مادرمان را به طرز معنی‌داری بررسی می‌کنیم، غالباً می‌بینیم در دامان دو انسان که دارای جهان‌بینی‌ها، گرایش‌ها، و ارزش‌های بسیار متفاوتی هستند به دنیا آمده‌ایم. چه معنی دارد که ما به دست این دو انسان به وجهه‌ی اجتماعی خود دست یافته‌ایم؟ بی‌تردید تعارض‌هایی را دیده‌ایم که وقتی پدر و مادر ما کوشش می‌کردند عقاید گونه‌گونِ خودشان را تلفیق دهند پدیدار می‌گشت. ما که کودکان آنها هستیم فهم منحصر به فردی از این تلفیق داریم. ما در موقعیت میانِ دو انسانِ منحصر به فرد رشد کردیم، و هر دو شیوه‌ی بودن را در جریان شخصیت اجتماعی یافتنِ خودمان تکمیل کردیم.[۵]

سعی ما عبارت است از پیدا کردن ترکیبی از دیدگاههای پدر و مادرمان؛ دیدگاهی که به وجود حقیقی‌تری رهنمون شود. فی‌المثل، پدر خودِ من همیشه می‌خواست جهان را مثبت و خوش ببیند، آن را جایگاهِ ماجرای بزرگ می‌پنداشت. جهانِ او فقط صبغه‌ی دنیوی داشت، از هرگونه معنویتِ پایداری خالی بود، و جستجوی خوشی از سوی او غالباً به تصمیماتی منجر می‌شد که آشفتگی یا نتیجه‌ی معکوس را در پی داشت. من وقتی بزرگ شدم این الگو را دیدم و نسبت به لزوم رهیافتی بنیادی‌تر به سوی ماجرا حساس‌تر شدم. از سوی دیگر، مادرم جهان را دارای معنویت ژرفی می‌دانست، اما این معنویتِ او دیندارانه و دارای صبغه‌ی ایثار بود. او هرگونه مفهوم ماجرای شخصی را در راه

کوشش برای کمک به دیگران و حلِ مشکلات جهان فدا می‌کرد.

تولد من در میان این دو شخص چه معنایی داشت؟ مادرم همیشه می‌خواست پدرم را به راه آورد و به کارهای معنوی وادار کند. پدرم سر باز می‌زد، و به عیان می‌دید که زندگی همان گستردنِ افق‌هاست، اگرچه کاملاً مطمئن نبود که این کار را چگونه باید انجام داد. وقتی من درنگ کردم و به این وضعیت نظر انداختم، راه حل روشنِ آن را دیدم. می‌توان زندگی را با معنویتِ ژرفی که مادرم داشت، و بهتر ساختن جهان از جمله‌ی آن بود، پی‌گیری کرد، اما این پی‌گیری در عین حال می‌تواند مطبوع و ماجراجویانه باشد، در این پی‌گیریْ محل رسالت هر کسی در عین حال همان جایی است که می‌تواند به ژرف‌ترین آمال خویش دست یابد. دریافتم که پرسش بنیادی زندگی من همان فهمِ معنویتِ والاتر بوده است.

همین ترکیب زندگی‌های پدر و مادرم و درآمیختن بهترین قسمت دیدگاه‌های آنها، این احساس را نیز به وجود آورد که من اهدافی را که آنها در زندگی داشته‌اند کامل‌تر کرده‌ام و باعث شده‌ام که آنها هم‌اکنون تکامل بیابند. جالب‌تر از همه اینکه پی بردم که این ترکیبِ دیدگاه‌های آنها دقیقاً متناسب است با خواست شهودی‌ای که من در موردِ زندگی خودم دارم، به گونه‌ای که گویی تجربه‌ی من با آنها فقط برای بیدار ساختنِ من نسبت به آن زندگی بوده است.

پیشرفت نسل‌ها

آگاهی معنوی جدید، تا حدودی، در حالِ رخ نمودن است، زیرا افرادِ هر چه بیش‌تری از ماها در حالِ کشفِ تفسیر شخصی‌ای از وضعیتِ خانواده‌ی آغازین خود هستند. این امر، در مرتبه‌ای شهودی، همان چیزی بود که ما را در دهه‌ی هفتاد به طور جمعی به سوی درمان سوق داد. دانستیم که وقتی ما زندگی خانواده‌ی نخستین خود را مطالعه می‌کنیم آگاهی‌مان بسط می‌یابد. اکنون ما پژوهش خود را بیش‌تر گسترش می‌دهیم، به خوبی درک می‌کنیم که بر حسب

تصادف نبوده است که از پدر و مادر خودمان زاده شده‌ایم، و حاصلِ محضِ اتفاق نبوده است، و حکمت و در عین حال رویکردهای ناقصِ آنها به سوی زندگی دقیقاً محرکی بوده است که ما برای یافتن دیدگاه خودمان و کشف کردن جهت مطلوب‌مان در زندگی لازم داشته‌ایم.

چنانکه در فصل‌های بعديِ همین کتاب بررسی خواهیم کرد، به این معنا، هر نسلی، دارای هر مرتبه‌ای از حقیقت معنوی که بوده باشد، جهان‌بینی نسل قبلی را گسترش می‌دهد و کامل می‌گرداند. بدین‌گونه است که ما در فیضانِ مستمرِ تکامل، که امروزه متفکران بسیار زیادی آن را تشخیص داده‌اند، شرکت می‌جوییم. تنها کاری که ما انجام می‌دهیم گاهانه‌تر ساختنِ این فرایند است.

دوستان، آموزش و پرورش، و اشتغال آغازین

البته تجربه‌ی خانواده‌ی آغازینِ ما فقط شروع امر بوده است. ما، در مقام جوان، به سرعت در راهِ ویژه‌ی خویش پیش تاخته‌ایم. فی‌المثل، مجموع تأثیرهای دیگر در طول دوران کودکی را که با خویشاوندان ما آغاز می‌شود، در نظر بگیرید. ما درباره‌ی برادران و خواهران خویش چه احساسی داشتیم؟ چه چیزی آموختیم؟ چرا کسان خاصی توجه ما را جلب کردند و کسانی دیگر مورد نفرت ما قرار گرفتند؟ چرا دوستان خاصی را برگزیدیم و دیگران را نادیده گرفتیم؟ و چرا این گزینش‌ها دقیقاً در همان زمان‌های خاص صورت گرفتند؟

درباره‌ی آموزگارانی که به عنوان معشوق برگزیدیم، چه می‌توان گفت؟ هر کدام از ما معلمان ویژه‌ای داشته‌ایم که عقاید و گرایش‌های آنها ما را جذب کرده است، و در نتیجه ما نگرش و موضوعاتِ درس آنها را جدی‌تر گرفته‌ایم، و غالباً پس از کلاس برای مباحث شخصی تأخیر کرده‌ایم و به مرتبه‌ی ژرف‌تری از یادگیری دست یافته‌ایم. چرا آن معلمان خاص، و در آن زمان خاص؟ آنها موجب شدند که چه استعدادهایی را تشخیص دهیم؟

چیزی که به همان اندازه اهمیت دارد دیگر گزینش‌های آموزشی و پرورشی

است که ما انجام داده‌ایم. علایق و تمایلاتِ آغازین ما درباره‌ی کاری که می‌خواستیم با زندگی خویش بکنیم چه‌ها بودند؟ به کدامین طبقه‌ها و موضوع‌ها عشق می‌ورزیدیم؟ در کدامین زمینه دریافتیم که می‌توانیم خوب باشیم؟

پیشرفت مهم دیگر در گذشته‌ی ما فرصت شغلیِ آغازینی است که برای ما پیش آمد. وقتی دانشجو یا، سپس‌تر، جوان بالغی بودیم به چه کاری مشغول گشتیم؟ چگونه این شغل‌ها از راه روشن ساختن کاری که می‌خواستیم انجام دهیم بر روی ما تأثیر گذاشتند؟

هدفِ این مطالعه پیدا کردن معنای بالاترِ مبتنی بر همزمانی برای روشی است که شما در زندگی پیش گرفته‌اید. از راهِ شروع کردن با این عقیده که هر کدام از ما امیدِ برآورده نشده‌ی پدر و مادرِ خویش را تلفیق می‌دهیم و تا حدودی کامل می‌سازیم، می‌توانیم با توجه به حدود زندگی و شناخت بشر که به نظر می‌رسد در طول تکامل زندگی‌مان به سویِ آن کشیده می‌شویم، روشنیِ بیش‌تری را کشف کنیم. دوستان و آموزگاران برای ما چشم‌اندازها و شیوه‌های زندگی تکمیلی‌ای را عرضه کردند که توانستیم چیزهایی از آنها بیاموزیم و در خودِ منحصر به فردِ خویش بگنجانیم.

آمادگی انجام چه کاری را داشته‌ایم؟

به وسیله‌ی مطالعه‌ی این تکاملِ شخصی، می‌توانیم حقیقی‌ترین راهِ فهمیدنِ دوران و داستانِ زندگی‌مان را از همان آغازِ راه تا لحظه‌ی حاضر پیدا کنیم. رخدادها به دنبال هم در طول زندگی شما تحقق خواهند یافت، اما درست حالا می‌توانید بر کل آنچه بر شما گذشته است نظر اندازید و از خودتان بپرسید: از تأثیر خانواده‌ی آغازین من تا تمام پیچ و خم‌های همزمان، بن‌بست‌ها، اشتباهها و موفقیت‌ها، به عنوان نتیجه‌ی همه‌ی این رخدادها، برای گفتن چه چیزی به جهانیان آماده می‌شدم؟ کدامین حقیقت ویژه، منحصر به خودم و تجربه‌ام، را

درباره‌ی اینکه چگونه می‌شود زندگی کامل‌تر و معنوی‌تری داشت، می‌توانم به چنگ آورم و به دیگران منتقل سازم؟

این است معنایی که می‌تواند از بازنگری زندگی به دست آید. می‌توانیم بفهمیم که از چه چیزی پشتیبانی می‌کنیم، چه گرایش‌هایی را می‌خواهیم بر زبان آوریم تا پیام ما به دیگران را بیان کند. حقیقتی که باید در آن سهیم باشیم لازم نیست پیچیده و بزرگ باشد. گاهی مهم‌ترین حقیقت‌ها ساده‌ترین و کوچک‌ترین آنها هستند. به نظر من، نکته‌ی اساسی این است که بدانیم حقیقت ما در این لحظه چیست، و آماده باشیم آن را در هر موقع مناسبی، با شجاعت، ابراز کنیم. خواهیم دید کسانی که بر سر راه ما قرار گرفته‌اند قصدِ شنیدنِ حقیقت ما را دارند. مهم نیست شما حقیقت خودتان را تا چه اندازه کوچک می‌دانید؛ گفتن آن، بسته به اینکه روی چه کسی تأثیر می‌گذارید و آن حقیقت چگونه به روشن شدن حقیقت‌های دیگران کمک می‌کند و آنها می‌خواهند چه کاری را در جهان انجام دهند، می‌تواند بزرگ و فراگیر باشد.

تکامل حقیقت‌های ما

به موازات اینکه در زندگی خویش از اصل همزمانی پیروی می‌کنیم، حقیقت‌های ما همیشه، نه به شیوه‌های پراکنده و نامشخص، بلکه به گونه‌ای دقیق و روشن، تکامل می‌یابند. سئوالی که معمولاً مطرح می‌شود این است که با حقیقت‌های خویش چه کنیم، یعنی آنها را چگونه برای دیگران بیان کنیم. آیا حقیقت ما باید چیزی باشد که بسط آن را به دیده‌ی یک کار بنگریم، یا اینکه شایسته‌تر این است که به کار دیگری مشغول باشیم و بیان حقیقت‌مان را امری فرعی بشماریم؟

از جمله چیزهای بسیار مهم این است که واقعیت حقیقت‌های خودمان را با حقیقت‌های دیگران ارزیابی کنیم، و فقط به افراد موافق توجه نکنیم. از راه گفتگویِ راستین به بهترین توصیف واقعی خواهیم رسید. اگر ما حقیقتی را که به

راه پر ثمرتری برای روی آوردن به زندگی اشاره می‌کند، به گونه‌ای بسیار پیچیده ابراز کنیم یا به مثابهِ فلسفه‌ای عرضه کنیم که مخاطب‌های ما هیچ‌گونه آمادگی‌ای برای آن ندارند، ممکن است به هیچ نتیجه‌ای نرسیم. همچنین فهم این نکته نیز ضرورت دارد که لازم نیست حقیقت‌های ما طبیعت معنوی داشته باشند. بی‌تردید، آنها به حرکت دادنِ فهم بشر به سوی امور معنوی مربوط خواهند بود. اما آنها ناظر بر حوزه‌ی خاصی خواهند بود که پیش‌تر در آن کار کرده‌ایم یا تأثیر گذاشته‌ایم. یک حقیقت ممکن است مربوط باشد به حلّ تعارض‌ها. حقیقت دیگر ممکن است درباره‌ی رویکرد تازه‌ای در فنآوری رایانه سخن بگوید، رویکردی که بشریت را به گونه‌ای آزاد می‌سازد.

به یک چیز می‌توانیم اطمینان داشته باشیم: اگر گوش به زنگ باشیم، اگر روی حقیقت‌های خویش تمرکز داشته باشیم و انرژی خودمان را بالا نگه داریم، با کامیابی خواهیم دید که همرویدادها هرچه بیش‌تر افزایش می‌یابند و معنی‌دارتر از همیشه می‌گردند.



تکامل آگاهانه

در اینجا شاید لازم باشد آگاهی معنوی جدیدی را که مورد بحث قرار داده‌ایم به اجمال بنگریم. ما با واقعیت همرویدادها شروع کردیم، به تأکید گفتیم که آنها همیشه به نظر می‌آید که ما را به سوی سرنوشت خاصی می‌کشانند.

گام دوم غلبه بر مانْدِ جهان‌بینی کهن است از راه فهم روانشناسیِ اینکه چرا اسرار وجود را مدت مدیدی انکار کردیم. می‌توانیم ارزش کمالات ماده‌گرایانه‌ی بشر را دریابیم، اما در عین حال درمی‌یابیم که جهان را مقصدی است خیلی بالاتر از اینها، و وقت آن است که جلوتر رویم، یقین کنیم که ادراک معنویِ نوخاسته‌ی ما نوعی بیداری نسبت به معنای تاریخی بزرگی را نشان می‌دهد.

گام سوم را وقتی به درستی برداشتیم که شروع کردیم به ادراکِ همه روزه‌ی این حقیقت که ما در جهان اسرارآمیز و دارای انرژی پویایی زندگی می‌کنیم که در برابر قصدها و فرض‌های ما واکنش نشان می‌دهد.

بدین ترتیب زمینه برای گام چهارم فراهم می‌شود، این گام عبارت است از یادگیری برخورد با این جهان معنوی، به ویژه واقعیتِ ناامنی بشر و رقابت برای

انرژی. هر کدام از ما باید مسئله‌ی ناامن بودن را به صورت فردی حل کنیم، باید تجربه‌ی متعالی‌ای را برای خودمان کشف کنیم که عارفانِ قرون و اعصار توصیف کرده‌اند؛ این همان گام پنجم است. این تجربه است که چشم ما را به سوی آگاهی بالاتری باز می‌کند و رابطه‌ی درونی‌ای را پدید می‌آورد که می‌توانیم آن را به خاطر آوریم و دوباره برقرار سازیم، آنگاه که سعی می‌کنیم انرژی خودمان را در مرتبه‌ی بالاتری نگه داریم و امنیت‌مان را به درون مبتنی گردانیم.

وقتی به منبع الهی انرژی راه یافتیم، می‌توانیم به مرحله‌ی ششم قدم گذاریم و پالایش معنویِ کنار گذاشتن نمایش مهارمان را تجربه کنیم و دریابیم که واقعاً کیستیم، و سرانجام به فهم حقیقتی درباره‌ی جهان دست یابیم که خودِ ما برای گفتن آن آمده‌ایم. در این مرحله می‌توانیم با آگاهی کامل‌تری زندگی کنیم، آگاهی‌ای که همیشه در ضمن آن حساسیت بیش‌تری به همزمانی داشته باشیم و با شدت بیش‌تری با سرنوشت خویش مشغول باشیم.

گستردن ادراکمان

اکنون آماده هستیم که گام هفتم را برداریم. در این مرحله یاد می‌گیریم که همرویدادها را با مهارتِ بیش‌تری پیگیری کنیم.

اجازه دهید باز هم بر نمونه‌ای از تجربه‌ی همزمانی نظر اندازیم. فرض کنید در سخنرانی‌ای که به یکی از موضوعات مورد علاقه‌ی شما مربوط است حضور یافته و در آنجا نشسته‌اید و مشغول شنیدنِ سخنان گوینده هستید، پیش خود می‌گویید، «این شخص نگرش جالب توجهی در خصوص موضوع بحث خودش دارد. لازم است درباره‌ی چشم‌انداز او چیزهای زیادی بدانم.» سپس همان شب برای شام بیرون می‌روی و به یک باره می‌بینی در پشت یک میز درست در کنار همان سخنران که تنها نشسته است، جای گرفته‌ای.

بی‌تردید، در اینجا همرویدادِ معنی‌داری را تجربه کرده‌ای. اما، در واقع، این همزمانی مدت‌ها پیش از آن شب شروع شده است. فی‌المثل، چرا شما تصمیم

گرفتید برای اولین بار در آن سخنرانی حضور یابید؟ در آن باره چگونه اطلاع یافتی؟ شاید وقتی چشم تو به کاغذ افتاد متوجه شدی که جهتی را نشان می‌دهد. اما چه انگیزه‌ای باعث شد، در عمل، حاضر شوی؟ این همزمانیِ خاص چرا اتفاق افتاد؟

پی بردن به پرسش زندگی‌مان

حتی پس از آنکه اول بار آن را در می‌یابیم، فهم ما از حقیقتی که در اینجا می‌خواهیم بگوییم همیشه حالتی از تکامل است، و همیشه به سوی صورت روشن‌تری حرکت می‌کند. فی‌المثل، ممکن است دریافته باشیم که صفت ویژه‌ی گذشته‌ی ما عبارت بوده است از عشق و ارادت به گیاهان، و از اینجا متوجه شویم که رساندن این پیام که باید حیات گیاهان را حفظ کرد حقیقت بنیادی‌ای است که باید بر زبان آوریم. اما پس از این مکاشفه همیشه به دنبال جزییات بیش‌تری می‌رویم. آیا لازم است به آموزش و پرورش خویش ادامه دهم؟ آیا باید کار کنونی خویش را رها سازم و به دنبال چیزی بروم که ارتباط بیش‌تری با گیاهان دارد؟

وقتی به آگاهیِ افزایش یافته‌ی خویش توجه می‌کنیم، مسئله‌ای که بیش‌ترین ربط را به وضعیت زندگی ما دارد، معلوم خواهد گشت. برخی وقت‌ها آن مسئله را خود به خود کشف خواهیم کرد. گاهی نیز طبیعت تطابق‌هایی که پیرامون ما رخ می‌دهند به ما کمک خواهند کرد تا این مسئله را مشخص کنیم. در مقام مثال، فرض کنید سخنرانی‌ای که شما در آن حضور یافتید مربوط بود به کوشش‌هایی برای حفظ معدود جنگل‌های کهن و بکر که در امریکا باقی مانده است، و گوینده درباره‌ی مؤثرترین سازمان‌های خیریه در این راه و درباره‌ی فرصت‌های شغلی که در دسترس هست سخن گفت.

در حالی که یک مورد از این نوع رویدادها نتیجه‌ی قطعی به بار نمی‌آورد، دسته‌هایی از رویدادهای مطابق که ناظر بر ملاحظات کاربردی هستند، ممکن

است این معنا را برسانند که مهم‌ترین مسئله [ی شما] همین است. در مثالِ فرضیِ ما، این پدیده که گوینده اکنون درست در کنار شما در سالن غذاخوری نشسته است، از این گونه همزمانی‌های تأییدکننده به شمار خواهد آمد.

هنگام تفسیر همرویدادها در زندگی‌مان همیشه باید ابتدا با تشخیص مهم‌ترین مسئله‌ی زندگی‌مان آغاز کنیم. این مسئله ما را در جهتی که حقیقت‌مان تکامل می‌یابد راهنمایی خواهد کرد و معنای تک تک همزمانی‌ها را به راحتی برای ما آشکار خواهد ساخت.

شهود

پس از تشخیص مسئله‌ی زندگی‌مان چه رخدادی پیش می‌آید؟ چگونه تشخیص دادید که لازم است در آن سخنرانیِ خاص حضور بیابید؟ چه رخدادی پیش آمد؟ تصور می‌کنم، وقتی از نزدیک بررسی کنیم، استعداد دیرینه‌ی بشر را تشخیص می‌دهیم و کم‌کم به طور کامل آن را به کار می‌گیریم: یعنی شهود را.

انسان‌ها، در طول تاریخ، همیشه از تجربه‌ی احساس‌ها یا حدس‌های درونی‌ای سخن گفته‌اند که در مواقع گوناگون ما را به سوی تصمیماتی رهنمون شده‌اند که در زندگی اتخاذ می‌کنیم. تنها دیدگاهِ مادِه‌گرایانه است که این نوع تجربه را توهمات یا تخیلاتِ بی‌پایه تلقی می‌کند، و یا اینکه آنها را به احوالات اجتماعیِ محض فرو می‌کاهد.[1] حتی در طولِ این انکار فرهنگی نیز اکثر ماها به صورت نیمه‌آگاهانه به استفاده از این‌گونه احساس‌ها ادامه داده‌ایم؛ فقط آنها را زیاد مورد بحث قرار نداده‌ایم. تنها در دهه‌های اخیر است که نیروی شهود دوباره استعمال شایع‌تری در غرب پیدا کرده است و با آزادی بیش‌تری مورد بحث قرار می‌گیرد.

تصور می‌کنم اکنون باید سعی کنیم این احساس‌های دقیق را به صورت کامل‌تری به ضمیر خودآگاه بیاوریم و جدا ساختن آنها از اندیشه‌های معمولی را یاد بگیریم. از آنجا که این توانایی به ادراک درونی مربوط می‌شود، هر کدام از

ماها باید خودمان آن را از کار درآوریم. اما الگوی کلیِ نحوه‌ی کارِ شهود ممکن است برای بسیاری از ماها از همان اول به مرتبه‌ی اجماع رسیده باشد.

شهود عبارت است از تصوری درباره‌ی رخدادی که در آینده تحقق می‌یابد؛ این کار نوعی پیشگویی است که علم آن را به عنوان یک توانایی بشری اثبات کرده است.[۲] شهود ممکن است به خود ما و یا به دیگران مربوط باشد. این تصور، تقریباً همیشه، طبیعتی مثبت و رشدآمیز دارد. از سوی دیگر، اگر این اندیشه‌ها منفی باشند ـ فی‌المثل، به یک رخداد ترسناک، یا محلی که نباید رفت مربوط باشند ـ باید تصمیم بگیریم که ایا ما تنها اندیشه‌های ترسناکی پیدا کرده‌ایم که از نمایش مهارِ تکراری نشأت می‌گیرند، و یا اینکه این تصورِ منفی نوعی هشدارِ شهودیِ واقعی به شمار می‌آید.

به علاوه، تشخیص این دو از یکدیگر کاری است که هر کدام از ماها باید برای خودمان انجام دهیم، اما تصور می‌کنم اشباحِ ترسناک همیشه با ترس‌های تعمیم یافته سروکار دارند نه با رخدادهای خاص. در خصوص مثالی که آوردیم، ممکن بود بدانیم که ما همیشه از رفتن به سخنرانی، مثلاً، آنگاه که مجبور هستیم تنها برویم، هراس داریم. این نوع ترس را که به دفعات زیاد پیش می‌آید، معمولاً می‌توان نوعی ترس کلی تلقی کرد. اما هرگاه به طور غیرارادی احساس کنیم که از سخنرانی خاصی بیم داریم، در حالی که پیش‌تر با هیچ نمونه‌ای از این ترس رو به رو نشده‌ایم، این ترس ممکن است نوعی هشدار شهودیِ حقیقی بوده باشد، و باید آن را ملاک عمل قرار دهیم.

همچنین لازم است میان شهود و خیالبافیِ انفعالی فرق بگذاریم. اگر پاسخی را به تعامل اجتماعی‌ای که پیش‌تر رخ داده است در ذهن خویش مجسم می‌سازیم، در حالی که آرزو می‌کنیم کاش جواب تند و تیزی به کسی که ما را عصبانی یا آشفته کرده است می‌دادیم، در این حال فقط سودای نوعی بازی مهار را در سر خویش می‌پرورانیم. این‌گونه تصورها تنها در صورتی سودمند هستند که پیام آنها خاتمه دادن به این گونه رقابت‌ها باشد.[۳]

اکثر شهودهای واقعی دارای تصویر نوعی عمل هستند که ما در آینده انجام خواهیم داد و در نتیجه زندگی خویش را در جهت پر ثمر تازه‌ای پیش خواهیم برد؛ این شهودها همیشه هاله‌ای از الهام را پیرامون خودشان دارند.

فرایند همزمانی

حالا بینش گسترده‌تری درباره‌ی همزمانی داریم. این پدیده، با مسئله‌ی زندگی ما، خواه آگاهانه باشد یا ناخودآگاه، آغاز می‌شود و پیش می‌رود. در مثالی که آوردیم، شما تشخیص دادید که مسئله‌تان این است که آیا شما باید کار دیگری را پیشه سازید، کاری که رابطه‌ی نزدیکی با گیاهان دارد، یا نه.

در اینجا شهود ما وارد صحنه می‌شود. اگر توجه دقیقی به افکار خودمان داشته باشیم، درباره‌ی اینکه چه باید کرد یا کجا باید رفت، به شهودی دست خواهیم یافت. این شهود ممکن است مبهم و گیج‌کننده باشد، اما در هر حال نوعی پیشگوییِ واقعی برای رخدادی بالقوه در آینده خواهد بود. در مثال ما، ممکن است تصور بالفعلِ حضور در سخنرانی برای تو پیدا شود. همچنین ممکن است تصویر کلی‌تری از همان اطلاعاتی باشد که سپس‌تر درباره‌ی کار یا فرصت شغلی مربوط به گیاهان به دست می‌آید.

سپس وقتی روزنامه را باز می‌کنی و به برنامه‌ی سخنرانی‌ای برمی‌خوری که درباره‌ی گیاهان ایراد خواهد شد، درخششی در ذهن تو پیدا می‌شود. بی‌درنگ در می‌یابی که با پدیده‌ی همزمانی رو به رو شده‌ای، و نوعی الهام را احساس می‌کنی. وقتی سر موعد می‌رسی و سخنرانی را گوش می‌کنی، اعتبار بیش‌تری برای تو حاصل می‌شود. و سرانجام یافتن سخنران در همان شب در کنار خودت در پشت میز شام، تقریباً باور نکردنی به نظر خواهد آمد.

به طور خلاصه، می‌توان دریافت که اکثر همزمانی‌ها به قرار زیر پیدا می‌شوند: با احساس اولیه‌ای از حقیقتی که برای گفتن آن به جهان آمده‌ایم شروع می‌کنیم، حقیقتی که هر روز بیش از پیش روشن‌تر می‌گردد و ابتدا به صورت

مسئله‌ی آغازین ما نمودار می‌شود، و سپس در قالب مسئله‌ای که در وضعیت زندگیِ جاری ما ضروری‌ترین نقش را ایفا می‌کند. بعد از این با یک شهود ـ تصوری ذهنی درباره‌ی چیزی که می‌خواهد رخ بدهد ـ درباره‌ی خودمان روبه‌رو می‌شویم که نوعی عمل برای پیگیریِ پاسخِ این مسئله را در بر دارد. اگر دقت داشته باشیم، فرصت واقعی‌ای در ارتباط با شهود ما پیدا می‌شود، پاسخ‌ها را به ارمغان می‌آورد و احساسی از همزمانی کامل را ایجاد می‌کند.

البته، این پاسخ‌ها، در عین حال که مسئله‌ی نخست ما را حل می‌کنند، همیشه ما را به سوی موقعیت تازه‌ای از زندگی و به سوی مسایل دیگری پیش می‌برند. و بدین ترتیب این فرایند ادامه می‌یابد: مسئله، شهود، پاسخِ مبتنی بر همزمانی، مسئله‌ی جدید.

رؤیاها

چنانکه پیش‌تر توضیح دادیم، رؤیاها می‌توانند نقش مهمی را در این فرایند ایفا بکنند، زیرا رؤیاها صورت مبهمی از شهود هستند. اگرچه ظاهرِ رؤیاها در اکثر موارد حاوی شخصیت‌های غریب و صحنه‌های نامحتملی هستند، تقریباً همیشه عناصر آنها می‌توانند بصیرتی را درباره‌ی وضعیت جاری ما به ارمغان آورند. در فصل ۲ توضیح دادیم که چگونه صحنه‌ی رؤیا را تحلیل می‌کنند و سپس این صحنه را بر داستان بزرگ‌تری که در زندگی ما جریان می‌یابد منطبق می‌سازند. همیشه می‌توانیم نوعی ارتباط را تشخیص بدهیم، خواه به زمان حال مربوط باشد یا به آینده.[۲]

اگر، فی‌المثل، رؤیا مربوط به جنگ باشد، می‌توانیم بررسی کنیم که آیا ما، به یک معنا، با برخی تکامل‌ها در زندگی واقعی‌مان می‌جنگیم؟ اگر این‌طور باشد، شاید رؤیا به راه بهتری اشاره می‌کند، راهی که تاکنون به ذهن خطور نکرده است. این شیوه‌ی جدیدِ عمل، هرگاه پیگیری شود، ممکن است به همزمانی‌هایی منتهی شود که زندگی را تغییر می‌دهند، کاری که از شهود نیز

برمی‌آید.

نکته‌ی اساسی در این شیوه‌ی تعبیر رؤیاها این است که حقیقت بنیادی و مسئله‌ی کنونی خویش را در پیش چشم داشته باشیم. حضور ذهن نسبت به این امور باعث می‌شود که با اطلاعات بیشتری به جستجوی معنا بپردازیم. لازم است از خودمان بپرسیم: داستان رؤیا چگونه با مسایلی که ما در زندگی خویش رو به رو هستیم ارتباط می‌یابد؟

فروزش

راه دیگری که شهودهای ما می‌توانند به واسطه‌ی آن ظاهر شوند راه فروزش است. فروزش به پدیده‌ای اشاره می‌کند که طی آن، مکان یا شیء خاصی را تجربه می‌کنیم که برجسته به نظر می‌آید، و توجه ما را جلب می‌کند. به نظر می‌آید که آن مکان یا شیء نسبت به تمام چیزهایی که در کنار آن هستند حضور بیش‌تری دارد.[۵]

در خصوصِ چشم‌اندازها، رنگ درختان و صخره‌ها و زمین، به نظر می‌آید که فروزان‌تر شده‌اند. این تجربه با لحظه‌ی تعالی‌ای مرتبط است که طی آن هر آنچه پیرامون ماست ناگهان حضور و هستی جانداری پیدا می‌کند و به نظر می‌آید همان پیوندی را با ما پیدا کرده است که با تن‌های خویش داریم، و باعثِ احساسِ نوعی یگانگی می‌گردد ـ با این تفاوت که در خصوص فروزش، پدیده‌ی مورد نظر به حوزه‌ی خاصی محدود می‌شود، گویی رابطه‌ی خاصی را نشان می‌دهد که ما با شیء یا مکان مورد بحث داریم.

این‌گونه تجربه‌ی فروزش، بیش‌تر هنگامی رخ می‌دهد که در طول سفر در سرِ یک دو راهی می‌خواهیم تصمیم بگیریم که کدامین مسیر را انتخاب کنیم. البته این پدیده با چارچوب مادی کهن در تعارض است ـ زیرا عادت ما بر این جاری گشته است که درباره‌ی مسیرهای خاص بر پایه‌ی ملاحظات زمانی، نقشه‌ها، و دیگر موازین منطقی تصمیم بگیریم. و تردیدی نیست که مؤثر بودن

این روش‌ها در رسانیدن ما به محل‌های خاص ثبات شده است.

اما وقتی به فراتر از این شیوه‌ی منطقیِ اداره‌ی زندگی قدم گذاشتیم و برای این منظور یاد گرفتیم که در فرایند تصمیم‌گیری خویش از شهود استفاده کنیم، در نهایت می‌تونیم شایسته‌تر عمل کنیم. ممکن است عملِ شهود ما را بر آن دارد که راه طولانی‌تر و ناهموارتری را در پیش گیریم، اما در طی این راه احتمالاً به اطلاعات زندگی‌سازی برخورد می‌کنیم که اگر راه خود را فقط بر پایه‌ی روش دیرینه برگزیده بودیم، مدت‌ها بعد به دست ما می‌آمد.

اغلب آنچه ما می‌دانیم این است که یکی از راهها به طرز مبهمی جالب‌تر به نظر می‌آید. شیوه‌ی وارسیِ خوب این نوع احساس‌ها این است که به راههای دیگر نظر اندازیم و فروزندگی آنها را با فروزندگی راهی که ما را به سوی خویش فرا می‌خواند مقایسه کنیم. آیا ما همان احساس را پیدا می‌کنیم؟ آیا روشنی آنها متفاوت به نظر می‌آید؟ هرکسی باید خودش این‌گونه ادراک‌ها را ارزیابی کند، اما اگر آن راه هنوز هم جالب‌تر می‌نماید، همان را انتخاب کنید.

مورد دیگری که فروزش می‌تواند ما را راهنمایی کند هنگامی است که در جستجوی منطقه‌هایی که بیش‌ترین انرژی را دارند به دنبال مکان مقدسی می‌گردیم. مکان‌های مقدس، چنانکه پیش‌تر گفتیم، غالباً موجب سهولت تجربه‌های متعالی یا عرفانی می‌شوند، تجربه‌هایی که ما در طول آنها مجراهای انرژی الهی را از درون باز می‌کنیم. ما بهترین مکان‌ها را در اکثر موارد باید از راهِ شهود پیدا کنیم. گاهی اوقات چیز زیادی در اختیار نداریم مگر شایعات و توضیحات مبهمی که در جایی شنیده‌ایم. استفاه از فروزش در اکثر موردها می‌تواند کلید پژوهش موفق به حساب آید.

این سخن به ویژه هنگامی صادق است که در منطقه‌ی بکری سرگردان باشیم، آنجا که وسعت منطقه خیلی زیاد است. در این‌گونه جاها، اگر به پیرامون خودمان نگاه کنیم، یعنی نسبت به آنچه به نظر ما برجسته می‌آید حساس باشیم، غالباً به قله‌ی کوهی در دوردست متوجه خواهیم شد، یا به دسته‌ای

درختان بزرگ، و یا منطقه‌های دارای آب که از درخشش ویژه‌ای برخوردارانـد و ما را از درون جذب می‌کنند. وقتی راه خودمان را به سوی آن منطقه پیش گرفتیم، می‌توانیم عین همین فرایند را دوباره به کار بگیریم تا مکان مشخص‌تری را بیابیم که برجسته به نظر می‌آید و جذاب و دلپذیر می‌نماید. این همان محل تأمل [مکان مقدس] است.

انتخابِ محل نشستن‌مان در مکان‌های عمومی

شهود و فروزش همچنین به خوبی به ما کمک می‌کنند تا محلی را، فی‌المثل، در یک سالن غذاخوری یا در یک همآیش انتخاب کنیم، به ویژه در مواردی که با دیگر انسان‌ها برخورد خواهیم داشت. وقتی در این‌گونه مکان‌ها وارد می‌شویم، اگر خوب دقت کنیم محل خاصی برجسته خواهد نمود و فروزان خواهد گشت. ممکن است در این مورد با میزبانِ سالن رو در رو شویم، کسی که معمولاً محل دیگری را برای نشستن ما در نظر دارد. اما هرگاه همان محل، احساسی از راحتی و جذبه در ما داشته باشد ارزش دارد که برای دستیابی به آن کوشش کنیم.

این نوع انتخابِ مکان، اگر هم هیچ رخداد خاصی پیش نیاید، با توجه به ترکیب انرژی سالن و توزیع مردم، موجب خواهد شد که غذای دلپذیری داشته باشیم. اما گاهی نیز می‌تواند به دیدار همزمان مهمی رهنمون شود. این گونه جریان‌ها اکثر اوقات مرا به سوی گفتگوی همزمانی کشانیده است. هنگامی که این فصل را می‌نوشتم درست همین نوع همزمانی را در یک غذاخوری محلی تجربه کردم. در اوایلِ آن روز مردی را دیدم که از کنار خانه‌ی من رد می‌شد. اندکی با یکدیگر صحبت کردیم و او درباره‌ی مطالبی که در خصوص یک تجزیه کننده‌ی آزمایشی یا صافی هوا شنیده بود، با من سخن گفت. من عجله داشتم، از این روی درباره‌ی جزییات امر هیچ پرسشی از او نکردم، اما سپس‌تر متأسف شدم که چرا اطلاعات بیش‌تری از او کسب نکردم، زیرا دریافتم که آن نوع

صافی‌ای که او توصیف می‌کرد می‌تواند در برخی از کارهای من سودمند باشد. از آنجا که هیچ راهِ معلومی برای تماس با او نداشتم، کل قضیه را فراموش کردم و به سوی شهر راندم تا صبحانه بخورم. وارد قهوه‌خانه‌ی ایرن شدم، نگاهی به اطراف انداختم، بی‌درنگ میزی در کنار پنجره در سمت راست، نظر مرا جلب کرد. پیشخدمت به من پیشنهاد کرد که در قسمت دیگری بنشینم، اما فقط همین میز بود که تلألؤ خاصی داشت.

چند نفر در پشت میزِ بعدی مشغول گفتگو بودند، اما من زیاد متوجه آنها نبودم؛ توجهِ من بر روی میزی متمرکز بود که انتخاب کرده بودم. پیشخدمت، با لبخندی، به من اجازه داد که در همان‌جا بنشینم، نشستم و غذا را سفارش دادم و دوباره اندکی به کسانی که پشت میزِ بعدی نشسته بودند توجه کردم. صدایی را شنیدم که به نظرم آشنا آمد، به سوی او نگاه کردم. همان کسی که درباره‌ی صافی با من صحبت کرده بود، در آنجا با تنی چند از دوستان خویش صبحانه می‌خورد.

بدیهی است که گفتگوی خود را به طور کامل پی گرفتیم، و من متوجه شدم که آن وسیله برای کار من بسیار اهمیت دارد.

کتاب‌ها، مجله‌ها، و رسانه‌های گروهی

فروزش همچنین اطلاعات سودمندی را در قالب کتاب‌ها، مجله‌ها، و برنامه‌های تلویزیون عرضه می‌کند. به عنوان نمونه، داستان‌های فراوانی را شنیده‌ایم که کتاب‌ها به چه شیوه‌ی اسرارآمیزی در زندگی انسان‌ها ظاهر گشته‌اند. شیرلی مک لاین Shirely Maclaine روایت رایجی از این تجربه را در کتاب سرگردان *Out on a Limb* آورده است، آنجا که می‌گوید: در کتابفروشیِ بودی تری Bodhi Tree در لوس‌آنجلس بودم، به ناگاه کتابی که در آن هنگام باید می‌خواندم از بالای قفسه درست در آغوش من افتاد.[۶]

تقریباً به همان اندازه رایج است که گاهی کتابی فروزان و جذاب به نظر

می‌آید. تصور می‌کنم تمام کسانی که در حال افزودن آگاهی معنوی خویش هستند گهگاه با این تجربه رو به رو خواهند شد. ممکن است فقط به قصد دید زدن به یک کتابفروشی وارد شویم ولی کتاب خاصی نظر ما را جلب کند، گاهی از مسافتی به دارازی عرض اتاق. آن کتاب به نحوی روشن‌تر و متمایزتر می‌نماید. گاهی وقت‌ها می‌توانیم عنوان یا نام نویسنده را بخوانیم، در حالی که انجام چنین کاری از آن فاصله ناممکن به نظر می‌آید.[۷]

البته، این تجربه به کتاب‌ها مربوط نمی‌شود. مجله‌ها و برخی برنامه‌های تلویزیونی نیز ممکن است فروزان به نظر آیند. اگر آنگاه که به قفسه‌ای از مجله‌ها خیره شده‌ایم آگاهی خود را حفظ کنیم، غالباً متوجه خواهیم شد که برخی از آنها برجستگی خاصی دارند. بررسیِ دقیق‌تر معمولاً به دستیابی بر داستان یا مقاله‌ی خاصی منتهی خواهد شد که اطلاعات همزمانی را در بر دارد.

در تماشای تلویزیون نیز می‌توانیم همین شیوه را در پیش گیریم. با ظهور انبوه شبکه‌های سیمی و ماهواره‌ای که امروز در دسترس هستند، غالباً خودمان را در بین همه‌ی آنها سرگردان می‌یابیم، و مطمئن نیستیم که به دنبال چه چیزی می‌گردیم. اما اگر پدیده‌ی فروزش را در نظر داشته باشیم، همیشه چیزی به نظر ما جالب خواهد آمد و سپس علاقه‌ی ما را جلب خواهد کرد.

توجه به جایی که نظر ما را جلب می‌کند

گاهی اوقات متوجه خواهیم شد که خود به خود به شخص، مکان، یا شیء خاصی خیره شده‌ایم. اگر از نزدیک گوش دهیم، در مباحث جاری در خصوص معنویت، به توضیحاتی درباره‌ی این پدیده برخواهیم خورد. دوستانی توضیح خواهند داد که چگونه چشمان آنها ناگهان به سوی راهی در میان یک جنگل یا به مجله یا به کتابی خیره شده است. این مورد اندکی با مورد فروزش فرق دارد. در این مورد به نظر می‌آید که چشمان و توجه ما خود به خود بر روی محل خاصی متمرکز می‌شوند، در حالی که ما درباره‌ی چیز دیگری فکر می‌کنیم.

از نمونه‌های رایج این تجربه آن است که خود به خود سرمان را برگردانیم و ببینیم کس دیگری به ما نگاه می‌کند. در هر کدام از این موارد ممکن است بعدها از خودمان بپرسیم: چرا من درست در آن لحظه نگاه کردم، یا چرا به آن ساختمان یا باغ نگاه می‌کردم؟

در عین حال که ممکن است این پیام‌ها از سوی تن‌های ما در وهله‌ی اول بی‌پایه به نظر آید، گاهی با نوعی شهود برای کشف بیش‌تر رو به رو خواهیم شد. غالباً، فقط چند دقیقه عملِ هوشیارانه، به ماجرایی جدید یا موردی از دیدار همزمانی منتهی خواهد شد.

اهمیت حفظ نگرشِ مثبت

نمی‌توان در تأکید بر اهمیت حفظ نگرش مثبت در ضمن افزایش تجربه‌های همزمانی‌مان مبالغه‌گویی کرد. وقتی به انرژی الهی در درون خویش راه یافتیم و به حقیقتی رسیدیم که ما را ملهم می‌سازد، و پرسش‌های خود را در نظر نگاه داشتیم، جریان همزمانی پرشتاب‌تر می‌گردد و به آسانی تفسیر می‌پذیرد. اما در هر مرحله‌ای ممکن است به تفسیر منفی روی آوریم و انرژی خودمان را از دست بدهیم.

چنانکه پیش‌تر گفتم، آنگاه که بر روی کتاب پیشگویی مینوی کار می‌کردم، بارها خودم را در چیزی یافتم که فقط می‌توانستم آن را بن‌بست بنامم. در مسیر سیلاتی از همزمانی پر بار و معنی‌دار قرار گرفته بودم، و به دنبال آن ـ ناگهان ـ چیزی اتفاق افتاد و به من گفته بود از همان اول راه نادرستی را پیش گرفته‌ام. در چنین لحظه‌هایی با این وسوسه رو به رو می‌شدم که طرح را به کلی رها سازم. نمی‌توانستم بفهمم چرا آنچه که فکر می‌کردم فرض بر آن است که انجام بدهم، در سراشیب سقوط قرار گرفته است.

این بن‌بست‌ها پی در پی پیدا می‌شدند تا اینکه متوجه شدم که علت نتیجه‌گیری‌های منفی من فقط این بوده است که نخواسته‌ام آن طرح آهنگ

کندتری به خودش بگیرد. هر کدام از ماها باید، خودمان، بفهمیم که در مراتب بالاترِ آگاهی هیچ رخداد منفی‌ای وجود ندارد. تردیدی نیست که گاهی اوقات زندگی ممکن است غم‌انگیز باشد و انسان‌ها غالباً شر به پا می‌کنند، شرهایی که گاهی بسیار افراطی هستند. اما، در سطح رشد و معنای شخصی، چنانکه ویکتور فرنکل VictorFrankl در کتاب اصیل خویش، انسان در جستجوی معنا،[۵] بحث کرده است، باید بگوییم منفی بودن فقط نوع مبارزه‌جویی را نشان می‌دهد، و در بدترین موقعیت‌ها نیز همیشه فرصتی برای رشد هست. هر بحران و هر بن‌بستی در راه تکامل ما، فقط نوعی پیام است، یعنی فرصتی است برای رفتن در جهتی دیگر. شاید خودهای متعارف ما، در وهله‌ی نخست، این جهت را دوست نداشته باشند، اما خود عالی‌تر ما می‌تواند نقشه‌ی جدیدی را که در آن مبارزه‌جویی نهفته است هویدا سازد.

درباره‌ی اهمیت جستجوی معنای مثبت در رخدادهای منفی نمی‌توان مبالغه گفت [هرچه بگوییم کم است]. بارها کسانی را دیده‌ام که در مسیر همزمانی قدم نهاده‌اند، راه خویش را با موفقیت به سوی خودآگاهی و رشد طی کرده‌اند، ولی تنها مواجهه با یک بن‌بست که به گمان آنها معنای منفی داشته است، باعث شده است از طی آن طریق به کلی منصرف شوند.

این تفسیر هنگامی پیدا می‌شود که ما از اول فرض کنیم که می‌توانیم به دوردست‌ترین اهداف و تصورات خودمان خیلی سریع دست بیابیم. اگر بر حسب جدولِ زمانی خودمان به آن اهداف نرسیدیم، آن را به فال بد می‌گیریم و خودمان یا دیگران را به نحوی مورد ملامت قرار می‌دهیم، یا اینکه تصور می‌کنیم کل جریان نامتعبر بوده است. در واقع، بن‌بست‌ها همیشه نشان می‌دهند که ما هنوز کمبود انرژی داریم، و یا اینکه نمایش مهار خودمان را به طور کامل روشن نساخته‌ایم. همزمانی‌ها در زندگی ما برای این منظور هستند که به ما کمک کنند تا به موضوعات روشنگری شخصی و نیاز به کشف موضع عشق و امنیت درونی بازگردیم. تنها از راه بازیافتِ این مرتبه‌ی متعالی است که می‌توانیم از نیازهای

خودِ معمولی آزاد گردیم و به سوی برداشتی عینی از رخدادهای همزمان رهسپار شویم.

تکامل تدیری

لازم است به خاطر داشته باشیم که آگاهی معنوی جدید که ما از آن سخن گفته‌ایم حاصلِ نوعی تعادل میان خود عقلانی و خود شهودی ماست. ما درصددِ بی‌اعتبار جلوه دادن توانایی‌های استوار تشخیص عقلانی نیستیم؛ بلکه می‌خواهیم آنها را با بخش بالاتری از هستی‌مان متعادل سازیم. بدین ترتیب به جهانی قدم می‌گذاریم که جویباری از معجزه‌های کوچک را برای راهنمایی ما فراهم می‌آورد.

نکته‌ی مهم این است که مطمئن باشیم که همگام با جریان همزمانی پیش می‌رویم و پیش از موعد به نتیجه‌گیری نمی‌پردازیم. هر رخداد اسرارآمیزی در زندگی ما یک پیام است. اگر ما انرژی خودمان را در سطح بالاتری نگه بداریم و حقیقتی را که برای گفتن آن در اینجا هستیم مد نظر داشته باشیم، فرایند همزمانی به مسیر خودش ادامه خواهد داد ـ البته شاید نه به آن سرعتی که ما دوست داریم، ولی در هر حال ادامه خواهد یافت. از مسئله‌های فعلیِ ما تصورات شهودی‌ای برخواهد خواست و به ما خواهد گفت که چه کاری را می‌توانیم انجام دهیم، و وقتی انجام این کار را شروع کردیم، در طول راه به کشف‌هایی خواهیم رسید و این جریان همیشه رو به جلو خواهد رفت.

اشتغال کامل ما به جریان همزمانی باعث خواهد شد که بی‌درنگ به مرحله‌ی بعدی در مسیر زندگی در آگاهی معنویِ جدید قدم بگذاریم. متوجه خواهیم شد که اکثر همزمانی‌ها از راهِ حقیقت‌های دیگر انسان‌ها به سوی ما روی می‌آورند. وقتی یاد گرفتیم که با مد نظر داشتن این فهم به تعامل با یکدیگر بپردازیم، همگی خواهیم توانست جریان تکامل معنوی را به مرتبه‌ی بالاتری برسانیم.

۹

زیستن در اخلاق بینِ فردیِ جدید

یکی از آثار گسترش رسانه‌های گروهی، همان‌طور که مارشال مک لوهان Marshall McLuhan در کتاب برجسته‌اش رسانه‌ی گروهی پیام است[۱] روشن می‌سازد، فرو کاستن از گستردگی روانشناختیِ زمین. امروزه، بر اثر وجود تلویزیون، رادیو، و رواج ارتباطات رایانه‌ای، به نظر می‌آید که جهان در طول تاریخ بشر کوچکتر از همیشه گشته است. فقط با اشاره به یک دگمه می‌توانیم رخدادها را آن‌گونه که تحقق می‌یابند، تقریباً در سرتاسر جهان، مشاهده کنیم.

تأثیر این گفتگوی جهانی، در سطح محلی، عبارت است از هرچه بیش‌تر دقت بخشیدن به تفسیرهای‌مان از کلمه‌ها و عبارت‌ها، حتی در بین زبان‌های مختلف. به هر نسبت که جهان کوچکتر می‌شود، ما نیز همسان می‌گردیم و به فهم ژرفتری از یکدیگر دست می‌یابیم.

پیش از زمانی که اندکی بیش‌تر از عمر یک انسان است ـ یعنی فقط ۱۲۰ سال جلوتر ـ دوئل کردن [جنگ تن به تن در برابر گواه] در برخی قسمت‌های ایلات متحده صورت قانونی داشت. هتک حرمت‌ها غالباً نسخه‌ی نوعی اشتباه

لفظی یا به کار بردنِ تعبیری بود که در جاهای دیگرِ کشور کاملاً مقبول بود، اما در منطقه‌ای دیگر ارتکاب صورتی از قتل را در پی داشت.

از تعداد این نوع اشتباه‌ها هر روز بیش از پیش کاسته می‌شود، زیرا صاحبان فرهنگ‌های فرعی و ساکنان منطقه‌ها یکدیگر را هر روز روشن‌تر از روز پیش می‌فهمند. منتقدان ممکن است در عزای فرسایش بسیاری از تفاوت‌های منطقه‌ای ما به دست تلویزیون بنشینند ـ و بی‌تردید از دست دادن تنوع برای ما یک مسئله است ـ اما رسانه‌های گروهی در عین حال ما را به خودمان نشان داده است، و با این کار ما را به یکدیگر نزدیک‌تر ساخته است. در ضمن اینکه معنای واژه‌های به کار رفته در کل ایالات متحده، و تا حدودی در کل جهان، را همسان می‌گردانیم، به گونه‌ای در اندیشه‌های یکدیگر وارد می‌شویم که هرگز سابقه نداشته است، گفتگوهای خودمان را ژرفا می‌دهیم و بر وفور همزمانی می‌افزاییم.

معنویتِ گفتگوی روزمره

بسیاری از پیام‌های مربوط به همزمانی از دیگر انسان‌ها برمی‌آیند. مَثَل معروفی می‌گوید: هرگاه شاگرد آماده باشد، آموزگار پیدا خواهد شد. تعبیر جدیدتری از این مثل بدین‌گونه است: اگر ما پذیرا و گوش به زنگ باشیم، کسی پیدا خواهد شد که حقیقت مورد نیاز ما را به موقع گوشزد کند. کلید دریافت اطلاعات این است که هرگز در جستجوی این مواجهه‌ها کوتاهی نکنیم، البته، در عین حال که احتیاط‌های ایمنیِ معقول را نیز مد نظر داریم.

دیدارهای تصادفی در هر زمانی ممکن است صورت بگیرند، اما این دیدارها معمولاً فقط در هنگامی صورت می‌گیرند که خودمان بخواهیم نخستین قدم را برداریم. فی‌المثل، در فصل پیش، فرض ما بر این بود که شما از قبل عقیده‌ی حضور در یک سخنرانیِ مربوط به گیاهان را شهود کرده‌اید و اطلاعاتی درباره‌ی اشتغال در این زمینه به دست آورده‌اید. بعد از سخنرانی، به طور همزمان بر سرِ شام با آن سخنران ملاقات می‌کنید.

اکنون چه؟ چند بار از این گونه دیدارهای همزمان رخ داده است و یک طرف یا هر دو طرف نتوانسته‌اند از فواید آن دیدار بهره‌مند شوند؟ بارها و بارها. اما تصور می‌کنم توانایی رو به رشد ما برای فهم یکدیگر به باژگونه کردن این وضع کمک می‌کند. وقتی تعداد بیش‌تری از ماها حقیقتِ فرایند تکاملی را دریابد، اهمیت هر چه بیش‌تری به شرکت در حقیقت شخصی یکدیگر خواهیم داد.

اجازه دهید باز هم فرض کنیم که شما در سالن غذاخوری در کنار سخنران جای گرفته‌اید. از آنجا که همزمانیِ این دیدار محقق گشته است، گام منطقی بعدی بیانِ چیزی است که رخ می‌دهد ـ البته در محترمانه‌ترین و روشنگرترین شکلِ ممکن و بدون آنکه واهمه‌ای در پی آید. می‌توانید با این سخن یک راست به اصل مطلب بپردازید: «من امروز سخنرانی شما را شنیدم و به نظرم بسیار جالب آمد، زیرا من در اندیشه‌ی پیدا کردن کاری هستم که به حفظ گیاهانِ آسیب‌پذیر مربوط باشد».

ممکن است این سخنران در پاسخ سخنِ شما مطالبی بر زبان آورد که متضمن راهنمایی دیگری برای شما باشد، فی‌المثل: «من درباره‌ی فرصت‌های فزاینده در این زمینه با خبرنامه‌ای به نام تازه‌های گیاه‌شناختی مرتبط هستم». تردیدی نیست که شما گفتگویی این چنین را با گرفتن نسخه‌ای از آن خبرنامه پی خواهید گرفت، و آن نیز، به احتمال زیاد، اطلاعات تازه‌ی بیش‌تری در بر خواهد داشت.

اهمیت تعالی بخشیدن به دیگران

اما اگر، پس از آنکه دیدیم با شخص دیگری به طور همزمان دیدار کرده‌ایم، بلافاصله هیچ‌گونه پیامی ظاهر نشد ـ یا، به احتمال زیاد، پیام‌ها بر اثر ترس یا نوعی نمایشِ مهار متوقف شدند ـ چه باید کرد؟ پیش از هر چیز، می‌توانیم به اندرون برویم و سعی کنیم مرتبه‌ی انرژی خودمان را با تمرکز حواس بر روی عشق، سبکی، و پیوند با محیط، بالاتر ببریم.

از این مرتبه‌ی بالاترِ انرژی می‌توانیم، به شخصی که مشغول صحبت با او بوده‌ایم با دیدگان تازه‌ای بنگریم. چنانکه در یکی از فصل‌های پیشین گفتیم، وقتی با موردی از نمایش مهار رو به رو می‌شویم، ابتدا باید، از راه تمرکز کامل بر روی مخاطب خویش، به او انرژی عاشقانه بفرستیم. آنچه در عمل انجام می‌دهیم عبارت است از فرستادن انرژی معنوی به خودِ عالی‌تر آن شخص؛ این کار به او امکان می‌دهد فرض‌های قاطعی را که نمایشِ مهار او پیش می‌آورند سهل بگیرد.

سنت‌های عرفانی به ما می‌گویند این کار به شیوه‌ی خاصی انجام می‌پذیرد.[۲] هر چهره‌ای با قیافه‌ها، طرح‌ها، و سایه‌هایی که دارد، بیش‌تر به یک لکه‌ی مرکب، از آن نوع که در آزمون‌های روانشناختی مورد استفاده قرار می‌گیرد، شباهت دارد. اگر ما در نمایش مهار خویش توقع داشته باشیم که هر کسی که با ما برخورد می‌کند تهدیدگر، یا ابله، یا سهل‌انگار باشد، در آن صورت به همین‌گونه چهره‌ها بر حواهیم حورد. در واقع، شخصی که ما با او سخن می‌گوییم معمولاً همان نوع احساس را پیدا خواهد کرد، و شاید حتی به شیوه‌ی ترسناک، ابلهانه یا سهل‌انگارانه سخن خواهد گفت؛ او سپس‌تر خواهد گفت که گویی در آن گفتگو آن نقش بر عهده‌ی او نهاده شده بود.

به خاطر داشته باشید که جهان در برابر قصدهای ما واکنش نشان می‌دهد. اندیشه‌ها و باورهای ما همانند نیایش‌ها در جهان اثر می‌گذارند، و محیط پیرامون ما سعی می‌کند همان چیزی را به ما بدهد که به ظاهر می‌خواهیم. نکته‌ی مهم این است که انرژی خودمان را بالاتر نگه داریم و نیروی قصدهای‌مان را در راه مثبتی به کار بگیریم.

اما، دقیقاً، چگونه می‌توانیم این کار را انجام دهیم؟ چگونه می‌توانیم این تمرکز جدید را بر روی شخص دیگری اِعمال کنیم؟ حالا وقتی بر چهره‌ی شخص دیگری نگاه می‌کنیم، چه چیزی را بر روی او متمرکز می‌سازیم؟

البته، پاسخ این است که ما باید بر روی تمامیت چهره‌ی آن شخص با

گرایشی از گشادگی متمرکز گردیم. وقتی آن شخص سخن می‌گوید، اگر از نزدیک دقت کنیم، می‌توانیم خودِ بالاتر او را مشاهده کنیم، یعنی بیانی را که آگاهی و دانشِ بیش‌ترِ آن فرد را نشان می‌دهد. از این مفهوم در سنت‌های مختلف دینی به تعبیرهای گوناگونی یاد شده است: مشاهده‌ی جلال در چهره‌ی شخص دیگر، یا مسیح، یا ذوق. تعبیر ما هرچه باشد، اگر سخن گفتن را در مرتبه‌ی همین خودِ بالاتر، یعنی در مرتبه‌ی همین ذوق، شروع کنیم، و در عین حال به بیرون‌افکنیِ عشق بپردازیم، آن شخص در حالی که ما با او گفتگو می‌کنیم به سوی همان آگاهی حرکت خواهد کرد، آگاهی‌ای که شاید برای اولین بار احساس می‌کند.

این عمل همان فرایند تعالی بخشیدن به دیگران است، فرایندی که ما اکنون می‌توانیم آگاهانه در آن شرکت کنیم. به نظر من، بسیاری از ماها این روند را به عنوان حالتی بالاتر، و به عنوان حالتی اخلاقی، در برابر دیگران به کار می‌بریم. انسان‌ها هزاران سال است که می‌دانند عشق ورزیدنِ آنها به یکدیگر حایز اهمیت است و نتایجِ تحول بخشی را می‌تواند به ارمغان آورد. اکنون می‌خواهیم جزییاتِ معنوی نحوه‌ی ابراز این عشق را یاد بگیریم و کامل گردانیم.

آنچه بیش از همه اهمیت دارد فهمیدن این نکته است که عشق ورزیدن به دیگران فقط به مسئله‌ی زیبا بودن مربوط نمی‌شود. روشِ روانشناختی دقیقی‌ای برای عشق ورزیدن به دیگران هست که باید با قصد و تمرکز ویژه‌ای به کار گرفته شود. اما این اخلاق هنوز کاملاً خودخواهانه است، زیرا اگر بر پایه‌ی آن عمل کنیم، همیشه آنچه از معشوق خویش می‌گیریم بیش‌تر از آن است که به او می‌دهیم. وقتی سعی می‌کنیم دیگران را تعالی ببخشیم، آنها به شناخت خودِ بالاترشان و به احساس هدفمندی نزدیک‌تر می‌شوند. و آنها، در ضمن این کار، غالباً موضعی را مطرح می‌سازند ـ اعم از اینکه یک طرح باشد، یا راه حل، یا نقشه ـ که نوعی پیام همزمانی را برای ما فراهم می‌سازد، شاید دقیقاً همان پیامی که انتظار شنیدنش را داشتیم.

سود شخصیِ دیگرِ آن افزایشی است که در مرتبه‌ی انرژی خود ما صورت می‌گیرد. وقتی به دیگران انرژی عاشقانه می‌فرستیم، مجرای انرژی‌ای واقع می‌شویم که به مبدأ الهی متصل است و از راه ما جریان می‌یابد، مثل اینکه به کار پُر کردنِ فنجان و توزیع آن به دیگران مشغول باشیم. در اکثر موارد، یکی از سریع‌ترین راههای بازیابی پیوند الهی درونِ خودمان، آنگاه که احساس گسستگی می‌کنیم، این است که کس دیگری را تعالی ببخشیم.

تعالی بخشیدن به دیگران در گروهها

جریان تعالی بخشیدن به دیگران آنگاه به اوج‌های تازه‌ای می‌رسد که در متن یک گروه به این کار مشغول باشیم. حدس بزنید که هرگاه اعضای یک گروه همگی با این حالتِ قصدی با یکدیگر رفتار کنند چه وضعی پیش می‌آید. هر شخصی با تمرکز بر بهترین خویشتن خویش، یعنی با نبوغ و نور در برابر دیگران ظاهر می‌شود، و همه‌ی آنها خود به خود در یکدیگر تأثیر مثبت می‌گذارند.

باز هم، پیمودن این راه به قصد بستگی دارد، و آنگاه شروع می‌شود که اعضای گروه به تعامل بپردازند. وقتی نخستین شخص لب به سخن می‌گشاید، تمام اشخاص دیگر به جستجو و یافتن ظهورِ خودِ بالاتر در چهره‌ی او می‌پردازند و بر همان جا متمرکز می‌شوند، و عشق و انرژی ارسال می‌کنند. در نتیجه، این شخص سیلانی از انرژی از سوی دیگر اعضای گروه را ادراک می‌کند، و به احساس بالاتری از بهبود و روشنی دست می‌یابد. این کار به نوعی تأثیر گرمخانه‌ای در بین گروه منتهی می‌شود، از آنجا که گوینده انرژی دریافت می‌کند بر مقدار انرژی خودش می‌افزاید، و این انرژی افزوده را به دیگران بازمی‌گرداند، و آنها نیز انرژی بالاتری را تجربه می‌کنند و به سوی او باز می‌گردانند. بدین ترتیب، انرژی گروه در زنجیره‌ی همیشه فزاینده‌ای از تعالی به پیش می‌رود.

این افزایش منسجم در انرژیِ افراد، همان توانایی عالی‌ترِ تک تک گروههای

انسانی است. این همان پدیده‌ای است که کتابِ مقدس در وصفِ آن می‌گوید: «آنجا که دو تن یا بیش‌تر به نامِ من گرد آیند، من در همان‌جا در میانه‌ی آنها خواهم بود». پیوند برقرار کردن با یکدیگر، و افزودن بر مقدار انرژی الهی اعضا، هدف واقعی تشکیل گروهها است. خواه این گروه بخشی از یک کلیسا باشد، یا تعدادی از افراد یک کار فنی، در هر حال، این جریان می‌تواند توانایی خلاق اعضای گروه را تا سطوح باور نکردنی‌ای بالاتر ببرد.

مشکلات گروهِ آرمانی

همین پدیده‌ی گذر از یک سخنگو به سخنگوی دیگر ممکن است مشکل‌آفرین باشد، زیرا ممکن است بیش از یک نفر بخواهند در یک زمان سخن بگویند. هرگاه چنین اتفاقی پیش آید، به عقیده‌ی من، یکی از آن گویندگان از مرحله پرت است، شاید به دقت گوش نداده است و سعی می‌کند عقیده‌ای را که از قبل داشته است مطرح سازد. وقتی عقیده‌ی بی‌موردی به زور در بحث وارد شود، اعضای گروه کاهش ملایمی را در انرژیِ خویش تجربه می‌کنند، و در می‌یابند که گوینده‌ی جدید، موضوع سخن را نابجا عوض کرده است. همیشه کسی خواهد برد که بیش از همه به جا سخن می‌گوید، و او کسی است که عقیده‌ی کامل را دارد، عقیده‌ای که موضوع مورد بحث را بسط خواهد داد و آن را در جهتِ پُر بصیرتی پیش خواهد برد.

افزون‌گویی

مسایل دیگری نیز هست که می‌تواند کارِ گروهی را از مسیر اصلی خویش منحرف سازد. افزون‌گویی هنگامی رخ می‌دهد که عضوی که سخن می‌گوید، بیش از آن مقدار که شایسته است به سخن خویش ادامه دهد. این فرایند معمولاً به طریق زیر پیش می‌رود: کار گروه به خوبی پیش می‌رود. هر عضوی در صدد است حداکثر انرژی ممکن را به دیگر اعضا بفرستد. سپس، وقتی انرژی به طور

طبیعی به دست عضو دیگری می‌افتد، گوینده متوجه نمی‌شود و به بیان عقاید خودش ادامه می‌دهد، و بر خلاف کاهش توجه دیگر اعضا در صدد می‌آید که مطالب دیگری را مطرح سازد.

دیگر اعضا در می‌یابند که گروه اکنون از مسیر نیکوی خودش منحرف گشته است، و معمولاً ناآرام می‌گردند. در مواردِ افراطی، ممکن است گروه به صحنه‌ای از نبردِ من‌ها تبدیل شود، چرا که این خلط باعث می‌شود که چندین تن از اعضای گروه به رقابت بپردازند، و هر کدام تصور کنند که گفتنی‌ترین اندیشه در نزد اوست.

افزون‌گویی معمولاً نوعی مشکل را در ارتباط با ناامنیِ درونی منعکس می‌سازد. وقتی شخص سخن می‌گوید طبیعی است که از انرژی پر می‌شود و تعالی می‌یابد. اگر این شخص آنگاه که تنهاست نتواند به این حال نزدیک شود، در حین سخن وسوسه‌ی افزون‌گویی در او پیدا خواهد شد، فقط به این دلیل که انرژی گروه به نظر او خیلی خوب خواهد آمد. آن شخص بدان امید به سخن خویش ادامه خواهد داد که توجه و انرژی دیگران را تا زمانی که میسر است نگه دارد. این نوع ناامنی بسیار شایع است و فقط به این معناست که شخص باید به عقب برگردد تا در تقویت انرژی درونی خودش کار کند، و بیش‌تر به دادن انرژی بپردازد تا گرفتن آن.

کلید غلبه بر مسئله‌ی افزون‌گویی تشخیص فوریِ آن است. اگر همگان ببینند که چه اتفاقی رخ می‌دهد، مسئله با کم‌ترین آسیبِ ممکن به گروه خاتمه می‌یابد. البته، راهِ حل آرمانی این ست که خود گوینده مسئله را تشخیص بدهد، و خود به خود سکوت اختیار کند. اگر چنین وضع آرمانی‌ای پیش نیامد، آن کس که احساس کرده است انرژی به سوی از حرکت می‌کند، می‌تواند به صورت کدخدامنشی مداخله کند و، فی‌المثل، بگوید، «می‌توانیم به نکته‌ای که پیش‌تر اشاره کردی بازگردیم؟ می‌خواهم در آن مورد توضیحی بدهم.» اگر گوینده‌ی قبلی اجازه نداد، دیگر اعضا نیز می‌توانند دخالت کنند، و سرانجام

انرژی را به سوی شخصی که مستحق آن است حرکت دهند.

قطع کلام

مسئله‌ی دیگری که غالباً موجب گسیختگی گروه می‌شود، قطع کلام است. قطع کلام نیز نتیجه‌ی ناامنی کسی است که همیشه سعی می‌کند، از راه گرفتن موضع مخالف، به کسب انرژی و توجه بپردازد. دلایل فراوانی برای پیدایش این نوع ناامنی در گروه وجود دارد، اما عامل بروز آن توضیحی است که یکی از اعضا درباره‌ی موضوع خاصی عرضه می‌کند، و گاهی نیز جنبه‌ی خاصی از شخصیتِ یکی دیگر از اعضاست که واکنشی را برمی‌انگیزد.[۳]

قطع کلام را می‌شود تشخیص داد، زیرا در حالی که کار گروه به پیش می‌رود، یکی از اعضا، با نقض آنچه گوینده می‌گوید، آن روند را قطع می‌کند. گاهی گویندگان، طبیعتاً به دلیل سیلانِ درست انرژی، به مخالفت خواهند پرداخت، در این صورت دیگر اعضا توجه خودشان را به سوی گوینده‌ی جدید معطوف خواهند ساخت. با این حال، قطع کلام هنگامی رخ می‌دهد که یک عضو، اگرچه هنوز انرژی تغییر نکرده است، سخن می‌گوید و احساس عمومیِ گروه این است که آن شخص جریان را قطع کرده است.

نشانه‌ی دیگر این مشکل این است که وقتی دیگر اعضای گروه از گوینده‌ی نخستین پشتیبانی می‌کنند، قطع کننده به استدلال خودش ادامه می‌دهد، و غالباً گفته‌هایش را تکرار می‌کند. معمولاً، کسی که به قطع سخن می‌پردازد، وقتی چندین بار به همین شیوه سخن گویندگان را قطع کرد، الگویی منظمی برای جلب توجه ایجاد می‌کند. قطع کلام از مشکلات بسیار جدی گروه‌ها شمرده می‌شود، زیرا به طرز مؤثری می‌تواند از هرگونه پیشرفتی جلوگیری کند.

با نقض کننده‌ی سخن نیز باید، همانند افزون‌گو، به شیوه‌ی کدخدامنشی مقابله کرد. اگر نقض او عمومی باشد، باید همگان مداخله کنند. اگر مخالفتِ او فقط به فرد خاصی مربوط شود، شخصی که هدف قرار گرفته است، شاید،

دست کم در وهله‌ی نخست، شایسته‌ترین فرد برای مقابله است.

همان‌طور که در مقابله با نمایش مهار گفتیم، باید وضعیت را به ضمیر خودآگاه آورد. توصیه‌ی من این است که این مقابله به طرز محرمانه و در خارج از گروه صورت بگیرد. تنها در صورتی که مقابله‌ی محرمانه کارگر نیافتاد، باید مسئله را در میان جمع مطرح کرد. اگر اعضا به حد کافی از آگاهی بالا برخوردار باشند، می‌توان مسئله را به طرز مؤثری مورد بحث قرار داد، بی‌آنکه مشاجرات یا سرزنشی پیش آید.

خاموشی

یکی دیگر از مشکلاتی که دامنگیر گروه‌هاست هنگامی رخ می‌دهد که انرژی به سوی عضو خاصی حرکت کند، ولی او نتواند عنانِ سخن را به دست گیرد. این مورد نیز به نوعی قطع انرژی و فروکش کردنِ جریان آن شباهت دارد. گروه ممکن است به طور کامل مشغول گفتگو باشد، مدت مدیدی را به مذاکره گذرانیده باشد، آنگاه، طبق معمول، انرژی گوینده‌ی اخیر نقصان بیابد، و به شخص دیگری روی آورد ـ اما آن شخص سکوت اختیار کرده است. اعضا در فضای آشفته‌ای به یکدیگر نگاه می‌کنند، یا شاید کسی عملاً متوجه می‌شود که کدامین عضو باید سخن بگوید و در او خیره می‌شود، اما باز هم هیچ رخدادی پیش نمی‌آید. شخص به سکوت خودش ادامه می‌دهد.

احتمالاً اکثر ماها می‌دانیم که جریان سکوت چگونه است. مواردی بوده است که ما در گروهی شرکت کرده‌ایم، با کمال میل گوش داده‌ایم، و به ناگاه نوعی درخشش انرژی در خودمان احساس کرده‌ایم، آنگاه که عقیده‌ای به ذهن ما رسیده است، یعنی بصیرت یا نکته‌ای که موضوع مورد بحث را روشن می‌سازد. وقتی انرژی به سوی ما روی آورده است، مکثی صورت گرفته است، اما به جای اینکه لب به سخن بگشاییم، به وسواس افتاده‌ایم.

این رخداد مانع از آن می‌شود که گروه، آن مقدار که می‌توانست، مؤثر واقع

شود. شرکت هر عضو در موقعِ مقتضی، برای سیلان کلی حقیقت، اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. بیش‌تر اوقات نتیجه‌ی نهایی، به اصطلاح باروری، ممکن است فقط با سکوت یک تن به مقدار زیادی کاهش یابد. البته، این مشکل ریشه در اعتماد به نفسِ آن شخص و مرتبه‌ی اطمینان او به دیگر اعضای گروه دارد. برخی اوقات فقط با ایجاد این اطمینان که اعضا از دست یکدیگر ایمن هستند، یا تنها با آهسته‌تر کردن روندِ گروه، می‌توان از سکوت جلوگیری کرد، یا آن را به حداقل رسانید.

وقتی اعضای زیادی سرشار از انرژی باشند، گام‌های بحث با سرعت بیش‌تری برداشته می‌شود، به طوری که برای تک‌تکِ گوینده‌گان وقت کافی‌ای لحاظ نمی‌شود. اگر این گام‌ها، به عمد، آهسته‌تر برداشته شوند، اعضای محجوب‌تر که عادت چندانی به فرایند گروه ندارند، فرصت عمل پیدا می‌کنند.

همه‌ی ما گهگاه نقش افزون‌گو، سخن‌بُر، یا خاموشی‌طلب را بازی کرده‌ایم. اما همچنین همه‌ی ما، بر اثر آشنا شدن با این دام‌ها در پویایی گروه، می‌توانیم پرهیز از این مشکلات را یاد بگیریم. اگر اعضای گروه بیدار باشند و مشکلاتی را که احساس می‌کنند آزادانه مورد بحث قرار دهند، بر هر مشکلی در پویایی گروه می‌توان به طرز مؤثری فایق آمد.

گروه‌های تقویت

کسان زیادی هستند که قبلاً در گروه‌های سازمان یافته‌ی تقویتی با دیگران دیدار کرده‌اند. [۴] این نوع فرایندهای گروهی فواید معنوی زیادی دارند. گروه‌های تقویتی دامنه‌ی گسترده‌ای دارند و از گروه‌های مربوط به موضوعات اعتیادی (با تمرکز بر روی برخی مشکلات مشخص، از قبیل اعتیاد به الکل، داروها، وابستگی متقابل، پرخوری، یا مغازه‌گردی) تا گروه‌هایِ درگیر با موضوعات حیاتی خاص (همچون بر عهده گرفتن نقش پدری یا مادری، تنها زیستن، برخورد با مرگ و مردن، جدایش، طلاق، یا یافتن شغل شایسته) را در بر می‌گیرد.

انواع عمومی‌تری از گروه‌های تقویت نیز وجود دارند که در پی مسایل مثبت‌تر و آینده‌سازتری هستند. این نوع گروه‌ها بر روی بسط توانایی خلاق و شهودی، و بر روی تجربه همزمانی، تأکید می‌کنند. این گروه‌ها فرصتی را به اعضا می‌دهند تا ادراک‌های شهودی و رؤیاهای خودشان را با واقعیت بسنجند. هدف این گروه‌ها بالا نگه‌داشتن مرتبه‌ی انرژی تک تک اعضاست، به گونه‌ای که به یکدیگر کمک کنند تا، با تقویت انرژی و ادراک‌شان، به رشد همدیگر کمک کنند.

شفابخشیدن و تندرستی

بسیاری از این گروه‌ها بر روی نیازهای سلامتی، تک تک اعضا تأکید خاصی دارد. آنها ممکن است هر عضوی را در مرکز گروه قرار دهند، و به سوی او انرژی و قصد شفابخش فرا فکنند: آنها برای این منظور در ذهن‌شان چنین مجسم می‌کنند که اتم‌های تن آن شخص در نظم کاملی مرتعش می‌شوند. این نوع قصدِ گروهی متمرکز، چنانکه در علم به اثبات رسیده است، می‌تواند همانند نیروی نیایش عمل کند، و تغییری به وجود آورد.

اگر شما سابقه‌ی عضویت در گروه تقویت را داشته باشید، توصیه می‌کنم که این جریان بر پایه‌ی منظمی با بحث شما پیوند بیابد. فقط کافی است حلقه‌ای با گروه تشکیل بدهید و تک تک اعضا را به نوبت در داخل حلقه قرار دهید، و قصدهای شفابخش به سوی‌شان ارسال کنید. البته هرگز نباید این‌گونه کارها باعث شوند که در موقعِ مقتضی به پزشک متخصص مراجعه نکنیم، اما می‌دانیم که این جریان در حفظ انرژیِ سلامتی کارگر است.

یافتن گروه

اگر شما هم‌اکنون در گروهی عضویت ندارید، ممکن است زمانی در زندگی‌تان پیش آید که با این پرسش درگیر شوید: «چگونه می‌توانم گروهی را پیدا کنم؟».

در این صورت گوش به زنگ باشید تا پدیده‌ی همزمانیِ گروه شایسته را در سر راهِ شما قرار دهد. اما، به خاطر داشته باشید که بالاتر نگه داشتن مرتبه‌ی انرژی درونی‌تان به شما کمک خواهد کرد تا در کارکردِ گروه با خوش‌بینی رو به رو شوید، زیرا اگر در حالی به گروهی برخورد کنیم که احساس ناامنی می‌کنیم، آن گروه را همچون منبع اصلی انرژی خواهیم شمرد. در این صورت هر چه بیش‌تر به گرفتن انرژی علاقه‌مند خواهیم شد تا به دادن آن، و اعضای گروه این وابستگی را همچون نوعی افول در انرژی‌شان تلقی خواهند کرد.

هشیار گشتن نسبت به نمایشِ مهارمان، و پی بردن به حقیقتِ عمومی‌مان مرحله‌هایی هستند که هرگاه در متن یک گروه تعقیب شوند، به سرعت طی می‌شوند، مشروط بر اینکه کلِ اعضای گروه به این کار بپردازند. گفتگوی گروهی همچنین در بررسی مسئله‌ی رایج زندگی‌مان، کشف شهودها، تعبیرِ خواب‌ها، و پی بردن به معنای همزمانی‌هایِ خاص سودمند است.

به نظر من، هرگاه آماده باشیم و بتوانیم انرژی را نگه داریم، بهترین گروهِ ما خودش پیدا خواهد شد. اما گاهی نیز دیده‌ام که شخص آماده به نظر می‌آید، و در عین حال نمی‌تواند گروهی را پیدا کند. همیشه بر این عقیده بوده‌ام که هرگاه شما برای یافتن گروه آماده باشید و در عین حال نتوانید گروهی را بیابید، تقدیر بر این است که به تنهایی شروع کنید. این کار ممکن است مشکل به نظر آید، اما تصور می‌کنم تنها کاری که باید انجام دهیم این است که خودمان را به عنوان یک گروه اعلام کنیم و گوش به زنگ باقی بمانیم. به زودی خواهیم در مغازه‌ای یا در باغی با کسی سخن می‌گوییم که بر حسب تصادف می‌گوید او نیز به دنبال گروهی می‌گردد. به ناگاه خواهیم دید گروهی تشکیل شده است.

عشق Romance

وقتی اخلاقِ بین فردیِ جدیدمان را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم، هیچ موضوعی به اندازه‌ی چگونگی ادامه‌ی رابطه‌های عاشقانه‌مان بر ما فشار نمی‌آورد. به نظر

می‌آید که در پرتو آگاهی معنویِ جدید، دوباره به این سؤال دیرینه می‌رسیم: «چگونه رابطه‌های احساسی‌مان را پایدار می‌سازیم؟ چرا عشق احساسی غالباً پایان می‌پذیرد، و به صورت رقابت قدرت پیچیده‌ای در می‌آید؟

تجربه‌ی عشق متداول خیلی راحت آغاز می‌شود. تا چشم برمی‌گردانیم، یک دفعه، پیش روی خودمان کسی را می‌بینیم که احساس می‌کنیم رؤیاهای ماست. گفتگوی اولیه این برداشت را تأیید می‌کند. بر خلافِ تمام جاذبه‌های تک بعدی‌ای که تجربه کرده‌ایم این یکی واقعی به نظر می‌آید؛ عشق دو طرفه است. ارزش‌ها و سلیقه‌های بی‌شماری را در میان خودمان مشترک می‌یابیم.

و حالا، محبت! عشق با جوش و خروش فرا می‌رسد، و نیروی جنسی واقعاً پرتوان و جاندار است. شاید سرانجام پیمان نامزدی می‌بندیم یا ازدواج می‌کنیم، و برای آینده‌های دوردست نقشه‌ها می‌کشیم. شاید پس از سالیان سال برای اولین بار احساس رضایت می‌کنیم، و حتی به این تفسیر می‌رسیم که پاره‌ی گمشده‌ی خودمان را پیدا کرده‌ایم، یعنی کسی را که زندگی ما را شایسته‌ی زیستن می‌کند.

و سپس حادثه‌ای پیش می‌آید. یک روز نگاه می‌کنیم و به چیز نابجایی در این وضعیت پی می‌بریم. طرفِ ما رفتاری دارد که به نظر نمی‌آید با روحِ احساس ما جور درآید. یا شاید در می‌یابیم که در اوجِ احساس خودمان نتوانسته‌ایم توجه کنیم که آن شخص در برخی ابعادِ این رابطه هرگز توجهی را که واقعاً لازم داشته‌ایم به ما مبذول نداشته است. با کمال حیرت، در همان حال، متوجه می‌شویم که طرفِ ما نیز گلایه‌های خاص خودش را درباره‌ی ما دارد، و در معاشرتِ ما و طرز رفتار ما خرده‌گیری می‌کند. هر کدام از ما در وهله‌ی نخست به دفاع از خودمان می‌پردازیم و نزاع قدرتِ نوبتی رسماً آغاز می‌شود.

نزاع برای انرژی

از نظرگاه آگاهی معنوی جدید، اکنون می‌دانیم که چه رخدادی در پیش است. عشق پایان می‌پذیرد و به صورت نزاع قدرت در می‌آید، زیرا ما به کسب انرژی از

یکدیگر روی آورده‌ایم، نه از پیوند درونی‌مان با الوهیت.

اجازه دهید نظری به روندِ اجتماعی ظهور معمولی این مشکل داشته باشیم. بر اساس جهان‌بینی ماده‌گرایانه‌ی کهن، هر پسر بچه‌ای با مادری بزرگ می‌شود که از او مراقبت می‌کند، او را پرورش می‌دهد و سلامتِ او را زیر نظر می‌گیرد. پدر صلابت بیش‌تری دارد: بالاخره پسر باید حقیقتِ سخت جهان را بیاموزد تا مرد شود. مادر در ذهن کودک به صورت چهره‌ی جادویی در می‌آید. اگر این پرورش بیش از اندازه احتقان‌آور باشد، ممکن است مادر نیز به ناچار از کودک فاصله بگیرد، ولی انتظار کودک این است که هر وقت مرتبه‌ی انرژی او پایین آمد مادرش، به لحاظ روانشناختی، حضور داشته باشد.

دختر بچه نیز ابتدا به دست مادرش پرورده می‌شود، اما برای او، مادر نیز شخصیت پر صلابتی محسوب می‌شود، زیرا او به شدت احساس می‌کند که موظف است ایفای نقش مادری را به آن دخترک تعلیم دهد. پدر، دست کم در سال‌های آغازین رشد کودک، می‌تواند یک شخصیت جادویی برای او به شمار آید، کسی که به دخترش عشق می‌ورزد و او را عزیز می‌دارد. او همیشه در جهانِ تخیلات کودک هست، تا موجبات احساسِ امنیت او را فراهم آورد.

این تقسیم ثابت نقش‌ها و گرایش‌های مشهود، هنوز هم بر روی ما تأثیر می‌گذارد. شاید بگوییم در جهان جدید، این تقسیم نقش‌ها را هیچ معنایی باقی نمانده است، اما برنامه‌ریزی روانشناختیِ ناآگاهانه غالباً در رابطه‌ها اثر می‌گذارد و مبنای نزاع‌هایِ قدرتِ انرژی واقع می‌شود. زوج‌ها در یکدیگر خطا می‌یابند و از همدیگر ناخرسند می‌گردند، زیرا نیازشان بیش‌تر از آن مقداری است که از طرف مقابل دریافت می‌دارند.

وقتی ما اول بار در عالم عشق به یکدیگر می‌رسیم، انرژی‌های‌مان را به شیوه‌ای پیوند می‌دهیم که احساس کمال را برای ما به ارمغان می‌آورد. طرف مقابل ما نه تنها خاطره‌ی والدِ پرورش دهنده، بلکه احساس آن رابطه را نیز در ما احیا می‌کند. تخیلات ما بر روی شخصی که کاملاً صبغه‌ی انسانی دارد همان

چهره‌ی جادویی‌ای را می‌بخشد که در هنگامِ کودکی با پدران و مادران‌مان تجربه کرده بودیم. بدین ترتیب، غالباً هرگز نمی‌توانیم ژرفای واقعیِ طرف مقابل‌مان را درک کنیم: ما فقط چیزی را می‌بینیم که خودمان تخیل کرده‌ایم.

وقتی این رابطه ادامه می‌یابد، احساسی را که هر دو طرف «در حین عشق» داشتند کم کم از دست می‌دهند، زیرا هیچ‌یک از دو طرف نمی‌توانند تصویر جادویی‌ای را که طرف دیگر بر چهره‌ی او افکنده بود، به طور کامل تحقق بخشند. شوهر دچار اشتباه مالی می‌شود یا کارش را از دست می‌دهد یا، به دلیلِ شرکت در توپ‌بازی، تأخیر می‌کند. وقتی که جریان امور به خوبی پیش می‌رود، زن در خانه حضور ندارد تا غذا فراهم کند. کاخ خیالیِ کمال کم‌کم فرو می‌ریزد.

در برخی موارد، با چنان شدتی از همسر خویش مأیوس می‌شویم که بی‌درنگ طرح‌هایی را برای ترک این رابطه تنظیم می‌کنیم، و می‌خواهیم عاشق رؤیایی دیگری پیدا کنیم، کسی که از فرو افتادنِ ما جلوگیری خواهد کرد. در این‌گونه موارد، ما فقط دور جدیدی را آغاز می‌کنیم. در برخی موارد دیگر، هر دو یار در کنار یکدیگر می‌مانند، اما در اندرونِ چارچوب تکراری‌ای از نمایش‌های مهار عمل می‌کنند.

ما حتی در این حالت نیز، به دلیل هشیاریِ رو به گسترش خویش، چاره‌های دیگری داریم. می‌توانیم به جای این کارها، تصمیم بگیریم بر پایه‌ی روند انرژی‌ای عمل کنیم که مشکل را از بیخ برمی‌کند.

یکپارچه ساختنِ مرد و زن درون

تا کنون از تجربه‌های متعالی یا عرفانی، به عنوان مدخلی برای ارتباط با انرژی الهی در قالب چشمه‌ی واحدی از انرژی که به عنوان عشق، سبکی، و امنیت تجربه می‌کنیم ـ و واقعاً هم چنین است ـ سخن گفته‌ایم. اما وقتی این انرژی را تجربه می‌کنیم، می‌بینیم که آن نیز ویژگی‌های مردانه یا زنانه دارد. همان‌طور که کارل یونگ و دیگر روانشناسان برجسته در بررسی‌های طبیعت اصلی روانِ ما

نشان داده‌اند، اگر بخواهیم با نیروی کاملِ هشیاریِ فرا شخصی مرتبط بشویم، باید به هر دو جنبه‌ی مردانه و زنانه‌ی خودهای برترمان آگاهی داشته باشیم و آن دو را یکپارچه گردانیم.[5]

اگر ما مرد هستیم، برای پیوستن به انرژی الهی درون، باید انرژیِ پرورش دهنده‌ی زنانه را که در درون هستی خود ما هست پیدا کنیم، به آن عشق بورزیم، و سرانجام با آن بیامیزیم. اگر زن هستیم، باید انرژی تمهیدگر و محافظ و مخاطره‌جوی مردانه را در درون خویشتن بیابیم.

هرگاه این حقیقت را در ذهن داشته باشیم، پی می‌بریم که نزاع قدرت مردانه / زنانه برای چه منظوری بوده است: این نزاع‌ها نشانه‌های یکی از مشکلات فراگیر جامعه‌ی ما هستند که سهل‌انگارانه به نام «وابستگیِ متقابل» نامیده می‌شوند.[6] وقتی دو شخص به یکدیگر می‌رسند و در دام عشق می‌افتند، در واقع میدان‌های انرژی‌شان را به گونه‌ای با یکدیگر در می‌آمیزند که بخش گمشده‌ی خودشان را ـ خواه مردانه باشد یا زنانه ـ ترمیم می‌کنند. آنها کم کم به آن انرژی وابسته می‌شوند. اما، وقتی این رابطه استمرار می‌یابد، کم‌کم هر کدام از دو طرف در دیگری تردید می‌کند، و مرتبه‌ی انرژی آنها پایین‌تر می‌آید. سپس هر دو طرف به سطح نمایش‌هایِ مهارِ خودشان فرو می‌افتند، و در صددِ کسب انرژی برمی‌آیند.

اگر قرار است به رابطه‌هایی پایدار، و نه به متارکه‌هایی در فضای بی‌مهری، دست بیابیم، باید پیش از درگیر شدن با جریان‌های احساسی، روندِ انرژی را به خوبی فهمیده باشیم. همه‌ی ما باید، پیش از روی آوردن به رابطه‌ی پایدار، انرژی جنسی مخالف را در خودمان یافته باشیم. به یک معنا، دست یافتن به این تعادلِ زن و مردِ درونی، در هر کدام از ماها باید آن قدر در میانِ تمرین‌های رشد شخص بالغ اهمیت بیابد که مدرک گرفتن از دبیرستان یا یاد گرفتن رانندگی از آن برخوردار است. هیچ کدام از ما، تا زمانی که از درون به کمال و امنیت معنوی نرسیده‌ایم، نمی‌توانیم رابطه‌ای با کیفیت عالی داشته باشیم.

از کجا بدانیم که آیا ما به این تعادلِ انرژیِ مردانه / زنانه رسیده‌ایم، و به سوی امنیت درونی حرکت می‌کنیم، یا نه؟ به نظر من یکی از معیارها این است که در حین تنهایی نیز بتوانیم احساسِ امنیت و باروری داشته باشیم. باید با کمال خرسندی برای خودمان غذاهایی درست کنیم و آنها را بخوریم، نه اینکه چندین چمچه در مقابل اجاق برداریم و بخوریم، بلکه با ظرافت تمام، در فضای روشن، بر سرِ سفره‌ای که آراسته‌ایم به خوردن غذای خویش مشغول باشیم. گهگاه، باید خودمان را با کمال میل بر حسب زمانِ خاص به بیرون ـ شاید به سینما ـ ببریم، یا با خودمان به خوردن و نوشیدن بپردازیم، به گونه‌ای که گویی در برابر معشوق دیگری عمل می‌کنیم.

همچنین، باید به خودمان توجه اقتصادی داشته باشیم، برای آینده‌مان برنامه‌ریزی بکنیم، با خودمان واردِ بحث و گفتگو شویم، و فعالیت‌های تفریحی خودمان را گسترش بدهیم. شخصی که ما باید بر کل بودن آن اعتماد کنیم، همان شخص الهی است که در اندرون خودمان می‌یابیم، و این کار به معنای خودخواهی یا انزوا از بقیه‌ی جامعه نیست. در واقع، باید بگویم ما تنها در صورتی می‌توانیم با بقیه‌ی جامعه افت و خیز سالمی داشته باشیم که انرژی درونیِ خویش را کمال بخشیده باشیم.

تنها در این هنگام است که با امکانِ روابطِ احساسیِ راستین رو به رو می‌شویم. همان‌طور که مداواگر سرشناسِ همسران، هارویل هندریکس Harville Hendrix، در دو کتاب تحول‌آفرین خویش، یافتن عشقی که می‌خواهید و نگه داشتن عشقی که می‌یابید، [۷] می‌گوید تا زمانی که ما سعی می‌کنیم انرژی‌مان را از شخص دیگر به دست آوریم، در دامِ روابطی گرفتار خواهیم شد که فقط میدان‌هایی برای نزاع قدرت هستند.

به نظر من روابط دوگانه‌ای که ما ادامه می‌دهیم، و سرانجام به مسایل نزاع قدرت در میان خودمان پی می‌بریم، از راه همزمانی برای ما حاصل می‌شوند و در

واقع، چنانکه راهی در معجزات تصدیق می‌کند، روابط مقدسی هستند.[8] تصویر اعتیادهای ما، بارها و بارها، در قالبِ انسان‌های مختلف بر ما روی می‌آورد، تا اینکه پیام را برمی‌گیریم. این رابطه‌ها به گونه‌ای رخ می‌دهند که ما می‌توانیم نیاز خودمان به آنها را تعالی ببخشیم، به گونه‌ای که به صورت کاملاً غیراحساسی درآید؛ فقط در این حالت می‌توانیم به اعتماد خودمان بر رابطه‌ی الهی و درونی برای عشق و امنیت بازگردیم. اگر ما تنها باشیم، اشخاص پشت سر یکدیگر برای مسابقه‌ی وابستگی متقابل به ما روی خواهند آورد. اگر از شخصی به شخص دیگر منتقل شویم، هیچ چیز به دست ما نخواهد آمد. تنها بر اثر پایداری در برابر پیوند است که می‌توانیم زمان لازم را طی کنیم، تا رابطه‌ی درونی‌مان را نیرومند گردانیم، و انرژی لازم برای یافتن معشوقِ شایسته‌ی خودمان را به دست آوریم.

روابطِ موجود

حال که جریان از این قرار است، با رابطه‌های موجودِ خویش چه کار کنیم؟

به نظر من، کوشش برای تکمیل انرژی‌های دوجنسی را در عینِ حفظ پیوند موجود نیز می‌توان معمول داشت ـ اما تنها به این شرط که هر دو طرف بتوانند نحوه‌ی عملکرد انرژی را در این جریان بفهمند، و با هم دست به کار شوند. طی یکجانبه‌ی این مرحله بسیار دشوار است.

پاسخ این است که وقتی نزاع قدرت سر بر می‌آورد، هر دو طرف باید به عشق بازگردند. نسبت به آنچه در هنگام آغاز ستیزه رخ می‌دهد، هشیار باشند. اینکه یکی از دو طرف از رفتارِ آن دیگر ناخرسند است، و یا اینکه هر دو از همدیگر ناراضی هستند، به این دلیل است که رفتار آنها نمی‌تواند به سطح خاطره‌ی والد آرمانی یا جادویی‌ای برسد که آنها بر یکدیگر افکنده بودند، و نیز به این دلیل که منبع انرژی درونی آنها ضعیف است. ما به شخصی نیاز داریم که به مرتبه‌ی این آرمان رسیده باشد، زیرا در این صورت است که خیال ما راحت

می‌شود، و می‌توانیم برای امنیت خودمان بر آن شخص اعتماد کنیم. این فرافکنی، و در واقع، کل جریان کوشش برای تکیه کردن به دیگران به عنوان جانشینی برای انرژی الهی درون، هرگز کارگر نمی‌افتد، و همیشه سر از نزاعِ قدرتِ دیگری برمی‌آورد.

راه چاره این است که حتی در آن هنگام که کشمکش بالا می‌گیرد، به حالتی از عشق، و به امنیتِ درونی، بازگردیم، و طرف مقابل را با تمام توانِ خویش تعالی ببخشیم. برای این منظور لازم است نوعی حالت عرفانی و پیوند متعالی را در زمان گذشته تجربه کرده باشید، تا اکنون بتوانید آن را به خاطر آورید و به آن بازگردید. به تعبیر دیگر، بازگشت به عشقْ نوعی مفهوم نیست؛ بلکه نوعی لحظه‌ی انتقالی واقعی است که در آن به حالتی از عشق و امنیت بازمی‌گردیم که از انرژی الهی درون سرچشمه می‌گیرد.

در اینجا نیز اینکه آیا ما واقعاً مشغولِ رسیدن به این حالت هستیم یا نه، همیشه نوعی ارزیابی شخصی محسوب می‌شود. نویسنده‌ی کتاب راهی در معجزات بر این عقیده است که دو طرف، درست در متن ستیز، می‌توانند به این حالت برسند، مشروط بر اینکه با ژرفای کافی به عشق روی آورند. با این حال، انجام چنین کاری در گرماگرم نزاع قدرت، بسیار دشوار است. برای بسیاری از کسانی که خودشان را در رابطه‌ی رنج‌آوری می‌یابند، نوعی جدایی فیزیکی کاملاً بجاست ـ دست کم به صورت نوعی کاهش در زمانی که به طور مشترک طی می‌شود. اما این کار تنها در صورتی مؤثر است که هر دو طرف این فرصت را برای یافتن گشایش عرفانی، یعنی امکان تجربه‌ی تعالی برای خودشان، سپری سازند، و سپس آن توانایی را به رابطه‌شان بازگردانند.

اما اگر در ژرفای دل خویش احساس کنیم که دقیقاً رابطه‌ی نادرستی را برقرار کرده‌ایم، به چه اقدامی باید دست بزنیم؟ آیا لازم است این پیوند را بگسلیم؟ کسان زیادی چنین می‌کنند، اما تا زمانی که پیش از برقرار کردن رابطه‌ی احساسی دیگر، به تمامیت شخصی خویش دست نیافته‌ایم، بارها و

بارها الگوهای روابط قدیمی‌مان را تکرار خواهیم کرد.

از کجا تشخیص می‌دهیم که زمان آمادگی ما فرا رسیده است، یعنی در ایجاد تعادل مردانه / زنانه در درون خودمان موفق گشته‌ایم؟ مداواگرانی هستند که می‌گویند، هیچ مهم نیست که خودمان را چقدر روشن می‌انگاریم، هیچ مهم نیست که به تنهایی به چه مقداری از انرژی دست یافته‌ایم، توانایی‌های عشق و امنیت درونی‌مان باز هم روابط ما را به محک آزمون خواهد کشید؛ و من این عقیده را کاملاً درست می‌دانم. اما همچنین قبول دارم که انرژی و امنیتی که به صورتِ درونی به دست می‌آوریم، مهم‌ترین عامل موفقیت محسوب می‌شود.

ایفای نقش در مقام پدر و مادر

آگاهی معنوی رو به رشد ما بر هیچ فعالیت بشری‌ای به اندازه‌ی ایفای نقش پدری و مادری پرتو نیافکنده است، و کاربرد اخلاقِ بینِ فردیِ جدید در هیچ حوزه‌ای از حوزه‌های زندگی تا این اندازه مهم نبوده است. هر اندازه که آگاهی معنوی ما گسترش می‌یابد، مسئولیت ما در قبال کودکان‌مان افزون‌تر و روشن‌تر می‌گردد. همان‌طور که ما در دامان پدر و مادر خویش قرار گرفتیم، تا جهان را بشناسیم، کودکان ما نیز ما را انتخاب کرده‌اند. آنها می‌خواهند راه هستیِ ما را یاد بگیرند، اینکه ما چگونه واکنش مناسب را در برابر وضعیت‌های گوناگون انتخاب می‌کنیم، و اینکه برنامه‌ی انتظارات ما که به شکل‌گیری آینده کمک می‌کند روی چه اصولی است. و، چنانکه در فصل‌های آینده خواهیم دید، این رابطه‌ی میان نسل‌ها همان سازوکارِ طولانیِ تکامل و پیشرفت بشر است. آنچه جامعه‌ی بشر در نهایت می‌تواند به دست آورد، تا حدود زیادی، بستگی دارد به اینکه هر کدام از ماها تا چه اندازه می‌توانیم آگاهانه در این فرایند شرکت کنیم.

نکته‌ی مهم این است که در ضمن گسترش آگاهی شخصی‌مان، به خاطر بیاوریم که در کجا هستیم، و مفاد کامل آن آگاهی را به کودکان‌مان منتقل سازیم. به آسانی ممکن است به سوی جهان‌بینی ماده‌گرایانه‌ی کهن که از پدر و

مادر خویش آموخته‌ایم، بازگردیم و به خودمان بگوییم: کودک نمی‌تواند پیچیدگی‌های رشد درونی را که ما تجربه می‌کنیم دریابد. در اکثر موارد، به جای این کار بر روی بُعد مادی و اجتماعی زندگی تأکید می‌کنیم ـ کودکان‌مان را کمابیش به همان صورت پرورش می‌دهیم که خودمان بار آمده‌ایم.

پیدا کردن واژگان ساده، برای انتقال رؤیاها و تجربه‌ی معنوی‌مان، مهم‌ترین بخش نقش پدری و مادری را تشکیل می‌دهد. اگر ما فقط شجاعت کوشیدن را پیدا کنیم، شیوه‌هایی هست که می‌توانیم با استفاده از آنها باورهای‌مان را در خصوص انرژی الهیِ درون بیان کنیم، چگونگی پیدایش نمایش‌های مهار را توضیح دهیم، و نیروی راهگشای همزمانی را گوشزد کنیم، به گونه‌ای که کودک همه‌ی آنها را بفهمد.

خویشتن‌دار ماندن در هنگام اِعمال انضباط

یکی دیگر از جنبه‌های مهم ایفای نقش پدری و مادری که اخلاق جدید بر روی آن تأکید می‌کند، اجرای انضباط است. ما اکنون بر پایه‌ی اصول علمی به خوبی می‌فهمیم که چه اشتباهی در اکثر خانواده‌ها رخ می‌دهد، و جامعه به اندازه‌ی بدرفتاری کلی‌ای که در گذشته صورت گرفته است آسیب می‌بیند. یک زمانی، حتی زنای با محارم و خشونت را که در خانواده‌های ما بود نادیده گرفتیم، اما اکنون چنین نیست. اکنون ما به علایم ایفای ضعیف نقش پدری و مادری حساسیت زیادی نشان می‌دهیم.

اما وقتی ایفای نقش پدری و مادری را از دیدگاه رونِد کار انرژی نظاره می‌کنیم، متوجه می‌شویم که لازم است از صورت‌های دقیق‌ترِ بدرفتاری نیز خودداری کنیم: فرو کشیدن انرژی کودکان‌مان از راه نحوه‌ی برخوردی که با آنها داریم. به یک معنا، ما باید یاد بگیریم که چگونه راه باریکی را طی کنیم. اگر ما در دو نسل گذشته چیزی آموخته‌ایم، آن چیز فقط این است که ما از راه اِعمال انضباط بسیار خشن نیز ممکن است به کودکان خویش آسیب برسانیم. وقتی

بچه‌ها با دیگران بدرفتاری می‌کنند، یا واقعیت‌های جهان را نادیده می‌گیرند، باید جلو آنها را گرفت. بچه‌های ما در دامان ما به دنیا آمده‌اند، تا نحوه‌ی زندگی کردن با دیگران ـ اجتماعی بار آمدن ـ را به آنها یاد بدهیم، و اگر در این درس‌ها کوتاهی کنیم، موجبات سقوط آنها را فراهم کرده‌ایم. باید از راهی وارد شویم که بتوانیم عواقب امور را به کودکان بیاموزیم، بی‌آنکه ستمی در حق آنها روا بداریم.

این رویکرد متعادل، به نظر من، از راهِ ارزیابی همیشگی مرتبه‌ی انرژی‌مان قابل وصول است. لازم است در هر رفتاری که می‌خواهیم با کودک در پیش بگیریم، ابتدا ببینیم آیا پیوندمان را با انرژی درونی‌مان حفظ کرده‌ایم و بنابراین می‌توانیم، صرف نظر از وضعیتی که پیش آمده است، قصد عاشقانه‌ای داشته باشیم یا نه. بدترین وضعی که می‌تواند برای ما پیش آید، این است که نمایش مهار دیرینه‌ی خودمان را بازی کنیم، و، فی‌المثل، موضع تهدیدگرانه‌ای در برابر بچه‌های خویش بگیریم، و بر روی آنها بپریم و بدین ترتیب انرژی آنها را به درون خودمان سرازیر سازیم. تنها نتیجه‌ای که از این کار برمی‌آید واداشتن آنهاست برای طراحی نمایش مهار خودشان به عنوان وسیله‌ای برای دفاع.

پیشنهاد ما این است که نحوه‌ی کار بنیادین انرژی را گوشزد کنیم. وقتی کودکان ما نقش‌ها را نادیده بگیرند، و بدون آگاهی پیش بتازند، می‌توانیم، در عین حال که به آنها تعالی می‌بخشیم و بهترین خودِ خویش را به آنها نشان می‌دهیم، درنگ کنیم و به اصلاح‌شان بپردازیم. کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، انتقال این پیام روانشناختی به آنهاست که کارشان نابجا بوده است، اما خودشان خوب هستند.

هدف ما این است که همیشه انرژی‌مان را همراه داشته باشیم، نگرش خودمان درباره‌ی جهان را به آنها تعلیم دهیم، و حقیقت‌مان را درباره‌ی آنچه آنها، برای داشتن زندگی کامل، باید در نظر بگیرند، باز بگوییم ـ از جمله این انتظار را که آنها سرانجام با مبدأ الهی رابطه برقرار می‌کنند. در اینجاست که ما باید با کمال میل به آنها اجازه دهیم تا در مسیر خودشان پیش روند.

چرا فرزندان ما ما را برگزیدند؟ اگر ما، در مرتبه‌ای از خودِ بالاتر، والدین‌مان را برگزیدیم، و تجربه‌هایی که با آنها به دست آوردیم، به آمادگی کلی‌ای منتهی شد که به ما کمک کرد تا حقیقتی را ببینیم که برای گفتن آن به جهان آمده‌ایم، عین همین سخن درباره‌ی فرزندان ما نیز صادق است.

با این حال لازم است، در کشف چیستیِ این آمادگی یا چیستیِ حقیقت‌های آنها در آینده، کاملاً دقیق باشیم، زیرا کسی جز خود آنها صلاحیتِ ارزیابیِ آن تجربه را، در زمانی در آینده، ندارد. به عقیده‌ی من اشتباه است که ما، در مقام پدر یا مادر، تصور کنیم به یقین می‌دانیم که قرار است فرزندانِ ما چه کار بکنند و چه چیزی باشند. این‌گونه پیش‌فرض‌ها تنها به تنگ شدن دایره‌ی انتخاب این روح‌ها در پرورش ما می‌انجامد، اشتباهی که می‌تواند ده‌ها سال رنجش را در پی داشته باشد.

منظور من این نیست که ما درباره‌ی معنای زندگی فرزندان‌مان شهودهایی نداریم. فکر می‌کنم ما از چنین شهودهایی برخوردار هستیم. مادر، آنگاه که درباره‌ی آینده‌ی فرزندانش رؤیابافی می‌کند، چه چیزی در خودش نمی‌یابد، جز درک این احساس اشتباه‌ناپذیر که آنچه دیده است یک امکان واقعی بوده است؟ والدین می‌توانند، نه تنها درباره‌ی نقشه‌های کاری و تربیتی، بلکه درباره‌ی چالش‌های روانشناختی متعددی که فرزندان‌شان برای رسیدنِ زندگی‌شان به سرنوشت کامل خودش باید از آنها آگاه شوند، بصیرت‌های ویژه‌ای داشته باشند.

از این روی شاید آنچه لازم است گفته شود این است که هرچند ما بینش‌های شهودی‌ای را درباره‌ی راه‌های آینده‌ی فرزندان‌مان تجربه خواهیم کرد، به هیچ وجه نباید به نتیجه‌گیری‌های عجولانه بپردازیم، یا به پیشگویی‌هایِ خودساز self-fulfilling دست بزنیم. این کار باعث می‌شود که بچه‌های ما از ایفای نقش درباره‌ی آینده‌هاشان فاصله بگیرند، آینده‌ای که همیشه وسیع‌تر و همزمانی‌تر از شهودهای ما خواهد بود. کاری که از ما برمی‌آید این است که

احساسات‌مان را نجیبانه در میان بگذاریم، در عین حال که در برابر وسوسه‌ی نظارت مستقیم و مستمر بر آنها، یا خارج کردن مستقیم آنها از تک تک بن‌بست‌ها، مقاومت می‌کنیم. اشتباهاتی که خود آنها مرتکب می‌شوند غالباً درس‌های مهمی برای آنها فراهم می‌آورد؛ درس‌هایی که بعدها در متن زندگی ثابت خواهد شد که ارزش اساسی‌ای برای آنها داشته‌اند.

تصویرِ بزرگ‌تر ایفای نقش پدری و مادری

تصور می‌کنم برای درک کامل مستلزمات معنویِ ایفای نقش پدری و مادری، لازم است این عرصه‌ی زندگی را از گسترده‌ترین چشم‌اندازها نظاره کنیم. فرزندان ما به این دلیل با ما هستند که می‌خواهند نظر ما را درباره‌ی چیستیِ زندگی یاد بگیرند، و باورهای معنوی ما را بیاموزند. باز هم می‌گویم هیچ چیز مهم‌تر از این نیست که زندگی‌مان را آزادانه با کودکان‌مان در میان بگذاریم. بی‌تردید لازم است وقتی موضوعات خاصی را برای کودک مطرح می‌کنیم، شرایط سنّی او را مد نظر داشته باشیم، اما همچنین جانبِ صداقت را نیز باید نگه بداریم. می‌توانیم شیوه‌های متناسبی را پیدا کنیم و با استفاده از آنها به کودک بفهمانیم که چه راهی را طی می‌کنیم، و به کدامین کشف معنوی، درباره‌ی حداکثر استفاده از زندگی، دست یافته‌ایم.

مشکل دیگری هست که وقتی در خانواده‌ها پیش می‌آید که مادر یا پدر پرداختن به ایفای نقش پدری یا مادری را مشغله‌ای برای خودش قرار دهد. منظور من زن خانه‌دار یا مرد خانه‌دار نیست، او احتمالاً به رشد و تکامل ادامه خواهد داد. کسانی را در نظر دارم که کار و زندگی‌شان را رها می‌سازند، و تمام توجه‌شان را بر روی کودکان‌شان متمرکز می‌سازند، و به انحای گوناگون از طریق تجربه‌های فرزندان‌شان زندگی می‌کنند، اعم از تجربه‌هایی که موفق هستند، و تجربه‌هایی که ناموفق‌اند.

حتی بدتر از این مورد پدر یا مادری است که کودک را ملاک ارزیابی

خودش و پایگاه اجتماعی‌اش قرار می‌دهد، آن‌گونه که درباره‌ی پدر و مادرهایی می‌بینیم که بر روی موفقیت‌های مسابقه‌ی خردسالان Little League و رقابت زیبایی کودکان بیش از اندازه سرمایه‌گذاری می‌کنند. چیزی که خیلی دارد این است که به خلاقیت خویش ادامه دهیم، و حقیقت‌مان را، بدان‌گونه که حقِ خود ماست، تکامل ببخشیم. کودکان ما در دامان ما به دنیا می‌آیند، و بنابراین زندگی ما را در عمل مشاهده می‌کنند، و در ضمنِ این کار، قادر می‌شوند از این رشد درس بگیرند، و بر پایه‌ی آن پیش بروند.

البته لازم است بگوییم که این خیابان دو طرفه است. کودکان به ما کمک می‌کنند تا معنا و رشد همزمانانه‌ی خودمان را روشن سازیم. اگر، در وهله‌ی اول، ما به دادنِ انرژی می‌پردازیم، بچه‌های ما خیلی زود به باز پس دادن پیام همزمانی مهمی به خود ما اقدام می‌کنند. آنها وقتی از رفتار ما تقلید می‌کنند، ما را به شیوه‌ی روشن‌تری به خودمان نشان می‌دهند. و این امر چیزی بیش‌تر از اظهارات لفظی ما و نحوه‌ی تکلم ما را در بر می‌گیرد. این تقلید، بعدها، شاملِ گرایش‌ها و نحوه‌ی خلاقیت ما را نیز می‌شود.

اگر ما از رفتار کردن بر پایه‌ی برخی نمایش‌ها و واکنش‌های منفی خودداری کنیم، این حالت‌ها نیز در رفتار کودکان ما به سوی خود ما منعکس خواهد شد. بدین ترتیب، چنانکه سپس‌تر خواهیم دید، می‌توان گناهان پدر را به شیوه‌ی جامعه‌شناختی واقعی‌ای بر روی فرزندان مشاهده کرد. اگر فقط برای همین یک مورد هم که بوده باشد، حتماً باید تصمیم بگیریم که صفای خودمان را بیش از پیش نگه بداریم، با انرژی درونی مرتبط باشیم، و زندگی‌ای را طراحی کنیم که آگاهانه تکامل بیابد.

زیستن در اخلاق جدید

چنانکه دیدیم، میدان اخلاقِ بینِ فردیِ جدید بسیار گسترده است. وقتی به مرتبه‌ای از آگاهی می‌رسیم که متوجه می‌شویم بسیاری از همزمانی‌های ما از

طریق دیگر انسان‌ها به ما می‌رسند، به استفاده از پویایی انرژی‌ای که یاد گرفته‌ایم، در راهِ تعالی بخشیدن به تمام انسان‌ها در زندگی‌مان، روی می‌آوریم. چنانکه دیدیم، این کار هم به صورت فردی مؤثر است و هم در قالب تمام انواع گروه‌ها، و به ویژه در روابط عاشقانه. عشق با توانایی ما برای متمرکز ماندن و مرتبط ماندن مبارزه می‌کند، و نیاز به تکیه بر منبع درونیِ انرژی الهی خودمان برای امنیت را درباره شدت می‌بخشد. مقتضای اخلاق همیشه این است که به طرف‌های مقابل خویش انرژی بدهیم، نه اینکه از آنها انرژی بگیریم، و این توانایی هر رابطه‌ای را، هر اندازه هم که نیرومند باشد، منقطع می‌گرداند.

حکم این اخلاق درباره‌ی کودکان نیز این است که به آنها انرژی بدهیم، آنها را بی‌آنکه بیش از اندازه محدودشان سازیم، صادقانه راهنمایی کنیم؛ و به آنها اجازه دهیم که ما را به طور واقعی بشناسند. نتیجه‌ی نهاییِ این کار همان همزمانی غنی‌ای است که وقتی به این اخلاق در برابر همگان عمل می‌کنیم، به خود ما بازمی‌گردد. هرچه عشق و انرژی بیش‌تری بدهیم، پیام‌های همزمانِ سریعی به سوی ما روی می‌آورد، و زندگی‌های فردی ما خلاق‌تر، مؤثرتر، و الهام‌بخش‌تر می‌گردد.

با این حال تصور می‌کنم انگیزه‌ی حتی ژرف‌تری در دلِ پیروی از این اخلاق جدید جای گرفته است. در عمق نهاد خویش می‌دانیم که هرگاه تعداد معتنابهی از افرادْ انرژی‌شان را در مرتبه‌ی خاصی نگه دارند، و برای زندگی کردن در این اخلاق کوشش کنند، جهان آماده خواهد شد تا گام‌های بزرگ‌تری در مسیر تکامل بردارد.

۱۰

حرکت به سوی فرهنگ معنوی

گام بعدی ما در زندگی کردن در آگاهی معنوی جدید با شهود مشترکی، درباره‌ی سرانجام تکامل ما در مسیر آگاهی، آغاز می‌شود. فی‌المثل، اگر همه‌ی انسان در آگاهی معنوی جدیدی که تا اینجا توصیف کرده‌ایم، زندگی کنند چه وضعی پیش می‌آید؟ فرهنگ بشر چگونه تغییر می‌کند؟

جستجوی پاسخ برای این سؤال‌ها کم‌کم بصیرت درونی‌ای را درباره‌ی سرنوشت بشر برای ما به ارمغان می‌آورد، و من معتقد هستم از همان اول می‌توانیم ببینیم که جنبه‌هایی از فرهنگ ما در حال تغییر است.

اهمیت عُشریه [زکات] دادن

در جای جای متون کلاسیک عرفانی به این سخن برمی‌خوریم که قانونِ کلی «دادن و گرفتن» بر جهان حاکم است. خواه این قانون همان مفهومِ مسیحیِ «درو کردنِ آنچه می‌کاریم» بوده باشد یا قانون کارما Karma * در شرق به حساب آید، همه‌ی ادیان از این سخن پشتیبانی می‌کنند که پندارها و کردارهای ما، اعم از

اینکه خوب باشند یا بد، به سوی ما بازمی‌گردند «هر چه کنی به خود کنی» تعبیر امروزیِ این مفهوم است.

بسیاری از اندیشمندان دینی و عرفانی، این اصل را بر جریان آرمانیِ پول در جامعه اطلاق کرده‌اند، و این مفهوم بیرونیِ علت و معلول را با مفهوم معنویِ عُشریه (= زکات)* مرتبط ساخته‌اند. چارلز فیلمور Charles Fillmore، بنیانگذار کلیسای واحد Unity Church، ناپلئون هیل Napoleon Hill، و نورمن وینسنت پیل Norman Vincent Peale همگی می‌گویند: بخشیدن عشق و انرژی، از جمله بخشیدن پول، همیشه تأثیری در جهان می‌گذارد که باعث می‌شود، حتی بیش‌تر از آنچه بخشیده‌ایم، پول و فرصت به سوی ما بازگردد.[1] تا آنجا که من اطلاع دارم، هیچ‌کس پژوهش صوری‌ای در این مورد به عمل نیاورده است، اما به نظر می‌آید شواهدِ حکایتی در تأیید این اصل، به موازات اینکه کسان زیادی شخصاً به امتحانِ آن می‌پردازند، به سرعت افزایش می‌یابد.

یکی از مشکلات در زمان گذشته، این بود که کلیسای سنتی که تحت تأثیر الگوی کهن قرار داشت و راز و اعجاز را از جهان طرد می‌کرد، عشریه را تنها در راستای جمع‌آوری اعانه‌ی سالیانه مطرح ساخت. این کار باعث شد که مردم گمان کنند عشریه فقط وسیله‌ای برای حمایت از کلیساهاست. اما، به نظر من، شرکت گسترده‌ی ما در تجربه‌های معنوی در دهه‌های اخیر، فهم ما از عمل عشریه را به سرعت گسترش می‌دهد. به نظر می‌آید این باور در حال رشد است که عملِ بخشیدن موجب پیدایش نوعی فرایند مابعدالطبیعی می‌شود که با شناختِ ما در خصوص واکنشی بودنِ جهان کاملاً سازگار است.

مسئله‌ی دیگر، در زمان گذشته، محلِ تحویل عشریه‌ها بوده است. برخی‌ها هنوز هم می‌گویند فقط کلیساها صلاحیت اخذ عشریه را دارند، زیرا

*- مفهوم برهانی که بر پایه‌ی آن حاصل کردار انسان در هر مرحله‌ای تعیین کننده‌ی مرتبه‌ی وجودی او در آینده است ـ م.

آنها پاسداران ایمان هستند و جریان ثابتی از اطلاعات معنوی را فراهم می‌آورند. دسته‌ی دیگر می‌گویند هرگونه اتفاقی در اصل نوعی عشریه است، و بنابراین جهان را به واکنش وامی‌دارد. تصور می‌کنم آنچه ما کشف می‌کنیم این است که فرایندِ عشریه دادن را همیشه باید با دیگر حرکت‌های همزمان در زندگی‌مان پیوند دهیم. به تعبیر دیگر، ما بر پایه‌ی همزمانیِ موقعیت‌ها خواهیم دانست که عشریه را به کجا باید تحویل دهیم.

عشریه‌ها از این نظر بر دو دسته‌اند. یک دسته حالت شهودی دارند، یعنی واکنشی هستند در برابر انگیزه‌ی مبتنی بر احساس درونیِ ما در خصوص دادن پول به یک فرد یا سازمان. یکی از دوستان من می‌گوید راهیابیِ او به وسیله‌ی این پرسش صورت می‌گیرد: اگر خدا نتوانست بیاید و در عوض تو را فرستاد، چه فرقی در وضعیت ایجاد کرده است؟ در بالاترین مرتبه از کمال، به این علت می‌بخشیم که حضور داریم. اگر ما در برابر این وضعیت واکنش نشان ندهیم، چه کسی نشان خواهد داد؟

نوع دیگر از عشریه، و آن نوعی که برای دگرگونی جامعه‌ی بشر اهمیت ویژه‌ای دارد، عشریه‌ای است که به منابع اطلاعات معنوی می‌پردازیم ـ یعنی به منابع ویژه‌ی لحظات همزمانی روزمره‌ی ما. از آنجا که کلیساها و سازمان‌های معنوی می‌توانند اطلاعات را به هنگام در اختیار ما قرار دهند، یقیناً در مقام تحویلداریِ عشریه‌ها باقی خواهند ماند، اما افراد نیز چنین خواهند بود. چنانکه دیدیم، تقریباً همیشه پیام‌های دیگر کسان است که ما را در سفرمان پیش می‌برد. دادن عشریه نوعی پاسخ به آنها محسوب می‌شود.

اجازه دهید لحظه‌ای را فرض کنیم هرکسی که در متن این رشدِ همزمانی زندگی می‌کند، بدین منوال به دادن عشریه به دیگران بپردازد. نوع جدیدی از جریان اقتصادی شروع خواهد شد. به کسانی که برای ما پیام می‌آورند، به اختیار خودمان پول خواهیم داد، و وقتی حقیقت‌مان ما را به دیگران منتقل ساختیم، به همان منوال پول دریافت خواهیم کرد. (درباره‌ی شخص خودم می‌گویم من

عشریه‌های فراوانی دریافت کرده‌ام، و طبق سلیقه‌ای که دارم عشریه‌ی خودم را نیز بر روی آن پول‌ها گذاشته‌ام و به کس دیگری داده‌ام. و از تمام کسانی که ممکن است در زمان آینده بخواهند به من عشریه بدهند پیشاپیش درخواست می‌کنم که مبلغ مورد نظر را به‌یکی از اماکن خیریه تحویل دهند.)

به نظر من، این بخششِ اختیاریْ نظام اقتصادی ما را به کمال خویش خواهد رساند، و این عقیده و ایمان را تقویت خواهد کرد که اصل همزمانی می‌تواند تأکید محض بر رویِ طراحیِ منطقی را که مورد اعتقادِ الگوی کهن هست، تکمیل کند و بسط دهد. ما نمی‌خواهیم از شبکه‌های بزرگ انسانی که پیش‌تر در اندرون آنها به شیوه‌ی معمول اقتصادی مشغول کسب و کار بودیم، بیرون شویم. بلکه با رضایت خودمان بر آنها می‌افزاییم، و بدین ترتیب به کل نظام اقتصادی جهان فرصت بدهیم تا به مرتبه‌ی بالاتری از آفرینندگی صعود کند.

اقتصاد جدید

طرح پرداخت عشریه بر پایه‌ی همزمانی، همچنین به ما کمک می‌کند تا تعدادی دیگر از انحرافات اقتصادی را نیز که مایه‌ی تشویش هستند، به سامان آوریم: خُردسازیِ تولیدات صنعتی، تجارت‌ها، و تعاونی‌ها و رکود دستمزدها در کشورهای پیشرفته به دلیل رقابت جهانی.

خُردسازی تنها در صورتی ممکن است که مستخدمان باقیمانده بتوانند بر قدرت تولید خویش بیافزایند، و این همان چیزی است که رایانه‌ها و نظام‌های پیشرفته‌ی ارتباطات امکانِ آن را فراهم می‌سازند. رقابتِ فزاینده‌ی دستمزد را به شرطی می‌توان انتظار داشت که بقیه‌ی جهان نیز در مرتبه‌ای از خلاقیت که ملت‌های پیشرفته به دست آورده‌اند، سهیم شوند؛ از این روی این انحرافْ استمرار خواهد یافت، و ما باید به اصلاح آن بپردازیم. البته این بدان معنا نیست که کشورهای در حالِ توسعه را به ارتکاب اشتباه‌هایی تشویق کنیم که خود

مرتکب شده‌ایم، از قبیل استفاده‌ی بی‌رویه از منابع یا استثمار کارگران؛ بلکه، به نظر من، اکثر ماها قبول داریم که آنها حق دارند در اقتصاد جهان شرکت کنند.

پس نحوه‌ی برخورد ما با این موضوعات چگونه باید باشد؟ در وهله‌ی نخست، لازم است تصویر بزرگ‌ترِ تکامل اقتصادی را مد نظر داشته باشیم.[۲] در ایالات متحده، برخی از شاخص‌هایی که بیش‌ترین توجه را جلب می‌کنند آنهایی هستند که میزان تولید را اندازه می‌گیرند، یعنی مقدار کالاها و خدماتِ تولید شده در ازایِ واحد کار را. اگر تولید ما افزایش بیابد تصور می‌کنیم که اقتصاد ما سالم یا بالنده است. اما باید پرسید: این روند به کجا ختم می‌شود؟ همه ساله تعداد هرچه کم‌تری از انسان‌ها حتی مقدار بیش‌تری از ضروریات بنیادی زندگی را فراهم خواهند کرد.

پیشنهاد ما این است که این تکامل را نه به دیده منفی، بلکه به دیده‌ی بسیار مثبت بنگریم، زیرا این فرایند سرانجام به آزادی توجهِ خلاق ما خواهد انجامید. به نظر من، می‌توان دید که بخشِ عمده‌ی راهی که ما می‌رویم قسمتی از تکامل اقتصادی‌ای را تشکیل می‌دهد که برای جهان مقدر شده است، و هرگاه این جریان را آگاهانه دریابیم، می‌توانیم بهترین جهت‌گیری را داشته باشیم.

به طور خلاصه، ما باید سعی کنیم از تولیدات صنعتی که هر روز بیش از پیش خودکار خواهد شد، به سوی کارها و معاملاتی روی آوریم که نه کالاها، بلکه اطلاعات را فراهم می‌آورند. و شواهد نشان می‌دهد که ما در این مسیر هستیم. در ایالات متحده، تعداد هر چه بیش‌تری از انسان‌ها به سوی معامله برای خودشان پیش می‌روند ـ و در عین حال این معامله‌ها عمدتاً معاملات خرده‌فروشی یا تحویل در جلو مغازه نیستند که سرمایه‌ی زیادی لازم داشته باشند؛ اینها مشاغل طاقچه‌ای هستند و از خانه‌های افراد اداره می‌شوند. در آمریکا، نزدیک ۳۵ میلیون خانوار از تجارت انعطاف‌پذیر خانگی بهره‌مند هستند، و قسمت اعظم این شغل‌ها به بخش اطلاعات مربوط می‌شود.[۳]

اما، به نظر من، با دقت بیش‌تر می‌توان دید که سرانجام ضروریاتِ اساسی

ما به طور کلی به شیوه‌ی خودکار فراهم خواهد شد، و زندگی اقتصادی ما، تقریباً به طورِ کامل، حولِ محور تأمین اطلاعات روزمره خواهد چرخید. این اطلاعات، ابتدا، به جریان خودکارِ امور مربوط خواهد شد، اما سرانجام تکاملِ ما را به یک فرهنگ معنوی مبدل خواهد ساخت و اطلاعات مربوط به طبیعت معنوی محض را شامل خواهد شد.

افزودن پرداخت عشریه به این نظام، سهولت آشکاری در روند آن ایجاد خواهد کرد؛ ابتدا درآمدهای ما را، در مقام جایگزین‌های اقتصادی، تکمیل خواهد کرد، و سپس به تدریج جای نظام دیرینه‌ی پرداخت پول در برابر خدمات را خواهد گرفت؛ به گونه‌ای که هر کسی حقیقت خودش را در ضمن سیلانِ بالنده‌ای از مواجهه‌های همزمان ابراز خواهد کرد، و دریافت کننده‌ی آن حقیقتْ پولی را تحت عنوان عشریه به او پرداخت خواهد کرد. هر اندازه هم که این وضع از دیدگاه الگوی رقابتی کهن، خشم‌انگیز به نظر آید، به گمانِ من، به خوبی می‌توان دید که چنین نظامی در ذاتِ فعالیت سرمایه‌داری نهفته است.

چنانکه سپس‌تر خواهیم گفت، اگر انگیزه‌ی حقیقی ما اصل سرمایه‌داریِ پیدا کردن نیازها و تأمین آنها باشد، یگانه آینده‌ی ممکن برای اقتصاد ما همین خواهد بود. اولین گام در تأسیس این نظام، حقِ بنیادی برای مالکیتِ تولیدات خودکار، شاید از طریق انباشت، خواهد بود. این امر دسترسی به نیازهای زندگی را تضمین خواهد کرد، از آن پس با فراهم کردن اطلاعات و خدماتِ مبتنی بر همزمانی به کسب پول خواهیم پرداخت. سرانجام، در این نظام، خواهیم توانست استفاده از پول را به طور کلی کنار بگذاریم، درست به همان صورت که نویسندگانِ تخیلات علمی پیشگویی کرده‌اند. بی‌تردید، فرض بر این است که آگاهی معنوی جدید به گونه‌ای که توضیح داده‌ایم، تا این هنگام به صورتِ یک واقعیتِ انسانی درآمده است.

علاوه بر این، کشفیات فنآورانه‌ی اساسی‌ای نیز باید به وقوع بپیوندند که یافتن منبع انرژی ارزان قیمت از جمله‌ی آنهاست. اما ما به این کشفیات بیش از

هر زمان دیگری نزدیک‌تر شده‌ایم. آنطور که دکتر یوجین اف. مالو F. Mallove Dr. Eugene می‌گوید، ما در آستانه‌ی عملی کردن چندین منبع جدید انرژی هستیم که فرایند پر جنجال گداختِ سرد یکی از آنهاست.[۴] اگر بتوان انرژی ارزان‌تر را در اقتصاد جهان وارد کرد، تولید خودکار به اوج خودش خواهد رسید.

شاید مهم‌تر از همه این است که ما باید هم‌اکنون زندگی کردن در این اقتصاد را آغاز کنیم. آیا برخی مشکلات اقتصادی در این راه پیش خواهد آمد؟ اگر سخن ویلیام گریدر William Greider در کتاب اخیرش، خواهی نخواهی یک جهان،[۵] درست باشد، باید آماده‌ی برخی شکست‌های اقتصادی باشیم که از سفته‌بازی مالی رایج نشأت خواهد گرفت. به عقیده‌ی گریدر، کل جهان در همان وضعیتی قرار گرفته است که ایالات متحده در ۱۹۲۹ رو به رو شد: استقراض بیش از اندازه به قصد سفته‌بازی اقتصادی. وقتی پرده‌دریِ ۱۹۲۹ صورت گرفت، به ناگاه نوعی کسری صندوقِ عمومی پیش آمد. بانک‌هایی که پول سپرده‌گذاران را به قصد سفته‌بازی وام داده بودند ورشکست شدند، و به ناچار درهای‌شان را بستند، و کسان زیادی پس‌اندازهای عمر خویش را از دست دادند.

ایالات متحده، در واکنش به این ورشکستگی، محدودیت‌هایی را بر روی استقراض داخلی اعمال کرد، و بیمه‌ی سپرده‌گذاری را بر سر کار آورد؛ دولت‌های فراوان دیگری نیز بر این کار دست زدند. اما دولت‌ها، در سال‌های اخیر، در واکنش به بازارِ رو به رشد جهانی، اجازه داده‌اند که سرمایه‌های مالی، بدون مقررات دقیق از مرزها بگذرند، به گونه‌ای که اکنون مبلغ کلانی پول هست که دقیقاً به همان روش که شکست اقتصادی ۱۹۲۹ را به بار آورد، در میان ملت‌ها صرف سرمایه‌گذاری و سفته‌بازی می‌شود. امروزه، این سفته‌بازی جهانی تمام پول‌های بزرگ را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بی‌آنکه دولت واحدی بتواند کار زیادی درباره‌ی آن انجام دهد. بی‌آنکه کم‌ترین محدودیتی در کار باشد، می‌توان مبالغ هنگفتی پول از یک کشور وام گرفت و در کشوری دیگر به گونه‌ی سفته‌بازی سرمایه‌گذاری کرد. آیا ممکن هست که اشتباه یا تخیله‌ای در کار باشد

که بتواند سلامت نظام بانکی یا پولی یک یا چند کشور را به خطر اندازد؟ البته که ممکن هست.

این‌گونه مشکلات جهانی تنها بر ضرورت نیرومندتر ساختن اقتصادهای محلی تأکید می‌کنند. عشریه دادنِ مبتنی بر همزمانی می‌تواند مشکلات ناشی از دیگر زیاده‌روی‌ها را حل و فصل کند.

همزمانی و انرژی

درباره‌ی تغییرات دیگر در فرهنگ بشری که از آگاهی معنوی جدید ناشی می‌شود چه می‌توان گفت؟ شاید مهم‌تر از همه گسترش مستمر مراتب انرژی شخصی ما باشد. وقتی سیلان کامل انرژی به درون‌مان را در طول یک تجربه‌ی عرفانی در می‌یابیم و همزمانی زندگی‌های ما حقیقت شخصی‌مان را کم‌کم آشکار می‌سازد، می‌توانیم به طور منظم در زندگی‌مان همیشه ـ به موازاتِ ظاهر ساختن این حقیقت ـ مراتب بالاتری از این انرژی اصیل عرفانی را تثبیت کنیم. به تعبیر دیگر، وقتی در راه همزمانی پایدار می‌مانیم، هر لحظه قادر می‌شویم در حالت بالاتری از انرژی زندگی کنیم.

و آیا این همان جریانی نیست که در ورایِ تاریخ بشر قرار داشته، و از همان آغاز کارگر بوده است؟ از زمانی که رکوردها محفوظ مانده‌اند، انسان‌ها در هر نسلی نسبت به نسل پیش نیرومندتر گشته‌اند و طولانی‌تر زیسته‌اند. به علاوه، تمدن بشر نمونه‌های هرچه پیچیده‌تری از چیزی را که همیشه به نام نبوغ نامیده‌ایم پدید آورده است. درصد بیشتری از جمعیت جهان، نسبت به هر مرحله‌ای از تاریخ بشر، امروزه در زندگی مبتنی بر الهام و انرژی به سر می‌برند. در زمان گذشته، این پیشرفت را با تعابیر ماده‌گرایانه تبیین کرده‌ایم ـ یعنی بر پایه غذای بهتر، علم بهداشت، و پیشرفت‌هایی در علم پزشکی.

اما، چنانکه دیدیم، خودِ دیدگاه ماده‌گرایانه‌ی کهن نیز به سوی فهم جدیدی پیش می‌رود، و ما در طی این جریان می‌فهمیم که در واقع ماده‌ای وجود ندارد.

اتم‌های تن‌های ما، در دقیق‌ترین مراتب، به صورت الگوهای محضی از انرژی در می‌آیند، یعنی دسته‌ای امواج ارتعاشی که می‌توانند تغییر صورت دهند، و دوباره به انحای حیرت‌انگیزی شکل خود را باز یابند. چه راه دیگری برای تبیین برخی رخدادها وجود دارد، از قبیل شفا بخشیدن ارادی که در طی آن واقعاً یک شبه غده‌ها از بین می‌روند، یا بافت‌ها دوباره به وجود می‌آیند؟ [۶] پیشرفت نسل‌ها، همان پیشرفت الهام، ایمان، و اطمینان، و مراتب همیشه بالنده‌ی انرژی درونی است.

درسِ ورزش‌ها

اگر با طرفداران انواع مختلف ورزش‌ها و مهارت‌های تمرینی سخن بگویید، خواهید فهمید که اکثر آنها نه به قصد هیجان پیروزی، یا بهبودِ ظاهر جسمانی‌شان، بلکه برای پاداش‌هایی که از درون در می‌یابند، به فعالیت می‌پردازند. دویدن و دیگر ورزش‌های هوایی هیجان و نشاطِ غلبه بر «مانع» را ایجاد می‌کنند. احساسی که ورزشکار نمی‌توانست پیش‌تر داشته باشد. و وقتی آن فعالیتِ پر نشاط به پایان آمد، شرکت کنندگان گزارش می‌کنند که سبکی، آرامش، و اعتدال بیش‌تری را احساس می‌کنند و می‌توانند آسان‌تر به حرکت درآیند.

علت پرداختن ما به ورزش‌ها و تمرینات هوایی این است که در طول آن فعالیت‌ها، و پس از آنها، احساس می‌کنیم نیرومندتر، پر انرژی‌تر، و حتی زیباتر شده‌ایم. و هر سال، برای دوره‌ی بیش‌تری از زمان، به احساس بهتری از این دست موفق می‌شویم. بدنسازی، دو، هنرهای جسمانی، تنیس، اسکی روی یخ، پرش، گلف، شنا، ژیمناستیک ـ هر کدام حیطه‌ی اجرایی‌ای دارد که به موازات بهتر شدن رکوردهای کهن، گسترش می‌یابد.

دیدگاه کهن که تن‌های ما را به ماهیچه‌ها، استخوان‌ها، و بافت‌ها فرو می‌کاهد، به صورت واقعی نمی‌تواند تبیین کند که این جریان در کجا پایان

می‌پذیرد. اگر بر پیروان این دیدگاه فشار بیاوریم، خواهند گفت: تن انسان سرانجام به نیروی کامل خویش خواهد رسید، به طوری که هیچ دونده‌ای نخواهد توانست تندتر از اندازه‌ی پیشین بدود، هیچ وزنه‌برداری نخواهد توانست سنگین‌تر از مقدار پیشین را بردارد، هیچ بازیکن تنیس نخواهد توانست ماهرانه‌تر از بازیکنان قبلی در مقابل توپ تنیس واکنش نشان دهد. اما، همانند مایل چهار دقیقه‌ای، هر به اصطلاح سدّی شکسته خواهد شد. ما همیشه تندتر از پیش و با توازن و زمان‌بندی و سبکبالیِ بهتری خواهیم دوید.

پس این پیشروی به کجا منتهی خواهد شد؟ یگانه پاسخ حقیقی این است که پایانی برای این روند نخواهد بود. دیر یا زود، قهرمانانی که با گام‌های صد متری حرکت می‌کنند، چنان سرعتی را دست خواهند یافت که تن‌های آنها بتواند در یک لحظه تغییر صورت بدهد، تا به آنچه اراده‌شان، به یقین، رسیدنی می‌داند برسند. آنها در ضمن حرکت، فقط به صورت رگه‌ای از نور در خواهند آمد.

گواهی مرتاضان هندی [یوگی‌ها]

جهان شرق، در طول تاریخ، مردانی داشته است که آنها نیز حوزه‌ی توانایی بشر را گسترش داده‌اند. مایکل مورفی در کتاب مهم خودش، آینده‌ی تن ، مجموعه‌ای از موارد مستندی از دگرگونی جسمانی نامعمول را گرد آورده است، مانند توانایی برای شناور ماندن، تغییر شکل اختیاری، انجام قدرت‌نمایی‌های باور نکردنی.[7] متفکران زیادی در سنت شرق، این ویژگی‌ها را نتیجه‌ی بینایی‌شناختی تمرینات یوگایی می‌دانند، نتیجه‌ای که شاید هنوز هم نادر باشد، اما حاصلی است که از سال‌ها تمرینِ تأمل و حرکت، انتظار می‌رود.

جهان غرب قرن‌ها در برابر این توانایی، به کلی، حیران گشته است. کتاب مقدس به ما می‌گوید حضرت عیسی به خواست خودش پیدا یا ناپیدا می‌شد، بر روی آب راه می‌رفت، و کارهای دیگری از این دست انجام می‌داد؛ اما، پس از

آنکه نیوتن بینشِ جهانِ ساعت‌وار را صورت‌بندی کرد، این توانایی‌ها به دیده‌ی جادو یا استعاره نگریسته شدند، یعنی خمیره‌ی اسطوره یا جادو تلقی شدند، اما یقیناً نمونه‌ای از توانایی واقعی بشر به شمار نیامدند. بعدها، کلیسای مسیحی این توانایی‌ها را به مثابهِ نشانه‌ای برای الوهیت تفسیر کرد، و یقیناً نه به عنوان چیزی که انسان‌ها بتوانند از آن تقلید کنند.

با این حال، مایکل مورفی نمونه‌هایی از توانایی متعالی را در تاریخ شرق و غرب ـ هر دو ـ نشان داده است؛ و جریان بیداری بخش در جهانِ امروز مشتمل است بر نوعی بازنگری در آنچه که نه فقط برای زبردستانِ خاص، بلکه برای من و شما نیز ممکن هست.

به کجا می‌رویم؟

وقتی در این تکامل‌ها تأمل می‌کنیم، تشخیص می‌دهیم که فرهنگ بشر در آینده چگونه تغییر خواهد کرد؟ این تشخیص شجاعت بیش‌تری به ما خواهد بخشید، تا شیوه‌های زندگی‌مان را تغییر دهیم، و جهان معنوی‌ای را که در آن زندگی می‌کنیم، به طور کامل بپذیریم.

ما در جهان جدید، چنانکه دیدیم، می‌تواند از خلاقیتِ بزرگ و قدرتِ شخصی برخوردار باشد. تصور کنید زندگی چگونه خواهد بود، آنگاه که اکثر کسانی که ما با آنها سخن می‌گوییم از این جریان آگاه باشند و هر گفتگویی ممکن است منحصر به فرد باشد، و پیامی با خود داشته باشد.

مسیر و نحوه‌ی واکنش انسان به کلی تغییر خواهد کرد، و این تغییر به سرعت بر روی اقتصاد نیز تأثیر خواهد گذاشت. وقتی که تعداد بسنده‌ای از ماها فهمیدیم و به تجربه اثبات کردیم که اصل پرداخت عشریه کارگر است، این اصل را به طور کامل خواهیم پذیرفت، و بر پایه‌ی اصل همزمانی به پرداخت درصدی از درآمد خویش به منابعی اقدام خواهیم کرد که احساس می‌کنیم مستحق یاری هستند. بر همین منوال، فرصت و ثروت، به صورتی کاملاً

جادویی، و متناسب با انتظارات‌مان، درست به سوی خود ما باز خواهد گشت. نتیجه‌ی این وضع روشن است.

این اقتصادِ مبتنی بر دِهش، چنانکه توصیف کردیم، ابتدا درآمدهای ما را، به موازات اینکه پیشرفت‌های فنی نیازهای مادی ما را هر روز بیش از پیش خودکار می‌گردانند، تکمیل خواهد کرد؛ و سپس، در آن هنگام که کل توجه ما از انباشت امنیت مادی به اشتغال در شمّ بالاتری از رشد همزمانی معطوف می‌گردد، ویژگی عصر اطلاعات را به وجود خواهد آورد. و، باز هم، وقتی این همزمانی ادامه بیابد، و این شمّ به اوج خودش برسد، تن‌های ما به مرتبه‌ی هرچه بالاتری از انرژی خواهند رسید، و سرانجام به موجودات معنوی نورانی مبدل خواهند شد.

۱۱

نظر از جهان آخرت

اگر سرنوشت ما این است که در روی زمین به موجودات معنوی تبدیل شویم، درباره‌ی بقیه‌ی داستان چه می‌توان گفت: درباره‌ی خودِ زادن و مردن؟ آنگاه که اجلِ ما در اینجا فرا رسید، درباره‌ی بُعد آسمانی که از آن آمده‌ایم و به سوی آن بازمی‌گردیم، چه چیزی کشف خواهیم کرد؟

بر اساس آخرین رأی‌گیری‌ها، اکثریت بالایی از مردم آمریکا به جهان آخرت عقیده دارند، و این درصد در بسیاری از کشورهای جهان حتی بالاتر است. اما به هر صورت، مفاهیمی که ما درباره‌ی جهان آخرت داریم با مفهوم بهشت و جهنم که بر فرهنگ ماده‌گرایانه‌ی کهن سایه افکنده است، بسیار فرق دارد.[1]

در زمان‌های گذشته جهان آخرت را در پیش خودمان همچون تصویر مسخره‌آمیزی از فرشتگان، حوریان و توده‌های ابر و مه تصور می‌کردیم، زیرا حالت روانشناختیِ انکارِ اسراری که به وسیله‌ی مرگ پیش می‌آیند مانع از آن شد که بر روی این موضوع به تفصیل بیاندیشیم. هرگونه تحقق دقیق‌تری ایجاب می‌کرد که یک راست با مرگ خودمان همچون رخدادی واقعی رو به رو شویم، و

این کاری بود که فرهنگ بشر، دست کم در جهان غرب، فرصتی برای آن نداشت.

اما، چنانکه دیدیم، روانشناسیِ انسان‌گرایانه‌ی اواسط قرن بیستم کم‌کم از شدت این انکار فرو کاست. امروزه می‌توانیم نه تنها با مرگ همچون بخش طبیعی‌ای از زندگی‌مان رو به رو شویم، بلکه می‌توانیم به تفصیل بررسی کنیم که ظاهراً چه رخدادی در طولِ این فرایند تحقق می‌یابد. فرهنگ ما از اطلاعات جدید لبریز گشته است. انبوهی از کتاب‌های مربوط به تجربه‌ی احتضار به بازار آمده است؛ این کتاب‌ها شاملِ گزارش‌های دست اول از کسانی هستند که از نظر طبی مدتی از زمان را در حال مرگ سپری کرده‌اند، و سپس زندگی خویش را باز یافته‌اند. بسیاری از آنها به این علت بازگشته‌اند که احساس کرده‌اند ـ یا دیگران به آنها گفته‌اند ـ که هنوز کارهایی را باید انجام دهند.

به علاوه، چندین پژوهشگرِ بسیار سرشناس، از قبیل کنت رینگ Ring Kenneth و ملوین مورس Melvin Morse به بررسی علمی تجربه‌های حالت احتضار پرداخته‌اند، و خلاصه‌های بسیار شایع و معتبری را به اطلاع عموم رسانده‌اند.[۲]

فیلم‌ها نیز این اطلاعات مربوط به جهان آخرت را منتشر ساخته‌اند، و واقعی جلوه داده‌اند. فی‌المثل، چه کسی در واقع‌گراییِ فیلم همیشه کاملاً به حیرت نیفتاد، داستانی عاشقانه درباره‌ی یک خلبان جنگلداری Forest Service که جان یکی از دوستانش را نجات داد، اما خودش در انفجار آتشین هواپیما جان باخت؟ او سپس خودش را دید که در روی زمین قدم می‌زند، و در این اندیشه است که به گونه‌ای باید از مرگ سر باز زند. در طی داستان یکی از ارواح راهنما سعی می‌کند او را متقاعد سازد که واقعاً مرده است، و از این پس باید همچون یک روحِ راهنما در خدمت خلبان خام دستی باشد که به جای او فرستاده‌اند. واقعی بودنِ آن رابطه فوق‌العاده الهام‌بخش است.

از نمونه‌های خوب دیگر می‌توان به فیلم شَبَح اشاره کرد، داستان مردی که

در جریان یک سرقت به قتل رسید، اما خودش را دید که هنوز بر روی زمین است، می‌تواند هر رخدادی را ببیند، اما نمی‌تواند حضور خودش را به دیگران معلوم سازد. او باقی ماند تا به نجات یکی از دوستانش از دست قاتل ـ که به دنبال رمزِ سری رایانه‌ای بود ـ کمک کند. در ادامه‌ی فیلم، با دیگر اشباح ملاقات کرد، و آموخت که آنها با زندگان چگونه تماس می‌گیرند، و به روحی رسید که توانست سخن او را واقعاً بشنود.

این فیلم‌ها موضوعات دلربایی را نشان می‌دهند که از دانش رو به رشد درباره‌ی آنچه می‌توانیم پس از مرگ انتظار داشته باشیم، پرده برمی‌دارند. هنوز پرسش‌های زیادی باقی است، اما به دلیل شیوع اطلاعات مربوط به جهان آخرت، به ترسیم تصویر روشنی از مرگ می‌پردازیم، و این آگاهی موجب می‌شود که چشم‌انداز ما درباره‌ی هستی و تکامل زمینی‌مان گسترش یابد.

تجربه‌ی احتضار

یکی از جنبه‌های حیرت‌انگیز تجربه‌ی احتضار این است که اکثر کسانی که مرده‌اند، و دوباره زنده شده‌اند، رخدادهای مشابهی را حکایت کرده‌اند. فی‌المثل، همگی تن‌های خویش را رها می‌کنند و شناور می‌مانند، ابتدا، درست در بالای تن‌ها یا بالای صحنه‌ی حادثه‌ای که در آن صدمه دیده‌اند؛ غالباً تماشاگرِ کوشش‌های مربوط به احیای مجدد بوده‌اند و گفتگوهای دقیقی را شنیده‌اند که بعدها مورد تأیید قرار گرفته است.

حتی برخی‌ها مدتی پیش از پرسیدنِ «حالا چی؟» در محوطه‌ی بیمارستان معلق بوده‌اند. این پرسش معمولاً احساسِ حرکت و ورود به چیزی را همراه دارد که همیشه به مثابهِ دالانی از نور توصیف کرده‌اند. برخی‌ها نیز هرگز پس از مرگ به اطراف نگاه نکرده‌اند؛ آنها بی‌درنگ به اندرون این دالان رهسپار گشته‌اند.

این دالان گاهی به انتظارگاه یا توقفگاهی گرم و دارای نور سفید منتهی می‌شود، و شخصِ مرده در آنجا در احساسی از عشق و صفای شدید غوطه

می‌خورد. در بیش‌ترِ موارد، خویشاوندان و دوستانِ متوفای شخصِ محتضر از او دیدن می‌کنند و وضعیتِ او را باز می‌گویند؛ او معمولاً، احساس می‌کند که گویی به خانه‌ی خویش بازگشته است و در برابرِ بازگشت به سطح زمین مقاومت می‌کند.

با این حال، کسانی که تجربه‌ی احتضار را دیده‌اند، در مرحله‌ای، به احساسی رسیده‌اند که معمولاً به نام بازنگری زندگی نامیده می‌شود. سپس گاهی آنها را بر سر راهِ ماندن یا بازگشتن آزاد می‌گذارند. گاهی نیز به آنها می‌گویند حتماً باید بازگردند و علت را نیز بیان می‌کنند. محتضران، تقریباً همیشه، در لحظه‌ای از روشنی و بینش، در می‌یابند که چه کاری را در روی زمین ناکرده باقی گذاشته‌اند.

زندگی‌های این اشخاص بر اثر تجربه‌ی احتضار به طرز حکایت‌انگیزی تغییر می‌کند. بیش‌ترِ آنها زندگی‌های توأم با الهام، دهش، و عشق را پی می‌گیرند.

بازنگریِ زندگی

بازنگریِ زندگی the Live Review یکی از دلرباترین جنبه‌های تجربه‌ی احتضار است. صاحبان این تجربه معمولاً می‌گویند کل زندگی‌شان را در پیش چشم خود مجسم دیده‌اند، نه همچون یک فیلم بلکه همانند عرضه‌ی چیزی که خود نوشته‌اند. آنها همه چیز را با تفصیل زیاد می‌بینند، و مورد ارزیابی قرار گرفتنِ زندگی‌شان را تجربه می‌کنند؛ این ارزیابی را نه دیگران، بلکه خودشان، انجام می‌دهند. گویی آگاهی آنها را گسترش یافته، و با عقلِ الهیِ بزرگ‌تری متحد گشته است.

کسانی که حالت احتضار را تجربه کرده‌اند می‌گویند از این موضعِ فهم بالاتر، در طولِ جریان بازنگری، در می‌یابند که کدامین تصمیم‌ها را نابجا اتخاذ کرده‌اند، و چگونه می‌توانستند در برخی موقعیت‌ها بهتر عمل کنند. این بازنگری هم فوق‌العاده دردناک است، و هم بیش از اندازه دلچسب؛ بسته به اینکه

چه چیزی را نظاره کنند. وقتی حادثه‌ای را مرور کنند که در آن به احساساتِ کسی آسیب رسانیده‌اند، خودشان عملاً همان دردی را می‌کشند که آن کس کشیده است: به گونه‌ای که گویی در درونِ تنِ آن کس قرار گرفته‌اند.

برعکس، از این توانایی نیز برخوردارانند که لذت و عشقی را که در دیگران ایجاد کرده‌اند، ببینند و احساس کنند؛ به طرزی که گویی خودِ آنها هستند. بر اثر همین ژرفایِ زیادِ تلقین، اکثر کسانی که تجربه‌ی احتضار را داشته‌اند، با این عزمِ جزم به زندگی بازگشته‌اند که اشتباهاتِ گذشته را تکرار نکنند، و کمک‌هایی را که به دیگران کرده‌اند، دو چندان کنند. هر سخنی برای هرکسی، هر واکنشی در برابر هر دوست یا کودکی، هر اندیشه‌ای که درباره‌ی کس دیگری بر زبان می‌آید، اکنون معنای بالاتری در نظر آن شخص پیدا می‌کنند، زیرا او می‌داند که تک تک این کارها روزی دوباره آشکار خواهند شد، و مورد بازنگری قرار خواهند گرفت.

به نظر می‌آید که ما همیشه با مرتبه‌ای از بازنگری زندگی آشنا بوده‌ایم. فی‌المثل، کیست که از کسی ـ پس رسیدن به آستانه‌ی مرگ ـ نشنیده باشد که «کل زندگی‌ام در پیش چشمم هویدا گشت»؟ همچنین بخش اعظمِ کتاب‌ها و متون مقدس که به داوری پس از مرگ اختصاص یافته‌اند، به گونه‌ای به بازنگری زندگی اشاره کرده‌اند. اما، در این هنگام، جزییات آن تجربه را به ضمیر خودآگاه خویش می‌آوریم. ما هنگام مرگ مورد داوری قرار می‌گیریم، اما چنین می‌نماید که داورِ ما خدای قهار نیست، بلکه نوعی آگاهی الهی است که خود ما نیز بخشی از آن هستیم.

نتیجه‌گیری ما از این اطلاعاتِ به دست آمده این است که همگی می‌توانیم از سرعت خویش بکاهیم، و به تأثیر کارهای خویش بیش‌تر آگاه شویم. حتی بر این اساس می‌توانیم بهتر بفهمیم که چرا باید همیشه به تعالی بخشیدنِ آگاهانه به دیگران مشغول باشیم. ممکن است در داوری خویش خطا کرده باشیم، اما اکنون می‌توانیم هر از چندگاهی درنگ کنیم و به ارزیابی دقیق نحوه‌ی کردار

خویش بپردازیم؛ یعنی عملاً نوعی بازنگری زندگی را در ذهن خویش تجربه کنیم. به نظر من خواهیم دید که فرایندِ واقعیِ توبه دقیقاً همین است.

مسئله‌ی شرّ

درباره‌ی شیطان و اغوای فرشتگانِ مطرود که در اکثر سنت‌های دینی آمده است، چه می‌توان گفت؟ هیچ‌کدام از پژوهش‌های مربوط به تجربه‌های احتضار به هیچ مدرکی درباره‌ی این موجوداتِ عجیب و غریب دست نیافته‌اند.

پدیده‌ی احتضار تأیید می‌کند که تنها یک نیروی الهی در جهان وجود دارد، و آن نیرو نیز مثبت است. مسئله‌ی شر به کلی مربوط است به خودِ طبیعی بشر، و به ترس؛ دو عاملی که ما را از این منبع بیگانه می‌سازند. هرگاه ما انسان‌ها، در دنیا و آخرت، با این الوهیت پیوند داشته باشیم، از درون خویش به امنیت می‌رسیم. هرگاه از این منبعِ الهی بیگانه باشیم، امنیت را، در قالبی از خودخواهی و نمایش‌های مهار کسب انرژی، در بیرون جستجو خواهیم کرد.

چنانکه در فصل ۵ دیدیم، انسان‌ها تمام تدبیرهای خویش را به کار می‌گیرند تا تجربه‌شان را تنگ سازند، و دلهره را از دایره‌ی زندگی خویش بیرون کنند. هرگونه شری، از شیطنت‌های پستِ موذیانه گرفته تا نیرنگ‌های گونه‌گونِ انسان‌های متعارف، صرفاً راهی است برای سرکوبِ ترسِ گمشدگی؛ اگر چه فقط برای مدت کوتاهی بوده باشد. شر و جهنم حالت‌های درونی‌ای بیش نیستند.

اکثر جنایتکارانِ خشن در محیط محرومی رشد می‌کنند که طرد، تبهکاریِ آشکار، و ترسِ شدید از ویژگی‌های آن است. کودک را در این‌گونه محیط ها غالباً به خاطر گریه کردن تنبیه می‌کنند، گاهی والدین یا خویشاوندانِ او اسباب شکنجه‌ی جنسی‌اش می‌شوند، و اساساً اجازه نمی‌دهند به خودش بپردازد. در تحت این شرایط، مقدارِ ترس روزانه‌ی او برای آن دسته از ماها که در محیط خانوادگی امن‌تری رشد یافته‌ایم، درک‌پذیر نیست. این کودکان باید راهی برای مقابله بیابند، تا وحشت و اضطراب را از اذهان خویش بیرون کنند.

یکی از سازوکارهای نوعیِ مقابله در این وضعیت، عبارت است از گونه‌ای شیطنت یا ایذا که ممکن است آن قدر تکرار شود، تا حالتی از احساس مهار را به وجود آورد. این کار، در مراتب ساختگیِ دلهره، فقط می‌تواند هارت و پورت‌های دروغین بوده باشد. در مراتبِ افراطی‌تر ممکن است به صورت کارهای وحشت‌آورِ یک قاتل دوره‌ای، یا بیگانگی از خصایص انسانیِ یک تروریست درآید. کل این رفتار را باید نوعی سازوکارِ دفاعی در برابر ترسِ بزرگی دانست که از حرمانِ معنوی نشأت می‌گیرد.[۴]

طبیعتِ دوزخ

مسئله‌ی ایجاد تدبیرهای توهّمی برای پایان دادن به دلهره، چیزی است که آنها همیشه با آن درگیر هستند. آنها فقط علایم ظاهری بیماری ـ دلهره ـ را از خودشان دور می‌سازند، نه بیماریِ واقعی ترس و ناامنی را؛ از این روی سرانجام شکست می‌خورند. در خصوص تهدیدگرانی که مترسک‌بازی به راه می‌اندازند و حرامی‌گری می‌کنند، می‌توان گفت شاید مدتی در کار خویش [یعنی طردِ دلهره] موفق شوند، اما دیر یا زود وحشت‌های دوران کودکی و رعبِ گمشدگی به صورتی از آگاهی تبدیل خواهد شد. همان‌طور که معتادانِ مواد مخدر هر بار باید ماده‌ی مخدر بیش‌تری نسبت به قبل مصرف کنند تا سرخوشی پیشین خود را باز یابند، تهدیدگران نیز باید هر روز بر فعالیت خویش بیفزایند. یعنی خشن‌تر و بی‌پرواتر باشند، تا بتوانند دوباره دلهره‌ی خویش را دور کنند. اما این وضع باعث می‌شود که هر روز بیش از بیش در موقعیت‌های خطرناک قرار بگیرند، و این امر نیز فقط بر ترس آنها خواهد افزود.

این نمایش را با جنایتکارِ به اصطلاح یقه سفید نیز به خوبی می‌توان اجرا کرد، یعنی کسی که توهماتش سرانجام او را تسخیر می‌کند، و نیز با هرکسی که استفاده‌ی او از دارو، کار، خرید، خوردن، تماشای ورزش‌ها، یا پرداختن به امور جنسی، از حد متعارف بیرون می‌رود. این تکیه‌گاه یا رفتار ظالمانه هر چه باشد،

هرگز علت اصلی را هدف قرار نمی‌دهد، و سرانجام فرو می‌ریزد؛ احساس وحشت دوباره جای خودش را می‌گیرد، و در پرواز بی‌پایان‌مان در مسیرِ بیگانگی از مبدأ، همیشه به پیش رانده می‌شویم. طبیعت جهنم در روی زمین همین است ـ و بر اساس بسیاری از اطلاعاتی که از پژوهشگران حالتِ احتضار و حالتِ دوری از بدن در اختیار داریم، طبیعت جهنم در جهان آخرت نیز همین است.

روبرت مونرو Robert Monroe گزارش کرده است که در طول سفرهایش به بُعد آخرت بارها به بناهای خیالی جهنمی‌ای برخورده است که گروهی از ارواح برپا کرده‌اند؛ ارواحی که از اعمال جنسی تبهکارانه به مثابهِ توهم دفاعی در برابر گمشدگی‌شان استفاده می‌کردند.[5] روث مونتگمری Ruth Montgomery، در توصیف‌های خودْ نوشته‌ی آرثور فورد ArthurFord از جهان آخرت، متوجه شد که برخی ارواح پس از مرگ نتوانستند راهی بهشت شوند، و بی‌تردید در همان توهماتی گرفتار آمدند که در دنیا داشتند.[6]

این‌گونه گزارش‌ها همچنین حکایت می‌کنند که موجودات دیگر، در بُعد آخرت، سعی می‌کنند در کار این ارواحِ فریب خورده دخالت کنند. آنها احتمالاً از همان شیوه‌ی تعالی بخشیدن استفاده می‌کنند که از قبل چیزهایی درباره‌اش می‌دانیم: فرایند تمرکز بر روی خودِ والاترِ آن روح و فرستادن انرژی، تا آنجا که روح بیدار شود، از کارهای تبهکارانه کنار کشد، و کم‌کم به درونِ الهی خویش متوجه شود ـ کاری که یگانه علاج واقعیِ هرگونه رفتار تبهکارانه محسوب می‌شود.

اما در این گزارش هیچ نشانه‌ای از دسیسه‌ی بدخواهانه به چشم نمی‌خورد. به نظر من لازم است این نتیجه را بگیریم که فرشتگانِ مطرودِ کتاب‌های مقدس فقط حالت نمادین دارند. همان‌طور که متفکران مختلف از کارل یونگ تا جوزف کمپبل Jojeph Campbell گفته‌اند، جریان هبوط کتاب‌های مقدس، از جمله داستان هبوط شیطان Satan و انداخته شدنِ او به جهنم، صرفاً تعبیرات استعاره‌ای هستند برای دام‌هایی که در اندرون تکامل بشر قرار دارند. انسان، در

سفر تکاملی‌اش به سوی معنویت، مجبور بوده است از راه گسترش توانایی خودِ متعارف و به دست آوردن خودآگاهی، از دامِ ناآگاهی بیرون بیاید. اما برای اینکه بیش‌تر پیش برویم خودهایِ متعارف ما باید بشنوانه‌ای برای خودِ والاتر باشند و مقاومت کردن در برابر پیشروی تجربه‌ی متعالی را رها کنند.

همه‌ی ما عصیان‌های جوان بالغی را دیده‌ایم که می‌خواهد برای خودش کسی شمرده شود، و هویت مستقلی جدا از هویت پدر و مادرش دست و پا کند. درست به همین سیاق، برای اینکه خود متعارفِ مستقل خویش را گسترش دهیم، از منبع شهودی‌مان دور افتاده‌ایم و سعی کرده‌ایم زندگی‌های‌مان را فقط خودمان اداره کنیم. حتی می‌توان گفت، فرهنگ غرب، به عنوان یک کل، به مدت چهار صد یا پانصد سال در این حالت شورش بوده است، و به دلیل ترس، خواسته است جنبه‌های بزرگ‌ترِ هستی‌مان را انکار کند.

به یک معنا، نمادگرایی شیطانی که وجود خارجی داشته باشد و در صورت دور ماندنِ ما از خدا، در پی تباه ساختنِ زندگی ما برآید، دقیقاً درست است، زیرا خود متعارف که از الوهیت درون دور مانده است، می‌تواند دقیقاً همان کار را انجام دهد.

بینش تولد

یکی دیگر از ویژگی‌های تجربه‌ی احتضار که فهم ما از زندگی زمینی را تعالی می‌بخشد بینش تولد Birth Vision است. این بینش نوعی تصور فراگیر و پی در پی از داستان زندگی ایده‌آل فردی ماست که برخی‌ها می‌گویند هنگام بازگشت از تجربه‌ی احتضار دیده‌اند.[۷] این افراد می‌گویند وقتی بینش تولد برای آنها حاصل می‌شود می‌توانند ببینند که چرا باید بازگردند، زیرا می‌فهمند که کدامین کار را در روی زمین ناتمام باقی گذاشته‌اند.

علم به وجود این بینش باعث می‌شود که هر کدام از ماها کاملاً معتقد شویم که می‌توانیم سرنوشت واقعی خویش را کشف کنیم، حتی اگر به هیچ‌گونه

تجربه احتضاری دست نیافته باشیم. پیش از این دیدیم که چگونه فهمِ گذشته‌ی ما، و فهم تمام آنچه برای ما پیش آمده است، می‌تواند به ما کمک کند تا حقیقتی را که برای گفتنِ آن به جهان آمده‌ایم، تشخیص دهیم. اما همچنین در وسع آگاهی ماست که به پیش‌شناسیِ جامع‌تری از سرنوشت خویش دست یابیم، یعنی به تصویر کاملی از آنچه که می‌توانیم با بیان حقیقت‌مان، و با پیروی از راهنمایی همزمانانه‌مان، در روی این سیاره انجام دهیم. حاصل این امر احساس تازه و مشخص‌تری است از اینکه چه کسی می‌توانیم باشیم.

اکثر بینش‌های تولد که بخشی از تجربه‌ی احتضار نیستند، ظاهراً در پی تمرین‌های معنوی به دست می‌آیند، یعنی از راه نیایش، یا تأمل، یا کار دیگری از آن دست که گشایش درونی ما به سوی الوهیت را بسط می‌دهد. فی‌المثل، ممکن است شما در حال قدم زدن در جایی باشید که زیبایی عجیبی دارد، و مصمم شوید که به تأمل بپردازید. در حالی که شما تأمل می‌کنید، خود متعارفان ساکت است. سپس می‌توانید واقعاً روشنیِ خودتان را قصد کنید، و روی این پرسش درونی متمرکز شوید که «قرار است چه کاری انجام دهم؟».

در این مواقع ممکن است سیلانی از الهام را تجربه بکنیم، و نیز تصوری، دقیقاً مانند رؤیابافیِ روزانه، از خودمان را که مشغول انجام کاری هستیم. این تصور غالباً نوعی پاسخ شهودی است به پرسشِ جاری زندگی‌مان. اما این تصور، چنانکه در فصل آخر خواهیم دید، گاهی گسترش می‌یابد و وضعیت رایج را به آینده‌ی دورتر نیز می‌کشد ـ و با تفصیل بیش‌تر روشن می‌سازد که قرار است آن شخص چه کاری را در روی زمین انجام دهد. این همه متناظر خواهد بود با حقیقت کلی‌ای که می‌دانید زندگی شما آماده‌تان کرده است تا آن را بگویید؛ اما همچنین فراتر خواهد رفت تا بهترین تکامل این حقیقت را به صورت چیزی آشکار کند که فقط می‌توان به عنوان یک پیام توصیف کرد.

فی‌المثل، فرض کنید زن جوانی هست که از قبل می‌داند مایل است از کار بازاری که در دست دارد منصرف شود، و به یک کار آموزشی بپردازد، زیرا

گذشته‌اش او را آماده ساخته است تا عشق به خواندن را برای کودکان بیاموزد. او ممکن است سپس همین احساس را که از حقیقت خودش دارد با تجربه کردنِ موردی از بینش تولدِ کامل‌تر گسترش دهد ـ بینشی که پیام بزرگ‌تری را آشکار می‌سازد تا الگویی برای فن تعلیمِ او فراهم آورد؛ الگویی که در تمام کلاس‌ها پیاده شدنی باشد. این مکاشفه شبیه تصویر کامل‌تری خواهد بود از اینکه اگر او ایمان خودش را نگه دارد، پرداختنِ کامل او به حقیقت‌اش او را به کجا می‌تواند رهبری کند.

این نوع بینش نسبت به آینده‌ی او ممکن است با احساس‌هایی از الهام و غرور همراه باشد. او ممکن است احساس کند: «اگر من بتوانم دقیقاً این‌گونه عمل کنم، زندگی‌ام شکفته خواهد شد، یعنی حقِ آن کاملاً ادا خواهد شد.» بینش تولد، وقتی این‌گونه تجربه شود، به عنوان تصویری از امکانی که به روشن شدنِ پرسش رایج ما کمک می‌کند، و به تجربه‌ی همزمانی‌های روزمره‌ی ما ژرفا می‌بخشد، در پشت ذهن‌های ما پایدار خواهد ماند. نه تنها در می‌یابیم که حقیقتی برای گفتن داریم، بلکه همچنین می‌فهمیم که اگر آن پیام را به کامل‌ترین شیوه‌ی ممکن بیان کنیم، چه وضعی پیش می‌آید.

خود من چنین بینشی را در ۱۹۷۳، آنگاه که در کوه‌های بزرگ ابری Great Smoky Mountains در تنسی Tennessee قدم می‌زدم، تجربه کردم. در آنجا هر آنچه را که بیست سال بعد با پیشگوییِ مینوی رخ داد به چشم دیدم: اینکه کارِ من به نوشتن کتابی منتهی می‌شود، قبولِ عام یافتنِ این کتاب به عنوان توصیفی از آگاهی معنوی نوپا، کوشش‌های بعدی برای حفظ مناطق دست نخورده، و همه‌چیز. ابتدا تصور کردم آن بینش چیزی جز رشته‌ای از رؤیای توهمی نبوده است، اما خاطره‌ی آن بینش هرگز از اندیشه‌ی من دور نشد... و وقتی به مرحله‌ی تحقق رسید، فهمیدم که یک بینش تولد واقعی بوده است.

اینجا برای مأموریت

حال می‌توانیم تأثیر کاملی را که اطلاعات مربوط به جهان آخرت بر روی زندگی ما در این جهان دارد، مشاهده کنیم. آگاهی معنویِ نوپا مبتنی است بر درک همزمانی، و هر مرتبه‌ای از این آگاهی باعث می‌شود که هر چه بهتر بفهمیم که این همزمانی چیست و چگونه می‌توان آن را هر روز به کار گرفت. جهان آخرت بالاترین ادراک را بر پایه‌ای این فرایند به ما ارزانی می‌دارد: ما اینجا برای انجام مأموریتی آمده‌ایم، و همزمانی‌ای که می‌توانیم داشته باشیم ما را به سوی اجرای پیام‌مان رهبری می‌کند.

حالا اهمیت واقعیِ ارتباط داشتن با درون، کنار گذاشتنِ تدبیرهای مهار، و یافتن حقیقتی که قرار است بگوییم، به خوبی روشن می‌شود. این جریان به ما می‌فهماند که واقعاً چه کسی هستیم. حقیقت این است که کل این زندگی زمینی راهی است برای آگاه‌تر شدنِ ما به طبیعتِ معنوی‌مان.

وقتی حقیقتی را بیابیم که از آنِ ما است و برای گفتن آن آمده‌ایم، به شغل صحیح و موقعیت درستِ اجتماعی‌مان راه خواهیم یافت؛ این فرایند می‌تواند به واسطه‌ی بینش تولد، در خصوص اینکه شغل ما در نهایت چه نقشی می‌تواند ایفا کند، بهتر پیش رود.

واقعیتِ تناسخ *

در عین حال که فیلم‌ها، کتاب‌ها و پژوهش‌های مربوط به تناسخ در فرهنگ کنونی ما رواجِ بیش‌تری یافته است، کسان زیادی هنوز در قبول آن مشکل دارند.

* تناسخ ارواح از نظر مسلمانان واقعیت ندارد؛ فیلسوفان و متکلمان مسلمان هر کجا که سخن از جاودانگی روح به میان آورده‌اند، بی‌درنگ به ابطال تناسخ پرداخته‌اند؛ اما بسیاری از نتایجی که مؤلف در اینجا می‌خواهد بگیرد، بدون قبول تناسخ نیز میسر است؛ فقط کافی است روح را ازلی و ابدی و پذیرای کمال بدانیم.ـ م.

ادیان زیادی بر این عقیده‌اند که ما فقط یک بار زندگی را تجربه می‌کنیم، و پس از آن باید حساب پس بدهیم و جاودانه شویم. اما این تعلیم به هیچ وجه با پژوهش‌ها و تجربه‌های جدید سازگار نیست.

امروزه نمونه‌های بسیار زیادی از کودکانی را در دست داریم که دوره‌ی دیگری از زندگی را نه فقط به صورت تصورهای مبهم به خاطر می‌آورند، بلکه دقیقاً می‌دانند که در زندگی پیشین نام‌شان چه بوده است و در کجا مسکن داشته‌اند و به چه تفصیلی زندگی کرده‌اند؛ و گفته‌های آنها مورد تأیید قرار گرفته است.[۸] فقط کافی است سری به متون موجود بزنیم تا شواهد بسیار زیادی را به دست آوریم که نشان می‌دهند ما بیش از یک بار زندگی کرده‌ایم. دکتر براین ویس، رئیس سابق گروه روانپزشکی مرکز پزشکی مونت سینای Mount Sinai، فهرست بلندی از پزشکان و نویسندگانی را عرضه می‌کند که به استفاده از ملاحظاتِ زندگی پیشین در معالجات‌شان عادت داشته‌اند. همان‌طور که دکتر ویس در کتاب زندگی‌های زیاد، ارباب‌های زیاد می‌گوید، ریشه‌ی برخی واهمه‌ها، حمله‌های اضطراب، و دیگر مشکلات غالباً نه تنها به اوایل دوران کودکی، بلکه به دوره‌های پیش‌تر ـ در زندگیِ گذشته ـ بازمی‌گردد. دکتر ویس، در واقع، احساس می‌کند که تقریباً هرکسی می‌تواند، از راه تأملِ هدایت شده، به تجدید خاطره‌ی زندگی‌های گذشته بپردازد.[۹]

این علم به تناسخ چگونه به افزایش آگاهی ما کمک می‌کند؟ می‌دانیم که ما نه تنها در یک مسیر مبتنی بر همزمانی پیش می‌رویم، و موقعیت اجتماعی واقعی‌مان را پیدا می‌کنیم، بلکه به اینجا آمده‌ایم تا رسالت بزرگ‌تری را کامل گردانیم. خوب، اگر ما دارای مأموریت هستیم، پس هرکس دیگری چنین است.

این وضع باعث می‌شود که هرگونه مواجهه‌ی همزمانی را دارایِ اهمیت والاتری بدانیم. ناچار باید بگوییم به این جهان آمده‌ایم تا یکدیگر را درست در هنگامی ببینیم که قصدی در کار است. اما اگر این دیدارها نادرست صورت بگیرد، چه می‌توان گفت؟ فی‌المثل، چقدر اتفاق افتاده است که ما با کسی که

هرگز ندیده یا حتی اسمی از او نشنیده‌ایم، برخورد می‌کنیم و در اولین نگاه نسبت به او احساسِ نفرت می‌کنیم؟ بی‌آنکه دلیل موجهی برای این کار داشته باشیم. و چه می‌شود اگر ما نتوانیم این واکنش را کنار بگذاریم، و بنابراین نتوانیم او را تعالی ببخشیم، یا حتی بخواهیم با او رابطه برقرار کنیم؟

آیا مجبور خواهیم بود این همه را دوباره در مرور زندگی‌مان ببینیم، و شاید دریابیم که بخشی از بینش تولد ما این بوده است که حقیقت‌مان را درست به موقع آشکار سازیم، تا این فرد را در جهت تازه‌ای حرکت دهیم؟ آیا به ناچار خواهیم پذیرفت که این احساس را درست به دلیل مقاومت دیرینه‌ای که از زندگی‌های پیشین ناشی می‌شود پیدا کرده‌ایم؟ این نفرت‌ها به کرات رخ می‌نماید، و پایان دادنِ هر چه سریع‌تر به این احساس از اهمیت والایی برخوردار است.

پایان دادن به مشکلات زندگیِ گذشته

باز هم می‌توانیم به شناختِ برخورد با نمایش‌های مهار باز کردیم. در این مورد، روش کار این است که احساس‌های خودمان را آشکار سازیم، و به آن شخص بگوییم که وقتی در کنارِ او هستیم چه احساسی داریم ـ آن احساس‌ها را با بزرگواری ابزار می‌داریم و این احتمال را نیز جایز می‌شماریم که شاید بر خطا باشیم. به نظر من، آنگاه که با احساس‌های منفی، ناگهانی نسبت به کسی رو به رو می‌شویم، از همین شیوه می‌توان استفاده کرد. می‌توانیم گفتگوی جدی‌ای را دنبال کنیم و بگوییم که واکنش نامتعارفی نسبت به آن شخص داریم، و می‌خواهیم ریشه‌ی آن را دریابیم.

به خاطر داشته باشید که باید بر تأثیر دیدگاه ماده‌گرایانه‌ی کهن غلبه کنیم؛ دیدگاهی که این‌گونه گفتگوها را وحشتناک، مزاحمت‌آلود، یا حتی ابلهانه می‌داند. راه دیگر این است که وقت دیگری را با آن شخص تعیین کنیم، و موضوع را در آن هنگام مطرح سازیم. در هر حال ممکن است آن شخص موضوع را به

کلی نادیده بگیرد، یا از این بحث به وحشت افتد، و باب گفتگو را ببندد.

اما برای اینکه آگاهی بالاتری داشته باشیم، و به دلیل اینکه بر دانسته‌های خویش یقین داریم، باید در پی‌گیری این موضوع جدی باشیم. به مرور زمان، این نوع گفتگوها آسان‌تر خواهند گشت و کسان زیادی به نوعی آگاهی از این جریان دست خواهند یافت. کمال مطلوب این است که وقتی دو تن این‌گونه احساس‌ها را ابراز می‌دارند، تصویرهای زندگی گذشته‌ی مورد نظر به ضمیر خودآگاه هر دو بیاید، و از این برداشت‌هایی که بی‌تردید مبهم هستند نوعی احساسِ بخشش پیدا کنند و تمرکز تازه‌ای بر روی موضوع‌های مورد نظر پدید آید.

دکتر ویس می‌گوید خاطره‌ی زندگی گذشته را نیز به شیوه‌ی دیگر آگاهی‌های متعالی می‌توان به دست آورد: با پرداختن به درون. می‌توانیم به حالتی از تأمل قدم بگذاریم، همراه با این قصد و نیایش که به شناخت منبع احساس‌های خویش دست بیابیم. این تأمل را به تنهایی می‌توانیم داشته باشیم، اما، به نظر من، انرژی انبوه گروه می‌تواند بر احتمال موفقیت بیفزاید ـ این گروه ممکن است همان افرادی باشند که این احساس به آنها مربوط است، یا امدادگری باشد که در این کار تجربه دارد، و یا اعضای یکی از شبکه‌های رسمی حمایت.

پیشنهاد من این است که ابتدا به گروه ثابت کنید که موقعیت زندگی گذشته را می‌شود به خاطر آورد. سپس آن گروه می‌تواند به تأمل ساکتی بپردازد، و بعد از آن هرکسی می‌تواند درباره‌ی تصورات و خاطراتی که به ذهن‌اش آمده است، سخن بگوید. نکته‌ی بسیار مهم این است که هرکسی آنچه را که رخ داده است با کمال صداقت بر زبان آورد، و تصورات دیگران را نابجا تأیید نکند.

در اکثر موارد، نوعی توافق درباره‌ی برخی روابط زندگی گذشته‌ی افرادِ مورد نظر به دست خواهد آمد. اگر یک طرف، یا هر دو طرف، احساس کنند که گویی در طول زندگی گذشته به گونه‌ای ستم دیده‌اند، در این صورت باز هم، یگانه راه بر طرف کردن این ادراک‌ها همان عذرخواهی و بخشش است. تنها در این هنگام

است که این دو شخص در می‌یابند که چرا در حالِ حاضر به یکدیگر رسیده‌اند. آیا این تلاقی فقط برای برطرف کردن این احساس‌های دیرینه بوده است؟ آیا برای رساندن پیامی ویژه در این زمان و مکان بوده است؟ یا اینکه آنها به یکدیگر برخورده‌اند تا رابطه‌ی طولانی‌تری را داشته باشند، یعنی رسالت مشترکی را بر عهده گیرند؟

دوباره با هم

درباره‌ی احساس‌های مثبتِ تبیین‌ناپذیری که نسبت به برخی اشخاص داریم چه می‌توان گفت؟ احساس گوارای عشق که بی‌درنگ پس از دیدنِ کسی در دل ما پیدا می‌شود، یا این احساس که او آشنا به نظر می‌آید.

در هر جایی که باشیم ممکن است کسی ناگهان در سر راه ما پیدا شود. بی‌درنگ احساس می‌کنیم که او آشنا به نظر می‌آید، گویی او را در جایی دیده‌ایم، اما نمی‌توانیم به خاطر بیاوریم. چیزی درباره‌ی سیمای ظاهری، یا دقیقاً همان احساس حضور او، کاملاً آشنا می‌نماید. اگر گفتگویی را با او پی بگیریم، غالباً متوجه می‌شویم که مشترکات زیادی داریم. گفتار ما به راحتی پیش می‌رود و بی‌درنگ به تفاهم می‌رسیم.

باز هم، یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های بشر این است که در تفسیر این تجربه ـ به ویژه اگر یک طرف مرد و طرف دیگر زن باشد ـ از مسایل جنسی فراتر روند و در حوزه معنویت محض قدم بگذارند. باید آگاهی‌مان را از حوزه‌ی توهّمات وابستگی متقابل فراتر بکشیم، تا به جستجوی آن دسته پیام‌های همزمانی بپردازیم که به رسالت زندگی ما مربوط می‌شوند.

تأثیر اطلاعات مربوط به جهان آخرت

همان‌طور که دیدیم، هر اندازه آگاهی ما درباره‌ی جهان آخرت بیش‌تر باشد، زندگی ما در روی زمین تفسیر روشن‌تری پیدا می‌کند. می‌دانیم که هر لحظه‌ی

همزمانی، هر دیداری با هرکسی، معانی‌ای دارد که ورای حدّ متعارف است. هر کدام از ماها همراه با رسالتی در اندیشه‌اش پا به روی زمین می‌گذارد، و هر وقت که به محل درستی راهنمایی می‌شویم، به اطلاعاتِ درستی دست می‌یابیم، یا کسی را درست در موقع مقتضی تعالی می‌بخشیم، چنین به نظر می‌آید که سرنوشت ما همین بوده است؛ زیرا بخشی از وجود ما فرضِ تحقق آن را به خاطر می‌آورد.

پرسش بسیار مهم این است: کی می‌توانیم به این لحظه‌هایِ آگاهی دست یابیم؟ درست اکنون. زیرا ما، در این مرحله از مسافرت‌مان، در آستانه‌ی به خاطر آوردنِ هر چیزی هستیم: اینکه کدامین موجودات معنوی هستیم، چگونه به اینجا آمدیم، و قصد داریم در آینده به کجا برویم.

۱۲

در نظر آوردن سرنوشت بشر

به نظر من هر اندازه اطلاعات بیش‌تری درباره‌ی جهان آخرت به آگاهیِ عمومی راه یابد، فهم ما نسبت به تاریخ و سرنوشت بشر به صورت آشکاری دگرگون می‌شود. اگر هر کدام از ما برای رسالتی به جهان می‌آییم، پس هرکسی که در زمانی در این جهان بوده است، رسالتی بر دوش داشته است، و هر حادثه‌ای که در اینجا رخ داده است، در پی هدف عالی‌تری بوده است.

تصور می‌کنم با این آگاهیِ جدید واقعاً می‌توانیم آنچه را که در این بُعد رخ داده است، به صورت داستان جدید فراگیری دریابیم. ما می‌توانیم این داستان را دریابیم زیرا، در واقع، کاری که انجام می‌دهیم چیزی جز به خاطر آوردنِ این توالیِ بزرگِ رخدادها نیست.

وقتی جهان پا به عرصه‌ی هستی نهاد، ما بخشی از آن چیزی بودیم در حال تحقق بود. وقتی ستارگان آغازین تجمع یافتند، و الگوهای بنیادین انرژی را به وجود آوردند و آنها را در سرتاسر عالم پراکنده ساختند، ما در آنها زندگی کردیم.

وقتی خورشید و دیگر سیاره‌ها منظومه‌ی شمسیِ ما را شکل دادند، و بدین

ترتیب محیط کاملی برای زندگی بر روی زمین فراهم کرد، خدا زمینه را برای آفریدنِ ما آماده کرد. ما همان اولین اسید آمینه‌ها بودیم که به صورت گیاهان تک سلولی، و بعدها به صورت حیوانات تک سلولی درآمد. ما در قالب گیاهانی بودیم که برای اولین بار اکسیژن آزاد به هوا رها می‌کردند. به صورت موجودات زنده‌ی چند سلولی در اقیانوس‌ها قدم نهادیم، و سپس شکل ماهی را به خود گرفتیم. ما بودیم که آرزو کردیم از قیود آب‌ها به در آییم، و وقتی به صورت دوزیستان درآمدیم، و اول بار بر روی خاک خزیدیم، جشن برپا کردیم. و ما بخشی از آن آگاهی بزرگ‌تر بودیم که قالب‌های خزندگان و پستانداران را پشت سر نهادیم، و سرانجام به صورت نوع ویژه‌ی خودمان درآمدیم.

در ادامه‌ی این داستان، ارواح ما صبورانه در هزاران دوره‌ی زندگی شرکت جست، تا اینکه انسان‌ها به اولین جنبش‌های خودآگاهی دست یافتند. به تدریج بیدار شدیم و دریافتیم که در روی زمین زندگی می‌کنیم و سرانجام خواهیم مُرد. بر خلاف دیگر حیوانات، لازم بود بدانیم که چرا در اینجا هستیم. هدف ما چه بوده است؟

تاریخ معنوی

در لحظه‌ای که اول بار این پرسش را مطرح کردیم، تکامل به حوزه‌ی جدیدی وارد شد: پیشرفت تدریجیِ واقعیتِ بشر به سوی این حقیقت که ما چه کسی هستیم و چه کاری باید انجام دهیم. انسان‌های اولیه اسطوره‌شناسی غنی‌ای را به وجود آوردند که در صدد تبیین وجود ما و چگونگی پیدا شدن ما در این جهان بود. اما ما از همان آغاز کمبود انرژی داشتیم، و ابتدا با توسل به زور در پیِ نفوذ و غلبه بر یکدیگر برآمدیم.

اکنون می‌توانیم ببینیم که تکاملْ هدفِ زیربنایی این خشونت‌ها بوده است: پیدایش اندیشه‌های جدید. انسان‌های اولیه بی‌درنگ احساس کردند که باید به فتح سرزمین‌ها و یکپارچه ساختن آنها بپردازند، و دیگران را به پیروی از

دیدگاههای‌شان وادار کنند. انسان‌های نیرومند بر سر کار آمدند و توجه و حمایت دیگران را به خودشان جلب کردند، و این اشخاص نیرومند و پیروان آنها، در طی جریان آرامی از اتحاد، به فتح زمین‌ها و انسان‌های هر چه بیش‌تری موفق شدند، و فلسفه‌های جدیدی برای زندگی وضع کردند ـ فلسفه‌هایی که بعدها باید از میان برمی‌خاستند و جای خودشان را به ارزش‌ها و باورهای دیگری می‌دادند.

از چشم‌انداز جهان آخرت، این همه بهترین کاری بود که ما در آن شرایط می‌توانستیم انجام دهیم. تصور می‌کنم همه‌ی ما می‌توانیم شهود کنیم که در طی این تکامل بارها به روی زمین آمده‌ایم. و هر بار که آمده‌ایم، به پیروی از بینش تولدمان، سعی کرده‌ایم نهایت کوشش خود را به عمل آوریم تا انسانیت را از وحشیگریِ جنگ و سلطه دور سازیم و شیوه‌ی متمدن‌تری برای ایجاد وحدت و اظهار حقیقت معرفی کنیم.

ابتدا، اظهار حقیقتِ عالی‌تر خیلی آهسته پیش رفت، زیرا، در آن سال‌های آغازین، شکافِ میان آنچه در جهان آخرت آموخته بودیم، و آنچه می‌توانستیم در متن زندگی عمل کنیم، بسیار بزرگ بود. هر بار که به دنیا آمدیم، سعی کردیم بر قراردادهای فرهنگ‌هایی که در میان‌شان متولد شده بودیم فایق آییم، و حقیقتی را به خاطر آوریم که قرار بود در جهان مطرح سازیم. به هر حال کم‌کم کوشش‌های تمدن آفرینِ گروههایی از انسان‌های الهام یافته به مرحله‌ی تأثیرگذاری رسید. قبایل یهود در خاور میانه به تأسیس اسطوره‌شناسی غنی‌ای پرداختند که بر پایه‌ی مفهوم خدای واحد استوار بود، و این مفهومِ آفریننده‌ی یکتا، یعنی یگانه منبع اصلی که همگان در آن سهیم بودند، به تدریج بخش اعظم نیمکره‌ی غربی را در نوردید.

از شرق نیز این عقیده‌ی مشابه سر برآورد که تک تک ماها در نوعی اتحاد با عقل مطلق، یا الوهیت، سهیم هستیم. این عقیده جهشی را در وحدت پدید آورد. اکنون به جای اینکه تصور کنیم از سوی خدای محلی‌ای حمایت می‌شویم

که در رقابت با خدایانِ دشمنان ما قرار دارد، به این آگاهی رسیدیم که همه‌ی انسان‌ها، در اصل، بخشی از یک نیروی خلاق هستند.

آوردن تکامل به سطح خودآگاهی

در سال ۶۰۰ پ.م. حقیقت بزرگ دیگری در سرزمین یونان پا به عرصه‌ی جهان نهاد: این حقیقت که ما می‌توانیم به جای استفاده از خشونت، به شیوه‌ای دموکراتیک با یکدیگر رابطه برقرار کنیم. این مفهوم، بر اثر کوششِ صدها تن، کم‌کم در روم باستان گسترش یافت، و مفهوم انقلابی تازه‌ای در جهان مقبول افتاد: به جای پیش بردنِ امور انسانی و تکاملْ از راهِ سلطه‌ی فیزیکی، می‌توانیم شایستگی‌های هر دیدگاهی را مورد بحث و گفتگو قرار دهیم. اکنون واقعیت می‌تواند از راهِ پیشرفتِ عقیده‌های بهتر تکامل بیابد.

در قرن‌های بعدی، روشن بینان دیگری، چون لائوتسه، Lao-tzu، بودا Buddha، و عیسی Jesus، به روشن ساختن ماهیتِ منبع معنوی مشترکِ ما پرداختند. مسیح گفت سلطنت خدا، نه در بیرون از ما، بلکه در اندرون ماست. و این برداشت، به شیوه‌ی محدودی، در زندگی فرهنگی آیین‌های بودایی و تائوییِ متکامل شرق و در مسیحیت غرب رسوخ کرد و تکامل یافت.

در این حین، انسان‌ها به صورت گروه‌های هرچه بزرگتری درآمدند، همبستگی و وفاداری ما با دیگران از دسته‌ها یا روستاهای کوچک به صورت ناحیه‌های بزرگتر، و سپس به صورت تشخیص ملت‌های خاص با مرزهای مشخص درآمد. سرانجام، با آغاز عصر نوزایی در غرب، هزاران انسان دوباره ارزش‌های دموکراتیک کهن را مطرح کردند، و بر روی بزرگواری انسان و حقوق اساسی او تاکید ورزیدند.

در بسیاری از کشورها نظام دموکراسی عمومی، به جای مفهوم حق الهیِ پادشاهان، بر کرسی نشست. ایالات متحده، در میان انقلاب‌های دنیویِ آن زمان، به صورت مفهومی آرمانی، اما هنوز ناقص، از کشوری درآمد که انسان‌ها

در آن می‌توانستند آزادانه به پی‌گیری ژرف‌ترین رؤیاهای خویش بپردازند.

همان‌طور که در فصل‌های آغازین دیدیم، علم نیز در همین حال و هوای آرمان‌گرایی پا به عرصه نهاد، و مأموریت یافت که جای خرافه‌های بی‌پایه‌ی آن زمان را بگیرد. وقتی علم نتوانست تصویر تازه‌ای از وضعیت معنوی بشر را ترسیم کند، تمرکز همه‌جانبه بر روی جهانِ بیرون، یعنی امنیت ماده‌گرایانه، متداول گردید.

در این میان، فرهنگ‌های شرق به کشف جهان درونیِ تجربه‌ی معنوی و دستیابی به امنیت درونی ادامه دادند. ارتباط میان برداشت‌ها هنوز هم ادامه یافت، و تکامل اجتماعیِ ما را باز هم جلوتر برد.

در اوایل قرن بیستم، کسان زیادی، با پیروی ناخودآگاه از بینش تولدشان، حقایق تازه‌ای را احیا کردند. توصیف سازوکارگرایانه‌ی نیوتن از جهان کم‌کم جای خودش را به چشم‌انداز اینشتین و طرفداران فیزیک کوانتوم تحویل داد. دیگر انسان‌های الهام یافته اندک اندک به افراط‌های سلطه‌گرایی اقتصادی پی بردند: درهم شکستن کارتل‌ها و تک قطبی‌ها در ایالت متحده، به وجود آوردن باغ‌ها و جنگل‌های ملی، موضع‌گیری در برابر امپریالیسم، و در مرتبه‌ای پایین‌تر، شروع به محافظت از فرهنگ‌های متنوع‌ترِ انسان‌ها در سرتاسر جهان.

در اواسط قرن، میلیون‌ها تن از این عقیده طرفداری کرده بودند که سلطه‌طلبی زورمدارانه باید پایان پذیرد؛ دو جنگ جهانی و یک جنگ سرد طولانی طی شد، تا سرانجام این اجماع به دست آمد که حقوق مردم فاتح و حدود ملی آنها محفوظ بماند. با فعالیت انسان‌های بی‌شمار، مفهوم سازمان ملل متحد واقعیت یافت، و در وهله‌ی اول نشان داد که آگاهی بشر به حدی رسیده است که همه‌ی انسان‌های روی زمین را در بر بگیرد.

در دهه‌های اخیر، فهم جدیدی از جهان بشر به منصه‌ی ظهور رسید. فیزیک جدید جهان ما را در قالب پوياییِ انرژی و روابط اسرارآمیز متقابل توصیف می‌کند. دانشمندان دیگر شروع کرده‌اند به کشف مراتب کامل تجربه‌ی

بالقوه‌ی بشر؛ از جمله: راز همزمانی، ژرفای شهود ما، و توانایی‌های آن.

در این لحظه، بر اثر حقایقی که میلیون‌ها انسان به تدریج آشکار ساخته‌اند، تصور کاملِ تکامل را در می‌یابیم. هر نسلی در سرتاسر تاریخ، با پیروی ناخودآگاه از بینش تولدش، به تکامل بشر در راهی هدفمند کمک کرده است، و ما را هرچه بیش‌تر به آگاهی معنوی‌ای نزدیک ساخته‌اند که از قبل در بُعد آخرت وجود داشته است. اندک اندک در می‌یابیم که ما موجودات معنوی‌ای هستیم که واقعیت معنوی‌ای را به تدریج در روی این سیاره تکامل می‌بخشیم.

روبرو شدن با تجزیه

صرف اینکه ما فرهنگ معنوی‌ای را ایجاد می‌کنیم، دلیل نمی‌شود که کار را تمام شده بدانیم. ما، تا حدودی، هنوز هم در همان دوره‌ی تیره‌ای هستیم که در طی آن یک جهان‌بینی توانایی الهام‌بخشی کامل خودش را از دست داده است، اما الگوی حاکم جدید هنوز باید قبولِ عام بیابد. در واقع، در دهه‌های اخیر شاهدِ تجزیه‌ی تند نیروها در میان طرفداران تغییر و مخالفان آن هستیم. در امریکا، انرژی این تعارض وقتی بالا می‌گیرد که هر دو طرف متوجه می‌شوند که نتایج این تغییر اهمیت بسیار بالایی برای آینده دارد.

نگرش عمومی در برابر این صداهایِ همیشه بلندِ درباره‌ی چیزی که برخی‌ها نوعی جنگ فرهنگی نامیده‌اند، در میانِ دو حد در حال نوسان بوده است. در دهه‌ی هشتاد چنین می‌نمود که طرفداران دیدگاه کهن پیروز گشته‌اند، یعنی کسانی که می‌گفتند ما به واقعیت‌ها و ارزش‌های گذشته بازگردیم؛ آنگاه که فقط بر روی کار و خانواده و پیشرفت فرهنگی تاکید می‌کردیم. آنها بر این عقیده بودند که مسایل فرهنگی ما را می‌توان مستقیماً به تأثیر نهضت استعدادی بشر بازگردانید، نهضتی که برداشت‌های آزادیخواهانه‌ی آن به رشد مداخله‌ی دولت، کسری بودجه‌های نامقبول، از بین رفتن تمایزهای شغلی میان مردان و زنان، شیوع تبهکاری، و تمایل عمومی مردم برای سرزنش کردنِ جامعه به دلیل

مشکلات خودشان، منتهی شد.

طرف مقابل می‌گوید اگر میلیاردها دلار صرف یارانه‌های تجاری و بهبود اتحادیه‌ای نمی‌گشت، کسر بودجه‌ی دولتی پیش نمی‌آمد؛ آنها فهرست بلندی از سوء استفاده‌ها را عرضه می‌کنند: یارانه‌های اختصاص یافته برای فروشندگان مهمات جهت فروختن اسلحه‌های‌شان به بیگانگان، بالغ بر ۷/۵ میلیارد دلار؛ ۱ میلیارد دلار برای شرکت‌های بزرگی چون .Continental Grain and Cargil Inc، برای حمل و نقل آزاد گندم، غلات، و دیگر کالاها؛ ۷۰۰ میلیون دلار برای حراج چوب‌بری ارزان قیمت و یارانه‌های راه‌سازی برای شرکت‌های تهیه‌ی الوار در جنگل‌های ملی. این فهرست موارد بسیار زیادی را در بر دارد.[1]

طرفداران استعداد بشر می‌گویند مشکلات ایالات متحده از افراط‌های تمرکز اقتصادی کهن سرچشمه می‌گیرد: آلودگیِ مهارناپذیر، زیر پا گذاشتن اخلاق در تجارت، فساد شرکتیِ دولت، شکست در تربیت کل مردم، و تعهد محدود به دخالت در حوزه‌های فقر و جنایت دوره‌ای.

در اخیرترین نوسان آونگ که در ۱۹۹۴ به تشکیل کنگره‌ی جمهوری خواهان در واشینگتن منتهی شد، استدلالِ محافظه‌کاران قبولِ عام یافت، مبنی بر اینکه بودجه‌های دولت بیرون از حد مهار است، فساد اخلاقی و جنایات عمومی در حال گسترش است، و اینکه دولت باید به تدریج صحنه را ترک کند، و تمرکز بر صداقت شخصی جای آن را بگیرد.

اما پس از آن مردم شاهد ناسازگاری‌هایی از سوی اکثریت جمهوری‌خواه بودند، یعنی کسانی که وعده‌ی اصلاح داده بودند. این حزب در پیش چشمان ما به بازگشت به سوی عادت‌های دیرینه پرداخت ـ طرفداری از یارانه‌های تجارت کلان، به جای تقسیم عادلانه‌ی بودجه. و به جای اولویت دادن به حفاظت از محیط زیست، یکی از جمهوری خواهان که پیش‌تر مأمور ریشه‌کنی طاعون در تکزاس Texas بود، پیشنهاد که بخشی از عملیات پاکسازی آب Water Act Clean حذف شود. این پیشنهاد زمانی صورت گرفت که اکثر مردم می‌شنیدند

که رودخانه‌ها و اقیانوس‌ها هر روز بیش از پیش آلوده‌تر می‌گردند. بالاتر از همه، الحاقیه‌ای به اطلاع عموم رسید که به شرکت‌های بزرگ الوار اجازه می‌داد در جنگل‌های ملی ما درختانی را که صدها سال عمر دارند، قطع کنند.

به دلیل این سوء استفاده‌ها، اکنون به نظر می‌آید که بر اثر افزایش نومیدی و خشم مردم نسبت به سیاستمداران، باز هم آونگ به نوسان خواهد آمد. در این حال، کسان زیادی، در حیرتکده‌ی میان دو دیدگاه قدیم و جدید، هر روز بیش از پیش احساس گمشدگی و نومیدی می‌کنند، و به بیچارگی نابخردانه‌ای روی می‌آورند. خشونت در خیابان‌ها و خانه‌های ما هر روز بیش‌تر می‌شود. تروریست‌ها و افراطکارانِ مخالف دولت سوداهای جنگ‌افروزانه‌شان را اجرا می‌کنند.

این وضع، به یک معنا، همان تاریکی گریزناپذیری است که پیش از سپیده دم می‌آید. اما تصور می‌کنم از دیدگاه آگاهی جدید، راه ما کاملاً روشن است.

دست یافتن به بینش جهانی

همان‌طور که می‌توانیم در اندرون خویش شویم و بینش تولدمان را به خاطر آوریم، همچنین قادر هستیم به همان جایگاهِ حکمت بازگردیم و قصد بزرگ‌تری را که سبب پیدایش تاریخ بوده است، در خاطره‌ی خویش احیا کنیم. خواه از راه نیایش باشد، یا تأمل، یا قدم زدن در میدان انرژی جاهای دست نخورده، یعنی مکان‌های مقدس، در هر حال می‌توانیم به بینش جهانی که مشترک میان همگان است دست بیابیم، بینشی از جهان انسانی‌ای که می‌خواهیم در آینده بسازیم.

به نظر من، ما همیشه دانسته‌ایم که این لحظه خواهد آمد: لحظه‌ای که می‌توانیم هدفِ تکاملی‌مان را به طور کامل به ضمیر خودآگاه بیاوریم، و سپس همه با هم در هشیاری کامل عمل کنیم، تا بدان نایل شویم. تصور می‌کنم اولین رخدادی که در بینش خودمان می‌بینیم، تزلزل بزرگی است که در این برهه از

تاریخ رخ می‌نماید؛ و کسانی که می‌توانند آینده‌ی مثبتی را ببینند، آن را پیش می‌برند.

به علاوه، می‌توانیم ببینیم که اولین راه عمل چیست ـ برطرف ساختنِ اختلاف دیدگاه که تکامل مستمر ما را متوقف می‌سازد ـ و دقیقاً چگونه می‌توان آن را به جای آورد. اگر اوضاع را از دیدگاه هشیاری معنوی جدیدمان زیر نظر بگیریم، می‌توانیم مشاهده کنیم که هرچند برخی‌ها به دلیل ترس در برابر پیدایش فرهنگ معنوی در روی زمین مقاومت می‌کنند، مخالفت اکثر انسان‌ها به این دلیل است که عمیقاً شهود می‌کنند که بسیاری از ارزش‌های مهمِ جهان‌بینی کهن در مرحله‌ی انتقال از بین می‌روند.

به نظر می‌آید آنها نگران هستند که در ضمن کوشش‌های ما برای آزاد ساختن استعداد بشر، نیروی بیش از اندازه‌ای برای تمرکز بخشیدن به دولت‌ها در سرتاسر جهان به کار می‌افتد، و ارزش‌های مهم شهود شخصی و اعتماد به نفس و مسئولیت‌پذیری، از دست ما می‌روند. و ما باید بر این باور باشیم که این نگرانی همان حقیقت بینش تولد آنهاست که در این رابطه ابراز می‌دارند. بنابراین می‌توان فهمید که ما برای برطرف کردن تجزیه باید مزایای هر طرف را برگیریم و یکپارچه گردانیم.

همچنین، به نظر من، می‌توان دریافت که این کار هنگامی عملی می‌شود که موج آگاهی جدید بر روی نیروهای سیاسی که همسو با یکی از طرف‌ها هست، تأثیر بگذارد. گروه‌های تحقیقی، سازمان‌های جدید، و خود سیاستمداران به چشم‌انداز بالاتری در این موضوعات خواهند رسید. در مقام مثال، می‌توان بودجه‌ی ملی را در نظر گرفت. این موضوع فقط به کسری‌ها مربوط نیست، بلکه همچنین مربوط است به تصویب‌های نابجا، گریزهای مالیاتی، و به دست آوردن سودهای ویژه به بهای منافع ملی.

این مشکلات آنگاه با سرعت زیاد حل می‌شوند که همه‌ی سیاستمداران از عهده‌ی کار برآیند، و خودشان را از موارد بخصوصی که در پی امتیازات

نابجاست کنار بکشند. تصور می‌کنم فقط در شأن گروه مشهوری از مردان و زنان سیاستمدار ـ احتمالاً بازنشسته ـ است که نشست‌های هفتگی تشکیل دهند، حدود را مشخص کنند، مقررات موارد بخصوص را معین سازند، تا احساسات عمومی را به سامان آورند. جمهوری‌خواهان باید از اعطای امتیاز به تجارت و مؤسسان اتحادیه‌ای دست بردارند. دموکرات‌ها باید از پیچ و خم‌های مقررات بهبود اجتماعی، از جمله اعطای امتیاز به سرمایه‌داران بزرگ به درآیند، و فقط مقرراتی را حفظ کنند که واقعاً عادلانه است.

اما درباره‌ی دیگر آحاد جامعه‌ی بشری چه می‌توان گفت؟ باز هم، اصل همزمانی میلیون‌ها انسان را تحریک کرده است، تا با الهام از این آگاهی تازه دقیقاً در همان موضعی قرار بگیرند که بتوانند مأموریت خودشان را انجام دهند؛ و اکنون می‌توانیم شاهد بینش بزرگ‌تری نسبت به آن چیزی باشیم که می‌خواهیم تحقق بیابد. قهرمانان همه در جای خویشتن‌اند، و قهرمانان ما هستیم. ما به ناگاه بر تخصص‌مان، اداره‌مان، شغل‌مان نظر خواهیم انداخت و خواهیم گفت این وضع در بالاترین مرتبه‌ی هدف‌اش ایفای نقش نمی‌کند.

و یا به مسئله‌ای اجتماعی نگاه خواهیم کرد و به این اندیشه خواهیم افتاد که این وضع درست نیست، و باید کسی به کاری دست بزند. در آن هنگام خواهیم فهمید که می‌خواهیم چه چیزی تحقق بیابد، یعنی همان چیزی که بینش جهانی ما روشن می‌سازد. در تمامی موارد بالا، کسی که باید دست به کار شود، و دخالت کند، خود شما هستند.

و با توجه به فهمی که از جریان‌های رقابت انرژی داریم، این دخالت‌ها می‌تواند با دشمنیِ کمتر و همکاریِ الهام‌یافته‌ی بیش‌تر تحقق بیابد. گاهی اوقات، بی‌آنکه هیچ انتظاری داشته باشیم، کسان دیگری را خواهیم یافت که فقط برای یاریِ ما حضور یافته‌اند. و حتی به خاطر خواهیم آورد که ما، پیش از تولد، طرح می‌ریختیم تا به این مکان بیابیم، و وضعیت یا مؤسسه‌ای را به سامان آوریم.

بدین ترتیب، همه‌ی ما می‌توانیم در سطحی بالاتر به خاطر آوریم که در این برهه از تاریخ اعزام شدیم، تا موج عظیمی از عمل الهام یافته را به راه اندازیم. تا سرتاسر جهان رافرا گیرد، و تمام مشکلات جاری جهان را اصلاح کند.

غلبه بر نداری و گرسنگی جهانی

موج مداخله‌ی ما در خصوص نداری و گرسنگی با ترکیب دو حقیقت مهم پیش خواهد رفت. طرفداران الگوی کهن مدت‌هاست که می‌گویند این مشکلات را نمی‌توان به دست قرطاس‌بازانِ بی‌ذوق و دنیامداری حل کرد که فقط بر پایه‌ی مقررات انتزاعی عمل می‌کنند. به نظر آنها، این نوع مداخله‌ها فقط بر وابستگی روزافزونِ فقیران به ریزه‌های خوان حکومت خواهد افزود. اما انبوهی از طرفداران الگوی کهن این استدلال را به عنوان بهانه‌ای برای اسقاط تکلیف به کار می‌برند.

با این حال، به نظر من، اکنون می‌توانیم ببینیم که حامیان چارچوب قدیم، در تأکید بر روی مسئولیتِ شخصی، بر حق بوده‌اند، اما طرفداران استمداد بشر نیز به حق احساس کرده‌اند که راهی برای کمک کردن به آنها وجود دارد. تصور می‌کنم بینش بالای ما اکنون نشان می‌دهد که به چه کاری می‌توان دست زد.

راه اصلی برای برطرف ساختن حلقه‌های نداری در خانواده‌ها این است که به شیوه‌ای شخصی دخالت کنیم. برنامه‌های دولت هرگز جز به صورت نوعی شبکه‌ی تأمین، کارگر نخواهد بود. درصد مهمی از ماها وظیفه‌ی خود خواهیم دانست که با خانواده‌ای که در شرایط ناگوار یا در چنگال فقر گرفتار است، رابطه داشته باشیم. بر حجم مؤسسه‌های نیکوکاری از قبیل برادران بزرگ Big Brothers و خواهران بزرگ Big Sisters، و همین‌طور بر اندازه‌ی گروه‌هایی که در صددِ پایان دادن به گرسنگی جهانی هستند، افزوده خواهد شد؛ اما بزرگ‌ترین نیکوکاری را کسانی انجام خواهند داد که در همین کوچه‌ها و خیابان‌ها هستند، و هر کدام با کودک یا خانواده‌ای از درِ دوستی در می‌آیند. این امر حقیقتی است که اکنون به سطح خودآگاه ما می‌آید، و تاکید اخیر بر روی نیکوکاری از سوی جنرال کولین

پاول General Colin Powell و دو تن از رئیس‌جمهوران سابق، درست نقطه‌ی آغاز محسوب می‌شود. [۲]

جریان امور در جهان هرچه باشد، نداری وضعیتی است که از ترس، بی‌فرهنگی، و شکست در بهره‌برداری از فرصت‌های پیش آمده نشأت می‌گیرد. برای برطرف کردن آن لازم است انبوهی از کسانی که بر پایه‌ی همزمانی زندگی می‌کنند، در امور کسانی که در چارچوب خود ـ برانداز به سر می‌برند، شخصاً مداخله کنند. تنها از راه تعامل با آنهاست که می‌توانیم الگوی جدیدی برای ادامه‌ی زندگی‌شان طراحی کنیم، تا اعضای آن خانواده‌ی فقیر بتوانند این الگو را با وضعیت خودشان تطبیق دهند.

به خاطر داشته باشید که ما در این جهانِ به‌هم بافته‌ای که هستیم می‌توانیم در اندیشه‌ها سهیم شویم، و آگاهی جدید ما دقیقاً از راه سرایت پخش می‌شود. کشفِ همزمانی، پیوستن به انرژی الهی درون، روشن ساختن الگوهای تکراری، و فراغت بال برای یافتن مسیر معجزه‌آسای ویژه‌ی هرکس به سوی آینده، برای هرکسی در هر موقعیتی که باشد، مؤثر خواهد بود.

جلوگیری از جنایت

مسئله‌ی تبهکاری مشکل‌تر است، اما اگر ما امتیازات دیدگاه‌های طرفِ مقابل را بر راه حل خودمان بیفزاییم، این مشکل نیز دقیقاً به همان شیوه برطرف خواهد شد. چهل سال پیش، در ایالات متحده، تبهکاریِ خیابانی به هیچ وجه مقبول نبود. مردم خیابان‌ها به جرم ولگردی دستگیر و زندانی می‌شدند، و پلیس تقریباً قدرت مطلق را در دست داشت. کسانی که به حقوق بشر معتقد بودند، این نظام را به گونه‌ای اصلاح کردند که توانست بیش‌تر بر اساس قانون Common پیش برود. با این حال طرفداران نظام کهن غالباً تأکیدِ سی سال اخیر بر روی حقوق متهمان، ریشه‌ی اجتماعی ناهنجاری‌ها، و نیاز برای بازسازی را عاملی برای کاهش قدرت قانون و در نتیجه افزایش بیش از اندازه‌ی تبهکاری‌ها می‌دانند.

به نظر من، اکنون به خوبی می‌توان دید که این عقیده تا حدودی درست است. تأکید بر روی مداخله‌ی دولتی بر پایه‌ی کاغذ بازی‌ها در عمل به فرو ریختنِ معیارها منتهی شده است، به ویژه آنگاه که زندان‌های پر و داوری‌های غمخوارانه به افزایش بخشش‌های اولیه و ملایمتِ آشکار منتهی شوند. پیام خیابان این بوده است که تبهکاری ـ اعم از نوعِ به اصطلاح یقه سفید یا دیگر انواع آن ـ را جدی نگرفته‌اند و حتی به دیده‌ی بخشش نگریسته‌اند. آنچه ما اکنون شاهد هستیم ـ چنانکه رهیافت‌های سختگیرانه در بسیاری از شهرهای بزرگ ما نشان می‌دهند ـ این است که مداخله‌ی مؤثر در جلوگیری از جرایم بایستی از سوی این معیارِ «راسخ» حمایت شود که خشونت و تبهکاری را نباید تحمل کرد.

اما، معیارهای سخت خودبه‌خود عمل نمی‌کنند. ارزش‌های طرفداران استعداد بشر نیز باید به کار گرفته شوند. اکثر برنامه‌هایی که اخیراً موفق بودند، پایگاه نیرومندتری را از افرادی از پلیس تشکیل داده‌اند که در حوزه‌های محلی کار می‌کنند، کسانی که با خانواده‌ها و مشکلات آنها آشنا هستند، و می‌توانند بدین طریق جلو بسیاری از تبهکاری‌ها را بگیرند.[۳]

اقدام‌های رایج از روی اقتدارِ قانون را فقط می‌توان نوعی سرآغاز دانست. به نظر من بینش ما این مسئله را نیز به دست انبوهی از اشخاص متعهد حل می‌کند که از اشاراتِ همزمانیِ خودشان پیروی می‌کنند. پلیس نمی‌تواند از عهده‌ی کل کار برآید. درباره‌ی اکثر جنایت‌ها، خواه از روی نقشه باشد یا بر حسب تصادف، کسی می‌داند که حادثه‌ای در آستانه‌ی رخ دادن است، و همان شخص است که بهترین فرصتِ عملی را در اختیار دارد. بی‌تردید، آن شخص باید به فکر سلامت خودش باشد و در صورت لزوم به مسئولانِ امر خبر دهد، اما تشجیع‌های اولیه و پیشنهادهای کمکی در ابتدای امر از وضعیت‌های حاد بعدی بازمی‌دارد. باز هم این کارها در جریانِ همزمانی تحقق خواهند یافت، و حتی تعداد بیش‌تری از انسان‌ها به فریاد خواهند رسید.

مسایل جهانی محیط زیست را نیز به همین شیوه حل خواهیم کرد. دسته‌هایی از انسان‌های الهام یافته ناگهان متوجه خواهند شد که دقیقاً در موقعیتی هستند که باید دست به کار شوند.

آلودگی هوا و آب هر روز بدتر می‌شود، تُن‌ها مواد شیمیایی سمّی همه ساله در محیط زیست انباشته می‌شوند. به علاوه، هر روز مواد شیمیایی جدیدی کشف و تولید می‌شود، و با اندک محدودیت، یا حتی بدون محدودیت، به محیط زیست راه می‌یابد؛ اکثر آنها به عنوان سموم دفعِ آفات یا علف کش در تهیه‌ی غذای جهان به کار گرفته می‌شود.[۴]

اوضاع به قدری وخیم است که جامعه‌ی پزشکی امریکا اعلام کرده است مادران باردار و کودکان نباید از سبزیجاتی که در ایالت متحده به صورت انبوه تولید می‌شود مصرف کنند.[۵] دکتر آندریو ویل Dr. Andrew Weil، به سرعت نقش سخنگوی پزشکی ملی را بر عهده می‌گیرد، و از خوردن خرچنگ خوراکی و ماهی‌هایی که در اعماق هستند برحذر می‌دارد، زیرا گوشت آنها مواد شیمیایی فراوانی را در خود جای داده است؛ او همچنین به مردم توصیه می‌کند که فقط از غذاهایی که به صورت اصولی تهیه می‌شود استفاده کنند. او هشدار می‌دهد که بسیاری از مواد شیمیاییِ آزمایش نشده، هرگاه با یکدیگر درآمیزند، سمی‌تر از آن می‌شوند که بر مخیله‌ی کسی خطور کند.[۶] این تنها عمل محتاطانه است در جهانی که میزان مصیبتِ آن به طرز توصیف‌ناپذیری افزایش می‌یابد.

آلودگی محیط زیست، به ویژه انباشت غیر قانونیِ زباله‌ها و استفاده‌ی بی‌رویه از مواد شیمیاییِ آزمایش نشده، کاری است که فقط معدودی از انسان‌های صاحب قدرت به آن دست می‌زنند. به موازات نفوذ موج آگاهی جدید در جامعه، این کارها هر روز بیش‌تر از پیش مورد توجه قرار خواهند گرفت، و برخی از کسانی که احساس مسئولیت می‌کنند فریاد اعتراض بر خواهند کشید. فی‌المثل، انباشت غیر قانونی زباله‌ها همیشه در جاهای

بخصوصی در کرانه‌ی اقیانوس‌ها یا در رودخانه‌ها یا فاضلاب‌ها صورت می‌گیرد. وقتی تعداد بیش‌تری از انسان‌ها بر پایه‌ی همزمانی عمل کنند، مردم خواهند توانست جای جای ساحل‌ها و رودخانه‌ها را زیر نظر بگیرند. اگر کسانی در تاریکی شب به ریختن آشغال بپردازند، باز هم کسی آنجا خواهد بود ـ کسی که از شهودِ خویش پیروی می‌کند و آماده است که زنگ خطر را به صدا درآورد. بدین ترتیب، دسته‌های از شهروندانِ الهام یافته که مجهز به دستگاه‌های فیلمبرداری هستند، توجه عموم را به این آلودگی جلب خواهند کرد.

نگهداری جنگل‌ها

یکی از غم‌بارترین تبهکاری‌هایی که در روی سیاره‌ی ما صورت می‌گیرد، از بین بردن جنگل‌هاست. اگر تنها از دیدگاه محیط زیست بنگریم، و نقش جنگل‌ها را در تولید اکسیژنِ جهان مد نظر قرار دهیم، این وضع تکان دهنده است. اما این تخریب خطرهای دیگر و تاوان‌های ماندگاری نیز در پی دارد. انسان‌ها هر روز بیش از پیش به شهرها مهاجرت می‌کنند، و حومه‌های موجود از انرژی شگفت‌انگیز مناطق بِکر خالی می‌شوند. مناطق بکر، به ویژه در ایالات متحده، پیوسته بر اثر توسعه و آلودگی تخریب می‌شوند.

بسیاری از امریکایی‌ها نمی‌دانند که شرکت‌های الوار و معدنکاری از یارانه‌های مالیات دهندگان آمریکا استفاده می‌کنند، تا جنگل‌های مناطق ملی ما را از بین ببرند. موسسه‌ی جنگلداری نه تنها پول خرج می‌کند تا به برخی از مناطق بکر باقیمانده راه بکشد، و برای شرکت‌های چند ملیتیِ بزرگ یارانه پرداخت می‌کند، بلکه الوار و مواد معدنی را به قیمتی ارزان می‌فروشد. شرکت‌های الوار به عنوان مؤسسات پُر احساس مشهور گشته‌اند و مدعی هستند که اداره‌ی جنگل‌های ما را به عهده می‌گیرند و تعداد درختانی که می‌کارند بیش‌تر از مقداری است که می‌بُرند. اما آنها در واقع جنگل‌های موقوفی دیرینه را که دارای گونه‌های سرشاری از گیاهان، حیوانات و انرژی هستند، از بین

می‌برند، و به جای آن ردیف‌های بی‌اثری از کاج را می‌کارند، یعنی مزرعه ایجاد می‌کنند، نه جنگل. مسئله‌ی دیگر عبارت است از دزدی آشکار الوارها از سوی شرکت‌های تهیه کننده‌ی آنها که تعدادشان بیش‌تر از آن مقداری است که به فروش می‌رسد، و حتی هزینه‌های اولیه‌ی آنها را تأمین نمی‌کند.[7] بسیاری از شرکت‌ها غالباً مشاوران بازنشسته‌ی اداره‌ی جنگلداری را که به تنظیم امور آنها مشغول بوده‌اند اجیر می‌سازند، و از درِ دوستی در می‌آیند، تا نظر آنها را نسبت به آرمان‌های جنگلداری تغییر دهند.

خوشبختانه، ریشه‌های انحراف حکومتی را که به رونق این‌گونه شرکت‌ها دوام می‌بخشند، می‌توان مشاهده کرد. و راه حل آن را نیز می‌توان تشخیص داد؛ یعنی مداخله‌ی موجی از شهروندان آگاه که آشکارا خواهان پایان یافتنِ این فساد هستند و از مقررات و سازمان‌های اصلاحی حمایت می‌کنند. هرگاه تعداد بسنده‌ای از انسان‌ها به وقوع این تبهکاری پی ببرند، خیلی زود شاهد توقف آن خواهیم بود.

جنگ و تروریسم

درباره‌ی معضل جهانی جنگِ طبقاتی و تروریسم چه می‌توان گفت؟ همان‌طور که در بوسنی ■■■ و دیگر مناطق گرم ملاحظه کرده‌ایم، نزاع‌های طولانی ریشه در دشمنی دینی و اخلاقی دارند ـ و همیشه اشخاص و گروه‌هایی به آن دامن می‌زنند که از خود بیگانه و ترسو هستند. در این موارد، برخی‌ها به دامنِ آزارِ توأم با تعارض پناه می‌برند، تا بر ترس از مرگ فایق آیند، و زندگی‌شان را معنی‌دار سازند. دیگر فعالیت‌های تروریستی در سرتاسر جهان نیز دقیقاً به همین دلیل پیدا می‌شوند: آنها اعضای گروه‌ایذایی هستند که علتی برای کارشان وجود دارد.

به نظر من در بینش جهانی‌مان می‌توانیم ببینیم که آگاهی معنوی جدید ما سرانجام به این اشخاص نیز دست خواهد داد. اشخاص الهام یافته به کسانی که در حاشیه‌ی این‌گونه گروه‌های جدایی‌طلبِ خشن و تروریست قرار دارند

برخواهند خورد، با آنها آشنا خواهند شد، و به تدریج انرژی بالاترِ آنها بر روی دوستانی که با عاملان اصلی این نزاع‌ها آشنایی شخصی دارند تأثیر خواهد گذاشت. این دوستان متوجه خواهند شد که رسالت‌شان این است که به تروریست‌ها کمک کنند تا بیدار شوند و از خشونتِ بی‌معنا دست بردارند.

فرهنگ متحول

بینش جهانی ما با چند مورد مداخله در مشکلات اجتماعی‌مان به پایان نمی‌رسد. موج رو به رشد افرادی که در آگاهی جدید زندگی می‌کنند گذران روزمره‌ی تمام جنبه‌های زندگی بشر را تحت تأثیر قرار خواهند داد. وقتی عشریه را به عنوان مکملی برای داد و ستد متعارف مطرح ساختیم، مبحث اقتصاد دگرگون خواهد شد. وقتی کسانی که شرکت‌های کوچکی دارند، تصمیم‌گیری‌های خویش را به سوی مرتبه‌ی آرمانی‌تری از کارآیی سوق دهند، فعالیت تجاری به طور مستمر پیشرفت خواهد کرد.

ثابت شده است که نظام سرمایه‌داری کارآمدترین نظام اقتصادی بشر است. چرا؟ زیرا در صددِ فراهم آوردن نیازهای انسان‌هاست، و اجازه می‌دهد که جریان مستمری از اطلاعات و فنآوری جدید در مسیر شیوه‌های تولیدیِ روزافزون‌تری به کار آید، و نیز در برابر خودآگاهیِ ما تغییر و تحول می‌پذیرد. و در یک کلام، تکامل می‌یابد.

فسادهای نظام سرمایه‌داری آنگاه رخ می‌نماید که مردم در معرض خطرِ یک رشته تبلیغات مفرط قرار بگیرند؛ تبلیغاتی که در صدد ایجاد نیازهای مبتنی بر ناامنی است؛ یا آنگاه که روند بازار نتواند از مصرف کنندگان و یا از محیط زیست به خوبی پشتیبانی کند. راه حل آرمانی این مشکل بدین قرار است که دست‌اندرکاران تجارت واقعاً در پیِ برآوردنِ نیازهای بشر باشند، نه فقط به دنبال رسیدن به حداکثر سودها. به نظر من، می‌توان دید که خود ما به سوی این آرمان پیش می‌رویم. بر اثر آگاهی معنوی روزافزون کاسبان، و با توجه به اینکه آنها

احساس می‌کنند برای انجام کاری منصوب شده‌اند، تعداد هرچه بیش‌تری از ماها کم‌کم مشاهده می‌کنیم که در جهت بینش والاتری از آینده گام برمی‌داریم.

تا حدودی می‌توان گفت، این تغییر زمانی صورت می‌گیرد که به نظر بیاید اخلاق تجارت به پایین‌ترین مرتبه تنزل کرده است، و شرکت‌ها فقط به دنبال منافع کوتاه مدت هستند. اما آگاهی روزافزون ما نسبت به این پول مداری موجب می‌شود که به خودمان بیاییم، و برای اصلاح اوضاع دست به کار شویم. نگرش عمومی باعث خواهد شد که داد و ستدها در جهت دیگری به راه خودش ادامه دهند. شرکت‌هایی که عملاً به محیط زیست اهمیت می‌دهند و نیازهای مصرف کنندگان را در نظر می‌گیرند، مورد حمایت قرار خواهند گرفت. و بر اثر آگاهی فزاینده‌ی ما نسبت به اینکه تکامل بشر ما را به کجا می‌برد، شرکت‌ها نیز به تدریج در پیِ اندیشه‌های بلند مدت برخواهند آمد.

از کار افتادگیِ عمدی (طراحی محصولات به گونه‌ای که پس از مدت مشخصی از کار بیافتند) جای خودش را به تولید محصولاتی خواهد داد که از بیش‌ترین طول عمر و کمترین قیمت برخوردار هستند ـ زیرا، باز هم، تکاملِ ما باعث خواهد شد به سوی اقتصادی پیش رویم که نیازهای مادی ما در نهایت به صورت خودکار فراهم شوند، و به راحتی در دسترس قرار بگیرند، و ما تمام توجه خودمان را به مبادله‌ی اطلاعات معنوی معطوف سازیم.

البته، همان‌طور که دیدیم، برای رسیدن به این هدف لازم است منبع انرژی ارزان قیمت و تجدیدپذیری را کشف کنیم، و به مواد جدیدی دست بیابیم که ارزان و بادوام هستند. با توجه به اظهارات بسیاری از دانشمندان، به نظر می‌آید که به سوی کامل کردن گداخت سرد نزدیک می‌شویم. اگرچه نزاع چارچوبی بر سر این کشف نیز برخواهد خاست (به نظر می‌رسد گداخت سرد به گونه‌ای عمل خواهد کرد که با نظریه‌های فیزیکی پیشین سازگار نیست)، تصور می‌کنم شهودِ ما نشان می‌دهد که سرانجام به منبع نامحدود و تجدیدپذیری خواهیم رسید.

بی‌تردید، شرکت‌های متعددی که عمیقاً بر روی تولید نفت و گاز سرمایه‌گذاری کرده‌اند، در برابر توسعه‌ی آن انرژی مقاومت خواهند کرد. اما موج انسان‌های الهام یافته‌ای که در پی تثبیت حقیقت برخواهند آمد، توقف‌ناپذیر خواهد بود. دانشمندان متوجه خواهند شد که این حوزه دقیقاً همان حوزه‌ای است که بیش‌ترین معنا و هدفداری را به زندگی آنها می‌بخشد، و روزنامه‌نگرانِ هشیار اطلاعات را، پیش از آنکه توقیف شود، در اختیار عموم قرار خواهند داد.

مشاغل و حرفه‌ها

به عقیده‌ی من، بینش جهانی ما نشان می‌دهد که تمام شغل‌ها و حرفه‌ها نیز تغییر خواهند کرد. هم‌اکنون، انجمن‌های اصلاح‌طلب، در حوزه‌های مختلف جامعه‌ی انسانی، به ترویج شاخص‌های اخلاقی اشتغال دارند. فی‌المثل، در حوزه‌ی حرفه‌ی پزشکی، انجمن‌های دست‌اندرکار سعی می‌کنند فنون پیش‌گیری را ترویج دهند، تا از شروع بیماری‌ها جلوگیری کنند، نه اینکه فقط با توسل داروها، و گاهی جراحی‌های غیر ضروری، به معاجله بپردازند.[۸]

اصلاح‌های مشابهی را در حرفه‌ی قضاوت مشاهده می‌کنیم. حقوقدانان با تمام توان سعی می‌کنند اختلافات میان انسان‌ها را برطرف سازند، یعنی راه حل‌های اصلاحی برای اختلاف‌ها پیدا کنند. متأسفانه تا کنون فقط عکسِ این رفتار را از بسیاری از وکلای دادگستری دیده‌ایم؛ شاهد بوده‌ایم که آنها بر آتشِ اختلاف دامن می‌زنند، دعواها را بی‌آنکه ضرورتی در کار باشد، به دادگاه‌ها می‌کشند، و اختلاف میان طرفین را تا آنجا که ممکن است کِش می‌دهند ـ فقط برای اینکه اجرت بیش‌تری دریافت دارند. تبحرهای معدود را دست کم گرفته‌اند. اما انجمن‌هایی از وکیلان هستند که در صددِ اصلاح کارهای ناروا برآمده‌اند، و سعی می‌کنند شغل وکالت را به سوی مرتبه‌ی کامل‌تری از کارآیی سوق دهند.[۹]

تمام مشاغل و حرفه‌ها بدین طریق تغییر خواهند یافت. حسابداران هر روز بیش از پیش به صورت آموزگارانِ امور پولی در خواهند آمد. کشاورزانِ

خانواری و کشاورزان شرکتی ـ هر دو ـ به تهیه‌ی غذاهای اصولی خواهند پرداخت؛ به شیوه‌هایی که خاک را حفظ کنند، ویتامین‌ها و مواد معدنی را در غلات خویش جای دهند، و محصولات‌شان را به سموم دفع آفات نباتی آلوده نسازند. صاحبان غذاخوری‌ها فقط سعی خواهند کرد غذاهای پر انرژی و پاکیزه‌ای را فراهم سازند، و ارزش غذایی آنها را محفوظ نگه دارند. روزنامه‌نگاران خوی احساس‌گرایی را کنار خواهند گذاشت، و به سوی بینش معنوی و اصیلی پیش خواهند رفت. و دست‌اندرکارانِ ساخت‌وساز سعی خواهند کرد معدود مناطق طبیعی باقیمانده را محفوظ نگه دارند، و در منطقه‌های دیگر نیز به درختکاری بپردازند. همه‌ی ما خواهیم کوشید، تا حد امکان، در کنار مناطق بکر و پر انرژی زندگی کنیم و در پیرامون توسعه‌های تجاری خویش، باغ‌های سرسبز و گردشگاه‌های هرچه بیش‌تری داشته باشیم. و سخن آخر اینکه هر مؤسسه‌ای به سوی ایفای کامل نقش خدمتیِ خویش پیش خواهد رفت، و آگاهی معنوی جدید را در هر جایی رواج خواهد داد.

درهم آمیختنِ بُعدها

به نظر من، بینش جهانی نشان می‌دهد که انسان‌ها به بالا بردن مرتبه‌ی انرژی شخصی خویش ادامه خواهند داد. در طول تکامل بخشیدن به اعمال و اهداف تجاری‌مان، و در ضمن دگرگون ساختن نقش‌های حرفه‌ای و شغلی‌مان، در راه خویش با تکیه بر لحظه‌های همزمانی پیش خواهیم رفت، و این لحظه‌ها مراتب هرچه بالاتری از الهام و انرژی را برای ما به ارمغان خواهد آورد.

وقتی تعداد بیش‌تری از انسان‌ها بر انرژی‌شان افزودند، فرهنگ ما همین مراتب انرژی را انتظار خواهد داشت، و مقدار زندگی به طرز آشکاری طولانی خواهد گشت. وقتی در جهت تثبیت مراتب جمعیت جهانی اقدام کردیم، زوج‌های الهام یافته از بچه‌دار شدن صرف‌نظر خواهند کرد، تا تکفل امور کودکان بی‌سرپرست را در سرتاسر جهان به عهده گیرند.

سرانجام، نیازهای زندگی ما به صورت خودکار تأمین خواهد شد، از ریشه‌کن کردن جنگل‌ها دست بر خواهیم داشت، و بسیاری از جاهای لم یزرع را به صورت جنگل‌های بکر در خواهیم آورد. در خانه‌هایی زندگی خواهیم کرد که دوام بی‌پایان و استحکام بسیار بالایی دارند. در این مرحله، رسالتِ ما فقط پیش بردن معنویت و پرداختن به افزایش خودِ انرژی خواهد بود. در این هنگام وقتی دیگران را در طول راهِ جنگلی یا در زیر درخت بلوط پانصد ساله در کنار جویبار می‌بینیم، لحظه‌های همزمانیِ الهام بیش‌تری به ما خواهند بخشید. باز هم این دیدارها درست در زمانی صورت خواهند گرفت که تکامل زندگی‌های ما به مرتبه‌ی بالاتری از انرژی اقتضا می‌کند.

در عین حال، تماس با فرشتگان و محبوبانِ راحل که اکنون در جهان آخرت هستند، افزایش خواهد یافت؛ و خط سیری که از پیش ادامه داشت، کامل خواهد گشت.[10] مرگ را همچون گذری خواهیم دید به بُعدی که هر روز بیش از پیش با آن آشنا می‌شویم، و هیچ مایه‌ی وحشت نیست. و سرانجام، وقتی که الگوهای انرژی کوانتومِ تن‌های ما به مراتبِ هر چه بالاتری افزایش یافت، خواهیم دید که چیزی جز صورت روحانی محض نیستیم. هنوز درست در جایی که هستیم خواهیم بود، فی‌المثل در کنار جویبار یا در زیر درخت بلوط کهنسال خواهیم بود، اما خواهیم توانست تن‌های خویش را بدان‌گونه ببینیم که همیشه بوده‌اند ـ یعنی نور محض.

به نظر من، وقتی در پرتو کامل بینش جهانی‌مان قرار گرفتیم، خواهیم توانست هدف کامل سیر تاریخی زندگی بر روی زمین را تشخیص بدهیم. ما، به عنوان جنبه‌هایی از آگاهی الهی، به این جهان قدم گذاشتیم، تا به تدریج آگاهی معنوی جهان آخرت را در این جهان آشکار سازیم. از حالت انفجار عظیم به صورتِ دسته‌ای اتم‌ها و مولکول‌های آلیِ پیچیده درآمدیم، از مرتبه‌ی گیاهان و جانوران تک سلولی گذشتیم، و به مقام انسان نایل گشتیم. از مسیر فعالیت هزاران نسل، و میلیون‌ها شخص که شجاعت لازم را برای آشکار ساختن

حقیقت‌های الهامی‌شان داشتند، آهسته آهسته به زندگی کردن در آگاهی‌ای رسیدیم که از پیش می‌شناختیم، اما مجبور بودیم آن را در صورت انسان تجربه کنیم.

هدف اصلی ما این بوده است که مرتبه‌ی انرژی خویش را آن قدر بالا ببریم که بتوانیم در بُعد جهان آخرت قدم بگذاریم، و در اصل دو بعد را به یک بعد مبدل سازیم. جالب است که خواهیم دید فرشتگان و دیگر ارواح همیشه در همین جهان، فقط دور از دیدها، بوده‌اند، و به صورتی خستگی‌ناپذیر به یاری ما شتافته‌اند تا به مرتبه‌ای از آگاهی برسیم که شرّ از میان ما رخت بربندد.

حفظ بینش

وقتی در واپسین روزهای قرن بیستم بر جهان خویش نگاه می‌کنیم، پی می‌بریم که هنوز به سرنوشت خویش نرسیده‌ایم. واقعیت این است که این کتاب را کسان زیادی بیش از اندازه آرمان‌گرایانه، اگر نگوییم توهّم‌آمیز، خواهند یافت. پیش‌فرض‌ها و ترس‌های دیدگاه زمینیِ کهن هنوز بر ما فشار می‌آورند، و این توهم را بر ما چیره می‌سازند که امکان ندارد چنین وضع عجیبی تحقق بیابد، و بدین ترتیب ما را به دام امنیت دروغینِ تردید و انکار فرو می‌کشند.

بنابراین، وظیفه‌ی ما این است که آگاهی‌مان را فعال‌تر گردانیم، و ایمان خویش را نگه داریم. چنانکه دیدیم، هر آنچه در طول تاریخ به دست آمده است، حاصل کار اشخاص قهرمان صفتی بوده است که در برابر شگفتی‌های غالباً دست و پا گیر پیش رفته‌اند. با این حال، اکنون ما خودمان را در سرِ دو راهی‌هایی می‌یابیم که هرگز سابقه نداشته است. در سال‌های آتی، علم تعریف تازه‌ی خود را از جهان بیرون و رابطه‌ی ما با آن کامل خواهد کرد، و پهنانی حیرت‌آورِ توانایی‌های ما تأیید خواهد شد.

ما در اصل حوزه‌های خودآگاهی از قصد هستیم، و آنچه که تصور می‌کنم می‌دانم، یعنی آنچه که باور داریم، نوعی اشاعه هست به اندرون کسان

دیگر، و به اندرون جهانی که تا حدود زیادی، همان آینده‌ای را برای ما فراهم می‌کند که تصور می‌کنیم. وقتی آگاهی ما نسبت به این توانایی بیش‌تر شود، نیروی ما افزایش خواهد یافت، و تصمیم‌های اخلاقی ما نیرومندتر خواهد گشت.

در جهان آینده خواهیم توانست تقریباً هر چیزی را که خودهای طبیعی ما می‌توانند در خواب ببینند، آشکار سازیم ـ و بنابراین، بر خلاف حالتی که پیش‌تر داشتیم، باید در خصوص آرزوهای خویش دقت لازم را به کار بگیریم. باید افکار خودمان را زیر نظر بگیریم، زیرا تصورات منفی، همانند گلوله‌های سرگردان، بیرون خواهد آمد و زیان به بار خواهد آورد. خوشبختانه، تمام عارفانِ بزرگ تاریخ، و نیز اکثر کتاب‌های مقدس، به ما هشدار اکید داده‌اند: ما همیشه باید به اندرون عالی‌ترین حکمت فرو رویم، تا راه خویش را در زندگی بیابیم. هر کدام از ماها باید به اطمینان ویژه‌ی خویش در خصوص بینش جهانی‌مان دست بیابیم؛ بینشی که نه از ترس و فقر، بلکه از بخش بزرگ‌تری از حافظه‌ی ما برمی‌خیزد.

وقتی به آن بینش رسیدیم، تأثیر هیجان‌انگیزی در پی خواهد آمد. این بینش نه تنها در پی‌گیریِ رسالت‌های فردی‌مان به ما شجاعت خواهد بخشید، بلکه ما را به بالاترین مرتبه‌ی آگاهی معنوی تازه‌مان خواهد رسانید، مرتبه‌ای که این بینش در آن می‌تواند مبنای تمام کارهای ما واقع شود. تنها کاری که برای باقی ماندن در متن این آگاهی، یعنی برای تجربه کردنِ همیشگی آن، باید انجام دهیم عبارت است از حفظ این بینش درونی.

پیش از آنکه از خانه بیرون شویم، باید آن فضا، یعنی آن موقعیت معنوی، را بیابیم که دانسته‌های خود را در آن تجربه می‌کنیم. نیروی ایمان واقعیت دارد. هر اندیشه‌ای یک نیایش است، و اگر بینشِ آگاهی معنوی جدید، هر روز و هر دقیقه که در این جهان به تعامل می‌پردازیم، مبنای اندیشه‌های ما باشد، جادوی همزمانی به سرعت در اختیار هرکسی قرار می‌گیرد، و سرنوشتی که در دل‌های

خویش شهود می‌کنیم، به صورت ابری واقعی درمی‌آید.

یادداشت‌ها

دیباچه: مشاهده‌ی دگرگونی

1. G. Celente, *Trends 2000* (New York: Warner, 1997).
2. N. Herbert, *Quantum Reality: Beyond the New Physics* (New York: Anchor\Doubleday, 1985).
3. F. Capra, *Turning Point* (New York: Bantam, 1987).
4. E. Becker, *The Denial of Death* (New York: Free Press, 1973).
5. W. James, *The Varieties of Religious Experience* (New York: Random House, 1994); C. Jung, *Modern Man in Search of a Soul* (New York: Harcourt Brace, 1955); H. D. Thoreau, *On Walden Pond* (New York: Borders Press, 1994); R. W. Emerson, *Complete Works* (Irvine, Calif.: Reprint Services, 1992); A. *Huxley, Huxley and God* (San Francisco: HarperSanFrancisco, 1992); G. Leonard, *The Transformation* (Los Angeles: J. P. Tarcher, 1987), M. Murphy, *The Future of the Body* (Los Angeles: J.P. Tarcher, 1992); F. Capra, *The Tao of Physics* (Boulder, Colo.: Bantam, 1976); M. Ferguson, *The Aquarian Conspiracy* (New York: J. P. Tarcher \

Putnam, 1980); L. Dossey, *Recovering the Soul* (New York: Bantam, 1989).

بخش اول: شهودهای آغازین

1. J. C. Pearce, *Crack in the Cosmic Egg* (New York: Pocket, 1971).
2. N.O. Brown, *Life against Death* (Hanover, N.H.: Wesleyan Univ. Press, 1985); A. Maslow, *Farther Reaches of Human Nature* (New York: Viking \ Penguin, 1993); *Religions, Values and Peak Experiences* (New York: Viking \ Penguin, 1994).
3. K. Horney, *Neurosis and Human Growth* (New York: W.W. Norton, 1993).

بخش دوم: تجربه‌ی تطابق رخدادها

1. I. Progoff, *Jung: Synchronicity and Human Destiny* (New York: Julian Press, 1993).
2. C. Jung, *Synchronicity* (New York: Bollingen \ Princeton Univ. Press, 1960).
3. F. D. Peat, *Synchronicity: The Bridge between Matter and Mind* (New York: Bantam, 1987).
4. M.A. Carskadon, editor, *Encyclopedia of Sleep and Dreaming* (New York: Macmillan, 1993).
5. A. Robbins,... *with Deepak Chopra*, taped interview, Guthy - Renker, 1993.

6. E. Becker, *Escape from Evil* (New York: Free Press, 1985).

بخش سوم: فهمیدن اینکه در کجا هستیم

1. E. Becker, *The Structure of Evil* (New York: George Braziller, 1968).
2. T. Cahill, *How the Irish Saved Civilization* (New Ycrk: Anchor \ Doubleday, 1995).
3. A. Koestler, *The Sleepwalkers* (New York: Grosset & Dunlap, 1963).
4. F. Capra, *Turning Point* (New York: Bantam, 1987).
5. E. Becker, *The Denial of Death* (New York: Free Press, !973).

بخش چهارم: ورود به جهان واکنشی

1. T. S. Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions* (Chicago: Univ. of chicago Press, 1970).
2. F. Capra, *the Tao of Physics* (Boulder, Colo.: Bantam, 1976).
3. M. Kaku and J. Trainen, *Beyond Einstein* (New York: Bantam, 1987).
4. N. Herbert, *Quantum Reality: Beyond the New Physics* (New York: Anchor \ Doubleday, 1985).
5. M. Kaku, *Hyperspace* (New York: Oxford Univ. Press, 1994).
6. Herbert, *Quantum Reality*.
7. Ibid.
8. Kaku, *Hyperspace*.
9. R. Leakey, *The Origin of Humankind* (New York: Basic Books \ Harper Collins, 1994).

10. M. Murphy, *The Future of the Body* (Los Angeles: J. P. Tarcher, 1992).

11. F. Goble, *the Third Force* (Pasadena, Calif.: Thomas Jefferson Center, 1970).

12. I. Progoff, *Jung: Synchronicity and Human Destiny* (New York: Julian Press, 1993).

13. R. D. Laing, *The Divided Self* (New York: Pantheon, 1969).

14. E. Berne, *Games People Play* (New York: Ballantine, 1985); T. Harris, *I'm Ok | You're Ok* (New York: Harper Collins, 1969).

15. P. Teilhard de Chardin, *the Phenomenon of Man* (San Bernardino, Calif.: Borgo Press, 1994); Sri Aurobindo, *Major Works of Sri Aurobindo* (Lodi, Calif.: Auromere, 1990).

16. *Biofeedback: A Source Guide* (New York: Gordon Press, 1991).

17. L. Dossey, *Healing Words* (New York: Harper Collins, 1993).

18. L. Dossey, *Recovering the Soul* (New York: Bantam, 1989).

19. Dossey, *Healing Words*.

20. Dossey, *Recovering the Soul*.

21. Ibid.

22 . L. Dossey, Be Careful What You Pray For, You Just Might Get It (San Francisco: Harper SanFrancisco, 1997).

بخش پنجم: چیره‌شدن بر نزاع قدرت

1. R.D. Laing, *Self and Others* (New York: Pantheon, 1970).

2. E. Berne, *Games People Play* (New York: Ballantine, 1985).

3. J. Q. Wilson and R. J. Herrnstein, *Crime and Human Nature: The Definitive Study of the Causes of Crime* (New York: Touchstone \ Simon & Schuster, 1985).

4. J. Hillman, *We Had a Hundred Years of Psychotherapy and the World's Getting Worse* (San Francisco: Harper SanFrancisco, 1992).

بخش ششم: تجربه کردن امور عرفانی

1. C. Jung, *Psychology and Religion* (New Haven, Conn.: Yale Univ. Press, 1938); A. W. Watts, *Psychotherapy East and West* (New York: Random House, 1975); D. T. Suzuki, *Introduction to Zen* (New York: Grove \ Atlantic, 1987).

2. P. Yoganada, *Autobiography of a Yogi* (Los Angeles: Self Realization Fellowship, 1974); J. Krishnamurti, *Think on These Things* (New York: Random House, 1975); R. Dass, *Be Here Now* (San Cristobal, N. M.: Lama Foundation, 1971).

3. G. K. Chesterton, *St. Francis of Assisi* (New York: Doubleday, 1987); M. Eckhart, *Treatises and Sermons of Meister Eckhart* (New York: Hippocrene, 1983); E. Swedenbogr, *Scientific and Philosophical Treatises* (West Chester, Pa: Swedenborg Foundation, 1991): E. Bucke, *Cosmic Consciousness* (Secaucus, N.J. Carol Publishing Group, 1969).

4. S. P. Springer and G. Deutsch, *Left Brain, Right Brain* (New York: W. H. Freeman, 1981).

5. M. Murphy, *Golf in the Kingdom* (New York: Penguin Books. 1972).

6. A. W. Watts, *Way of Zen* (New York: Mentor \ New American Library, 1957); *Wisdom of Insecurity* (New York: Random House, 1968).

بخش هفتم: کشف اینکه ما کیستیم

1. J. Hillman, *The Soul's Code* (New York: Random House, 1996).
2. D. Gaines, *Teenage Wasteland: America's Dead End Kids* (New Yodk: Harper Collins, 1992).
3. M. Williamson, *A Return to Love* (New York: HarperCollins, 1992).
4. B. Weiss, *Many Lives, Many Masters* (New York: Simon & Schuster, 1988).
5. W. W. Dyer, *What Do You Really Want for Your Children?* (New York: William Morrow, 1985).

بخش هشتم: تکامل آگاهانه

1. C. Sagan, *A Demon Haunted World* (New York: Random House, 1995).
2. M. Murphy, *The Future of the Body*, Appendix A (Los Angeles: J. P. Tarcher, 1992).
3. K. Horney, *The Neurotic Personality of Our Time* (New York: w. W. Norton, 1993).
4. P. Koch - Sheras, *Dream Sourcebook: An Eye Opening Guide to Dream History, Theory and Interpretation* (Los Angeles: Lowell

House, 1995).

5. Murphy, *The Future of the Body.*

6. S. Maclaine, *Out on a Limb* (New York: Bantam 1993).

7. Murphy, *The Future of the Body.*

8. V. Frankl, *Man's Search for Meaning* (New York: Buccaneer, 1993).

بخش نهم: زیستن در اخلاق بین فردی جدید

1. M. Mcluhan, *The Medium Is the Message* (New York: Simon & Schuster, 1989).

2. M. Buber, *I and Thou* (New York: Simon & Schuster, 1984).

3. M. Shaw, *Group Dynamics* (New York: McGraw - Hill, 1980).

4. B. Stokes, *Helping Ourselves: Local Solutions to Global Problems* (New York: Norton, 1981).

5. J. Sanford, *Invisible Partner* (Mahwah, N.J. Paulist Press, 1980).

6. M. Beattie, *Codependent No More* (New York: Harper - Hazelden, 1987).

7. H. Hendrix, *Getting the Love You Want* (New York: Harper Collins, 1990); *Keeping the Love You Find* (New York: Pocket, 1993).

8. H. Schucman and W. Thetford, *A Course in Miracles* (Glen Ellen, Calif.: Foundation for Inner Peace, 1976).

بخش دهم: حرکت به سوی فرهنگ معنوی

1. C. Fillmore, *Prosperity* (Lee's Summit, Mo.: Unity, 1995); *Atom*

Smashing Power of the Mind (Lee's Summit, Mo. Unity, 1995); N. Hill, *Master Key to Riches* (New York: Fawcett, 1986); *You Can Work Your Own Miracles* (New York: Fawcett, 1996); N. V. Peale, *In God We Trust* (Nashville, Tenn.: Thomas Nelson, 1995); *God's way to the Good Life* (New Canaan, Conn.: Keats 1974).

2. J. Rifkin, *The End of Work* (New York: J. P. Tarcher \ Putnam, 1995).
3. *Wall Street Journal*, Work & Family, Special Supplement, March 31, 1997.
4. E. F. Mallove. «*Is New Physics Needed,*» *Infinite Energy Magazine*, November \ December 1996.
5. W. Greider, *One World, Ready of Not* (New York: Simon & Schuster, 1997).
6. R. Gerber, *Vibrational Medicine* (Santa Fe, N. M.: Bear & Co., 1988).
7. M. Murphy, *The Future of the Body* (Los Angeles: J. P. Tarcher, 1992).

بخش یازدهم: نظر از جهان آخرت

1. Gallup Poll, 1991 (Roper Center, University of Connecticut).
2. K. Ring, *Heading toward Omega* (New York: Quill \ William Morrow, 1984); M. Morse, *Transformed by the Light* (New York: Ballantine \ Random House, 1992).
3. Morse, *Transformed by the Light*.
4. E. Becker, *Escape from Evil* (New York: Free Press, 1985).

5. R. A. Monroe, *Journeys out of the Body* (New York: Anchor \ Doubleday, 1977).

6. R. Montgomery, *A World Beyond* (New York: Fawcett Crest \ Ballantine, 1985).

7. Ring, *Heading toward Omega*.

8. I. Stevenson, *Children Who Remember Previous Lives* (Charlottesville, Va.: University Press, 1987).

9. B. Weiss, *Many Lives, Many Masters* (New York: Simon & Schuster, 1988).

بخش دوازدهم: در نظر آوردن سرنوشت بشر

1. M. Ivins, «Long and Short of Corporate Welfare,» *Minneapolis Star Tribune*, December 1, 1994.

2. D. Boyett, «Summit May Point toward Better Future,» *Orlando Sentinel*, April 27, 1997.

3. M. F. Pols, «City Officials Encourage Efforts for Community Based Policing,» *Los Angeles Times*, January 17, 1995.

4. P. Hawken, *The Ecology of Commerce* (New York: HarperBusiness, 1993).

5. S. Gilbert, «America Tackles the Pesticide Crisis,» *New York Times*, October 8, 1989.

6. A. Weil, *Optimum Health* (New York: Knopf, 1997).

7. T. P. Healy, «Dividends Reaped from Investing in Environment,» *Indianapolis Star*, October 6, 1996.

آیین ها و اساطیر
۱۵



بینش مینوی برای تمام کسانی که پیشگویی مینوی و بصیرت دهم را خوانده‌اند و مشتاق به دست آوردن اطلاعات بیشتری درباره‌ی مطالب آن کتاب‌ها هستند، آگاهی گسترده‌تری را درباره‌ی تغییراتی عرضه می کند که در این برهه از تاریخ به بار می نشیند.

پیام بینش مینوی این است که همه‌ی ما موجوداتی روحانی هستیم و برای معنویت بخشیدن به فرهنگ این کره‌ی خاکی کار می‌کنیم. ما فقط باید این بینش را حفظ کنیم و با شجاعت دست به کار شویم. جهان خودش به درستی دگرگون خواهد شد.

جیمز ردفیلد مؤلف پیشگویی مینوی و بصیرت دهم است. او عمدتاً درباره‌ی موضوعات مربوط به آگاهی معنوی انسان قلم‌فرسایی می‌کند و در کوشش جهانی برای حفظ معدود مناطق بکر باقیمانده



انتشارات فکر روز

